UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232883

UNIVERSAL
LIBRARY

وهذا كتاب أنزلناه مبارك مصدق الذي بين يديه

الحمد لله والمنة این نسخه عجیب کثیر الفوائد و مجموعه غریب خطیر النقاید که برای گمراهان مصباح هدایت و برای بخت طالبان کیمیا مثال رفع شکوک و اوهام کاشف غلطات مزلات اقدام مسمی

الحقایق والدقایق

بتصحیح مقال مرشدی کامل مکمل حضرت [illegible] قدس سره العزیز [illegible] الفقیر [illegible] الجزائری القشاشی [illegible] بارگاه حضرت [illegible] ادام الله ظله علی رؤس المسترشدین والطالبین و برکاته الی یوم الدین

تصنیف لطیف عمدة الوعاظ طیب بدة السالکین واقف اسرار لم یزلی مقبول بارگاه جناب باری مولانا و مرشدنا حضرت سید شاه حبیب الله قادری الشطاری

بنده خادم الزائرین رحمة الغنی المعبود یعقوب گردید مطبوع

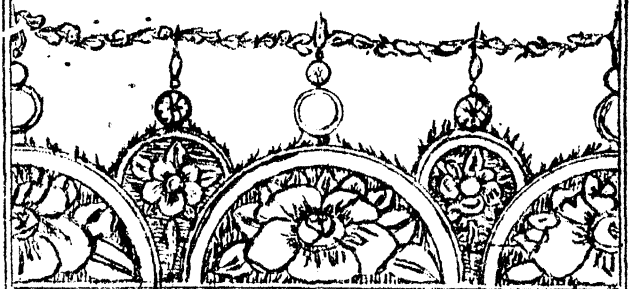

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله لا اله الا هو الصمد الاحد . لم يلد ولم يولد . ولم يكن له كفوا احد . الصلوة والسلام على حبيبه محمد و محمود واحمد الذي اعطى واتقى وصدق بالحسنى ورشد . وعلى آله وصحبه الذين اشداء على الكفار وحماد اذا احد يعني جهد بعيد لائق از جوانست كه غير از وي معبود و مسجود نيست وثناي لا احد و الاحد سزاي انذات احديست كه از صفات زايد كي و زايندگي مبرا و كسي او را شل و مانند نيست و غيوب عالم غيب و شهادت

بر ذات غیب الغیب وی مخفی و محجب نیست بلکه سایر ملک ملکوت و جبروت و لاهوت
بیرون از حصول علمیه و قبضه بسیطه و حاطه محیطه وی نیست وهو علی کل شیء محیط
ویعلم الجهر وما یخفی اصفات قدیمی وی وخلق الذکر والانثی
والرحمن علی العرش استوی اوصاف ازلی ولیست
عالم کون و مکان بلکه سایر مکان و لامکان آئینه انوار باهر و مظاهر
تجلیات جمالیه و قاهره ویست زبان قدوسیان و رسیدان تو صیفش
بکلمه لا احصی ثناء علیك مترجم و بیان کرده بیان در بیان
تعریفش بکلمه انت کما اثنیت مترنم کلام لا کلامش بلغات مختلفه فی
عقول و فهوم بشر اذ در سرادقات منقطع الاشارات اوادراکی نیست
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا کنایتی ازوست

وحدیث تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله

اشارت بدو است رباعی کو عقل کہ صدرۂ کمالیت بینش کو چشم

کہ ذرۂ جمالیت بینند کر جملہ ذرات جہان دیدہ شود ممکن نبود کہ در خیالیت بینند

وصلوٰۃ وسلام بر حبیب وآل کرامش کہ مورد عطاب وجعلکم خلفاء

اند نہ فرزند و موجبہ حضرت ویست بلکہ اتباع وانقیاد امر واجب الحذر ویش عین

اتباع امر حضرت حق ومحبت کامل المودتش عین محبت بارگاہ حضرت مطلق است

کہ فرمان واجب الاتقان کلیم قران قل ان کنتم تحبون الله

فاتبعونی یحببکم الله تفسیر اوست وان الذین یبایعونک انما

یبایعون الله تصریح وتشریح او است کو یا وجود عالم وعالمیان

محبوب قلوب آدم واد میان نور حدیقہ اقرب کل بیضا حدقہ چشم جان ودل

عندلیب گلشن رسالت آفتاب فلک رسالت مقتدای پیغمبران ومرسلان

الفقیر

شفیع گناهان ما شاه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رباعی

شاهی که ز حال ما نشان آگاه است چندانکه بود شفاعت خواه است

توقیع شفاعت کفی بالله است یعنی که محمد رسول الله است

صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اما بعد بر ضمایر ضیا مظاهر ارباب

بصیرت و شریعت و خواطر دریا مخاطر اصحاب طریقت و حقیقت مکشوف

و مبین باد که فقیر حقیر ضعیف ابن عبد الله شیخ حبیب الله بن السید حضرة الله

قادری الشطاری المعروف به شاه برید صاحب تکیه سرخاب نقشبندیه بهمشیره زاده خود اعنی رفیق دار سعادت اطوار سید شاه خواجه عبد اللطیف

قادری الحمیدی مدعی که شرف شیوخت از جانب آباء کرام فضیلت سیادت

از طرف امهات عظام میدارد جهة تقریر بعضی آیات قرآنی که اکثر مشکل

آن در ارباب طریقت جاریست و بعضی احادیث شریفه در معنی آن مختلف

میکنند و باطن آنرا گذاشته نظر بر ظاهر می اندازند ولی بر حقیقت آن نمیرسند
مجبور شدم و با انکه آنقدر قدرت و قوت ندیده داشتم که قدم در این راه نهم و بحر محیط
علم حقیقت را شناوری کنم تا هم بدون آن چاره ندیدم بمقتضای باطنی
شیوخ خود و تفسیر چند آیات منجمله آن پرداختم و مطابق اقوال اهل ملت
شرح آن بحیطه تسطیر آورده حدیقة الحقایق فی تفسیر الدقایق نام کردم
و از جناب حق امید میدارم که از این تفسیر زنگ آئینه دل مخالفین زدوده شود
و توفیق و اعتقاد با بواطن و ظواهر پیدا آمده رنگ صبغة الله
و من احسن من الله صبغة که بهترین رنگ عالم است گرفته شود
و بالله التوفیق و الیه التکلان باید دانست
که آیات قرآن مجید بر دو قسم بوده اند یکی محکمات و دیگر متشابهات چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید خبر فرموده منه محکمات هن ام الکتاب

وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

یعنی آیات منزله بدو قسم بوده اند یکی آیات محکمات یعنی مبین و مفصل احکام الهی چنانکه
هیچکس نمیتواند که در آن تصرف کند و معنی ظاهر آن را تاویل نماید و این آیات محکمات
اصل کتاب الله اند که در احکام عمل بآن ضرورت است و دیگر متشابهات که در معنی
ظاهر آن عمل نمیشود و حالانکه هر دو قسم آیات از قرآن و کلام الهی حق اند پس
در تفصیل و تعیین این آیات علما را اختلاف است چنانچه ابن عباس رض فرموده که
محکمات همه آیات در سوره انعام اند یعنی قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ
عَلَيْكُمْ و مانند آن در بنی اسرائیل یعنی قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا
إِيَّاهُ و هم ابن عباس رض گفته که آیات متشابهات حروف تهجی اند

که در ابتداء بعض سوتر آنی روایت اند و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهما فرموده
آیات محکمات آن اند که در ان ذکر حلال و حرام است و منسوای این همه آیات
متشابه اند که بعضی از بعض مشابه اند و بعضی بعض را مصدق چنانچه قوله تعالی
وما یضل به الا الفاسقین و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون
و قتاده و ضحاک و سدی رضی الله عنهم گفته که محکمات ناسخ اند که بران عمل
و متشابه آیات منسوخ اند که بر ان ایمان می آرند اما کن عمل بران نمیکنند
و قول علی بن طلحه هم همین چیزی فرق مثل قتاده و غیره بوده است
و محمد بن جعفر بن زبیر رضی الله عنه گفته که محکم آنست که در معنی آن احتمال
و تاویلی غیر از یک وجه نباشد و متشابه آنست که در آن احتمال بوجوهات
پیدا باشد و بعضی علما گفته که محکم آنست معنی آن شناخته شود و دلیل
روشن باشد بغیر مشابهه و متشابه آنست که معنی آن بغور و تعمق دریابند

وعوام را تفصیل حق از باطل معلوم نشود و بعضی گفته محکم آنست که بنفسه و بمعنی
مستقل باشد و متشابه بر خلاف آن یعنی مستقل نباشد بلکه از رد آن بغیر معنی متحقق میگردد و
فاما الذین فی قلوبهم زیغ یعنی پس آنکه در دل آنها شک
یا میل بر جوع از حق باشد پس پیروی میکند آن آیات را که متشابه اند از آن جهت
طلب فتنه تا که گمراه کند از و جهال را بطلب تاویل و نمیداند تاویل آن
آیات متشابهات مگر خدا تعالی و آنانکه راسخ اند در علم و در آسمان علم میگویند
آمنا به کل من عند ربنا یعنی ایمان می آریم بر آن آیات که همه از نزد
خدا تعالی حق است و پند نمیگیرند از آن آیات قرآنی مگر آنانکه اهل دانش اند
الحاصل آیات قرآنی که محکم اند در ان کدامی کس تاویلی نتواند
و در متشابهات هر کس از اهل ملل متفرق تاویل حسب خواهش خود ها میکنند و
کل حزب بما لدیهم فرحون بران تاویل خود شاد و مبتهج

وبندگان خدا را بسوی خود میکشاند اما حق تعالی هر کس را که میخواهد از شر
بد مذهبان نگهمیدارد و هر کس را که اقتضای اصلی وی بشقاوت است
بران اقتضا میگذارد و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
ما من قلب الا وهو بین اصبعین من اصابع الرحمن
اذا شاء ان یقیمه اقامه وان شاء ان یزیغه ازاغه
یعنی کدام دل نیست مگر اینکه آن در میان دو انگشت است از انگشتان قدرت
پروردگار هرگاه میخواهد که آنرا ثابت و قایم گرداند میگرداند و اگر میخواهد که آنرا از راه دور سازد
و رغبت بغیر حق اندازد می اندازد و بود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا میکرد
اللهم یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینك والمیزان
بید الرحمن یرفع قوما ویضع آخرین الی یوم القیمة
یعنی ای بار خدایا ای گرداننده دلها قایم کن دل ما را

بر دین تو و پیران بدست خداست بلند میکند برای قومی و پست میکند برای دیگران
تا روز قیامت و هم از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده

مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن

یعنی تمثیل دل مانند ریشه کاهیست بزمین بی آب گیاه که هر گاه باد او را
بگرداند آنچه زمین پوشیده است ظاهر میگردد همچنان ارباب صوفیه رح
کلماتی میگویند که بعضی بظاهر بالکل مخالف شرع شریف مینماید و در حقیقت
سرتاسر مطابق شرع شریف است چنانچه در کتاب درالمختار آورده ان الصوفیة

تواطؤا علی الفاظ اصطلحوا علیها اراد وا بها
معانی غیر المعانی المتعارفة منها بین الفقهاء
فمن حملها علی معانیها المتعارفة کفر

یعنی صوفیه رحمهم الله پی در پی آورده اند الفاظ را و مقرر کرده اند اصطلاحی

بران که اراده کرده اند ازان معانی سوای آن معانی که مشهور است آن در میان
فقهاپس اگر کسی مجهول کند آن الفاظ را بر معانی ظاهر آن کافر میشود چنانچه
بزرگی گفته است پیر خدا ایم خدا مرشد ما مرید ما کافر عشقیم خدا کافر ما
وظاهر است که اگر معنی مشهور این الفاظ کنند بلاشک موجب کفر میشود
زیرا که معنی پیر و مرشد و هادی میباشد و چگونه روا باشد که بنده مرشد
وهادی خدا تعالی گردد و همچنان اقرار کفر خود و کفر خدا کفر است پس
مراد مصرعه اول اینست که پیر خدا یعنی بندگان ضعیف خدا هستیم که بی
توفیق و ارادت وی کاری در دنیا کردن نمیتوانیم و خدا تعالی مرشد یعنی هادی
ما است که بی هدایت و ارشاد وی ما را بهیچ راه خلاصی نصیب نیست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و معنی مصرعه دوم اینکه
ما گرچه عشقی پیشه کنیم عشق الهی هستیم و از طاعت و قرب

وی دور افتاده ایم و خدا تعالی کافر است یعنی پوشیده کننده عشق است
که عشق الهی به نسبت ما پوشیده است و یا خدا تعالی پوشیده کننده گناهان
ما است که ستار بصیغه اللی ولیست همچنان مقوله حضرت حافظ شیراز است

ایام گل چو عمر من و فتنه شتاب کرد ✽ ساقی بدور باده گلگون شتاب
کن ✽ کار صواب باده پرستی است حافظا برخیز و روی عزم بکار صواب کن

ظاهر این اشعار بالکل مخالف شریعت است زیرا که شراب مطلق حرام است
چگونه روا باشد که باده پرستی کار صواب باشد چون مراد حافظ در اکثر اشعار
از ساقی پیر و مرشد میباشد که بکلام عشق و معرفت الهی کاسه دل طالب را
پر می سیکند بوده است و غرض از شراب شراب عشق و معرفت الهی است
که شرعا هم این امر موجب صواب میباشد چنانچه از آیت وَالَّذِينَ
اٰمَنُوٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ ظاهر است پس معنی مرادی اشعار

مذکور است که چنانکه موسم بهار چند روزه و زود گذر نده است عمر
انسان نیز زود گذر نده است مرشد را ضرور است که کلمات عشق حقیقی پیش
طالب زود ادا زود بیان کند چه اگر عشق ورزی در معرفت اندوزی کار
صواب است که برای آن هم قدر که تواند تعجیل ضرور است چنانکه برای نماز و توبه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده عجلوا بالصلوة قبل الفوت
وعجلوا بالتوبة قبل الموت یعنی نماز را زود ادی کنید
قبل از رفتن وقت ادا و توبه را زود ادی کنید قبل از گشتن از این عالم
جدا الحاصل چنانکه آیات متشابهات معانی خلاف ظاهر میدارند کلام
بزرگان طریقت نیز معانیها خلاف ظاهر میدارند بلکه بر معانی ظاهر آن عمل
کردن موجب کفر است لاکن بی علمان کوته فهم نظر بظاهر الفاظ به پیش کردن
اقوال صوفیه و بزرگان طریقت خود مخالفت شرع شریف مینمایند

فصل

ونمیدانند که معنی مرادی آنها چیست همچنان کم علمان ارباب ظواهر بر
اقوال اصحاب بواطن خود بی خبرده نسبت آنها طن باطل میکنند و کافر
میگویند تا آنکه در حق شیخ الشیوخ حضرت محی الدین ابن عربی که شیخ اکبر ارباب
طریقت اند قدح میکنند وحالانکه معتمد و سران علماء ظواهر هم بر کمال فضل و
رحمة الله علیه اقرار است چنانچه در رد المحتار بحواله فتوی محقق ابن حجر گفته وله
مصنفات کثیرة منها فصوص حکمیته وفتوحات مکیته بعض
مسائلها مفهوم النص والمعنی وموافق للامر الالهی والشرع النبوی
وبعضها خفی عن ادراک اهل الظاهر دون اهل الکشف والباطن
ومن لم یطلع علی المعنی المراد یجب علیه السکوت فی هذا المقام بقوله تعالی
ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفواد
کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی برای محی الدین عربی

تصنیفات بسیار اند چنانچه منجمله آن فصوص الحکم و فتوحات مکی است که بعض مسایل
آن معنی نص قرآنی اند و مطابق برای امر الهی و شرع نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم و بعض از ان معنی مخفی است که ادراک ارباب ظواهر بقیر اهل کشف و ملهمان
بدان نمیرسد و اگر کسی آگاه نشود بر معنی مقصودی شیخ واجب است بر آن
کس که سکوت کند در اینمقام بنظر قول حق تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ
یعنی از پی مرو انچه نیست مرترا بان دانش بدرستیکه گوش و چشم و دل همه اینها هست
از خود پرسیده شده نظر بر این که انچه پی علمان ارباب طریقت بسند ظاهر اقوال
بزرگان مخالفت شریعت میکنند و کم علمان ارباب شریعت بعدم فهم
معنی حقیقی قدح بر کلام بزرگان طریقت میکنند همه دو فرقه ناقصین اند
و از زمرهٔ ارباب طریقت و شریعت خارج اند و کامل همون کسان اند که در
همچون الفاظ بزرگان بر سبیل غیر مشهور حمل فرمایند یک موافق شریعت میکنند و شریعت را با طریقت

مطابقت

مطابقت میدهند بلکه شریعت وطریقت را لازم وملزوم می انگارند چنانچه
صاحب ردالمحتار حاشیه درالمختار بحوالهٔ فتوحات قاضی ذکریا گفته الشریعة
والطریقة متلازمة لان الطریق الی الله لها ظاهر وباطن
وظاهرها الشریعة والطریقة وباطنها الحقیقة
یعنی شریعت وطریقت هر دو بایکدیگر لازم وملزوم اند چه راه که راه بسوی
حق تعالی از ظاهر هم از باطن میباشد ظاهر راه خدا شریعت وطریقت
است یعنی یکی را با دیگر مناسبت کلی است هرگز مخالفت روا نیست وباطن
این را حقیقت میگویند چنانچه در تعریف حقیقت در کتاب مذکور گفته هی
مشاهدة الربوبیة بالقلب یعنی آن حقیقت دیدن خدا است
از چشم دل است پس بر هم ضرور است که بر ظاهر وهم باطن هر شئی نظر کنند
وشریعت وطریقت را که هر دو در لفظ دو و در معنی یکیست جمع آرند تا حظ حقیقت

از دست ندهی چنانچه شیخ ما حضرت شاه محمد غوث کوالیری قدس سره در آورا دگیو
فرموده شریعت و طریقت همچون پوست و مغز اند و ظاهر است که بی پوست مغز
قرار نمی یابد و پوست مغز نمیشود اگر کسی اکتفا بر شریعت کرد و پوست ایمان را
یافت و پوست بی مغز فایده نمیدارد و اگر کسی اکتفا بر طریقت کرد گویا مغز
بی پوست خواست و ممکن نیست که بی پوست کدامی مغز وجود گیرد لهذا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم را هر دو حال حاصل بود هرگاه بشریعت ظاهری
گرائیدی ببلال اشارت کردی ارحنا یا بلال یعنی ای بلال اذان ده
تا بندگی ظاهر خدایتعالی ادا کنیم و هرگاه بسوی عشق حقیقی رجوع فرمودی
مخاطبه بام المومنین عایشه رضی الله عنها ارشاد فرمودی کلمینی
یا حمیرا یعنی ای بی بی سرخ رنگ از من کلام کن و غرض ازان همین بود
که از کلام معشوق مجازی بمعشوق حقیقی پرواز دو حظ معرفت بردارد و این

کمال ولایت است که بمشغولی مجاز بحقیقت پرداز چنانچه مولانا رومؒ در
مثنوی فرموده ؎ جملہ معشوقست و عاشق پردہ ٔ او زندہ معشوقست
و عاشق مردہ ٔ او یعنی جملہ موجودات عین معشوق اند یعنی ذات حق اندرین
حیث الظہور لہذا حق را در ہمہ خلق دیدن باید حاصل بیان
درینجا اینست کہ ظاہر و باطن مراد از شریعت و طریقت است و در حقیقت
ہر دو یک اند تفریق درین ہرگز بہتر نیست لہذا من حقہ یعنی ظاہر و
باطن ہر آیت کہ درین کتاب مذکور میشود بیان خواہد کرد ان شاء اللہ تعالے
حتی الامکان درین رو یعنی تطبیق خواہد داد و بنظر اینکہ آغاز این کتاب در ماہ
یازدہم شریف سنہ ۱۲۰۲ ہجری بودہ است و حروف اسم من سید حبیب اللہ
یازدہ و حروف نام مبارک مرشدا علی محبوب بیجا یازدہ بلکہ حرف
اسم حبیب اللہ عوادت ہم یازدہ بودہ اند تبرکا درین کتاب نیز تفسیر یازدہ آیات

قران مناسب دانست و در ضمن آن بنظر کثرت شیونات جمالی و جلالی
اکثر آیات قرآنی را بطور دلایل و تمثیل بحیطه تحریر در آورد و ملخص معنی آن بیان
کرده شد که کل بر فکنند پرده تا رخ باز بینند زان سان که زر خالص
چه اغنی بدر آید و چون آغاز کلام از حکمت وجود ممکنات و ذات واجب الوجود
حضرت قدیم الصفات احسن بود بلا رعایت ترتیب تنزیل بدین آیت شریفه
آغاز کردم

آیت اول قوله تعالی

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

یعنی پیدا نکردم جن و انس را مگر برای عبادت یعنی حکمت خلق جن و انس
محض برای آنست که عبادت و معرفت حق تعالی حاصل کنند ظاهر است
تا وقتیکه معرفت درمیان عابد و معبود حاصل نیاید عبادت بوقوع
نمیرسد پس برای همین فرق دانستن خود و دانستن ذات و صفات

آیت اول در بیان عبارت و معرفت حق تعالی

الهی بر هر فرد جن و انس واجب شد و این علم را اشرف علوم از ان میگویند
که اگر کسی حقیقت خود نیابد حقیقت دیگر کسی خواهد دانست لهذا در حدیث
شریف وارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسیکه
ذات خود را شناخت پس تحقیق ذات حق را شناخت و آنانکه بعضی
از اولیا مانند و بطریق سلوک از مشهود تجلی افعال و تجلی صفات ترقی فرموده
بمرتبه مشهود ذات حق رسیدند و در ان مشهود احتیاط از دست داده
خود را عین ذات حق تصور کردند تا وقتیکه متنبه شده معرفت حاصل کردند
و بشریعت مگرائیدند زلات یافتند چنانچه حضرت بایزید رحمة الله علیه که در مرتبه
فنا فی الله عظمی شانی گفته و حضرت سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله
علیه صافی الوجود سوی الله نموده و حضرت معروف کرخی انا
ربکم فاعبدونی بر زبان آورده بعد ازان متنبه الحال شده در رجوع

بعبدیت کردند و زبان بمعذرت گشاده بعبدیت خود و بمعبودیت حق مقر
گشتند از درجه قرب تنزل نیافتند بلکه از مرتبه سابق بالاتر شوق حاصل
کردند چنانچه کسی در شان حضرت معروف ره گفته شنیدم که در کرخ ثروت
بسی است و بجز کور معروف نیست و حضرت منصور که دران تجلی انیتش
از دست داده ذات خود را حق دانستند و گفتند انا الحق بر زبان آورده
با وجود حبس مدتی متنبه الحال نشدند و بعد انا الحق باقرار انا العبد
رجوع نکردند در تعذیر سنگساری و دار کشی مبتلا شدند اما بدان وجهه
که نماز مفروض قضا نمیکرد بلکه نوافل در شبانه روزی پنجاه رکعت ادا
میکرد از سلک کافه اسلام خارج نشدند غرض هر کس را اولا شناخت
خود و بعد ازان شناخت حق ضرور است و برای همین است که پیغمبر ما صلے اللہ
علیه و آله وسلم را اشاره بکلام قل انما انا بشر مثلکم شده و در ما

اقرار انا عبده ورسوله بزبان آورده و در معنی حدیث من
عرف نفسه اگرچه بسیار گونا قوال است لاکن در حقیقت اقوال مختلف
و معنی آن متفق است که از ادنی غور و تعمق ظاهر میشود چنانچه یکی میگوید من
عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء یعنی هر که شناخت
نفس خود را بالفنا پس تحقیق شناخت پروردگار خود را به بقا و یکی میگوید
من عرف نفسه بالمعدوم فقد عرف ربه بالموجود
یعنی هر که شناخت نفس خود را معدوم پس شناخت رب خود را موجود و یکی
میگوید من عرف نفسه بالحدوث فقد عرف ربه بالقدم
یعنی هر که شناخت نفس خود را حادث پس تحقیق شناخت پروردگار
خود را قدیم و یکی میگوید من عرف نفسه بالمخلوق فقد عرف ربه بالخالق
یعنی هر که شناخت نفس خود را مخلوق پس تحقیق شناخت

خود را خالق دیگی میگوید من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه
بالغنا یعنی هر که شناخت نفس خود را محتاج پس تحقیق شناخت
پروردگار خود را غنی یعنی بی احتیاج از عالم دیگی میگوید من عرف نفسه
بالنقصان فقد عرف ربه بالکمال یعنی هر که شناخت نفس خود را
به نقصان پس شناخت پروردگار خود را بکمال و اینچنین معرفت ۱۲ در
حقیقت علم نافع میگویند چنانچه در لطایف اشرفی روایتی آورده دعا دی الله تعالی
الی داؤد علیه السلام یا داؤد تعلم علم النافع یعنی ای داؤد
علم نافع آموزی دی پرسید الهی ما علم النافع یعنی ای پروردگار
علم نافع چیست قال ان تعرف عظمتی وجلالی وکبریائی
وکمال قدرتی علی کلشئ فان هذا الذی یقربک الیّ
یعنی حق تعالی فرمود علم نافع آنست که بدانی عظمت وجلال وکبریائی

وکمال ۱۲

وکمال قدرت مرابر هرچیز پس این علم نزدیک میکند ترا بمن یعنی در
هرچیز مرا خوانی و هر آنی مرا دانی تا بمن واصل گردی و از اینجا است که بزرگی
گفته ✽ جهان صورت است و معنی دوست ✽ درین معنی نظر کن همه اوست
بلکه خلقت موجودات و فطرت کائنات هم از بهر این دانش است چنانچه از آیة
لِتَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ظاهر است و شاه اشرف
سمنانی فرموده نز دحقیر علم نافع آنست که قطره را بدریا رساند و جزرا باکل پیوند
و بدو از بجران بوصال و از بعد باتصال گراید قطعه توحید که از شراب
عرفانی باشد ✽ در مذهب اهل عشق ایمان باشد ✽ آنکس که ندید قطره را بحیرانی ✽
حیران شده ام که چون مسلمان باشد ✽ اتفاق اصحاب کشف و وجدان و ارباب
شهود و عرفان است که حق تعالی را بی واسطه اسما و صفات ولی رابطه
کائنات نتوان دید چه ذات عالی سمات او را نوریست که در ذره او محرق ابصار

کونین و مفرق انوار خافقین بود مثنوی ای برادر چون جمال آفتاب ✤ نیست
مدرک ناظران را بی سحاب ✤ پس چنان آن نور خورشید جمال ✤ بی دقیق
می درآید در خیال ✤ **الحاصل** ازین همه تشبیهات پیدا است که مردم اول
ذات خود را از نقصانات دریابند تا بعد ازان کمالات ذات الٰهی متحقق شود
نه اینکه دانستن نفس خود عین دانست حق است چنانچه بعضی جهلا اعتقاد
میکنند و در پرده خود را عین حق میگویند بنابران بزرگی گفته ✤ جوهری
جز خود شناسی نیست در بحر وجود ✤ با بکرد خویش میگردیم چون گرداب ها ✤
دانکه مولانا جامی قدس سره السامی فرموده ✤ غیر یک ذات در دو عالم
کو ✤ **لیس فی الکائنات الا هو** مراد ازان وجود حقیقی او تعالی را است
و همه فانی اند و تصرف آن در همه اشیا و نفوس غیر از انتقال و حلول جاری
و ساریست و کسی در وجود و قدرة و علم و حکمة مثل او دیگری باشد نبوده است چنانکه

در الفسر

در تفسیر کبیر گفته لیس فی العالم احد یثبت الله شریکا یساویه فی الوجود
و القدرة و العلم یعنی نیست در عالم کسی که ثابت کند برای حق
عزوجل شریکی را که برابر شود خدایتعالی را در وجود و قدرت و علم و در نه هم آیات
قرانی و احادیث نبوی که در تصدیق خالق و مخلوق و عابد و معبود و ثواب و عقاب
وغیره بوده اند غلط و مردود خواهند شد و ذکر بعث و نشر و دوزخ و جنت هم
لغو خواهد افتاد پس در همه امور اعتقاد و تیقن باید تا توحید در شریعت
و طریقت متحقق آید و این امر واجب است چنانکه حضرت شمس تبریز فرموده

شریعت را مقدم دار اکنون ۞ طریقت از شریعت نیست بیرون

کسی کو در شریعت راسخ آید ۞ حقیقت راه بردی خود گشاید ۞ و حقیقت

شریعت و طریقت و حقیقت در مقدمه بیان شده از آن واضح شده باشد
که ظاهر راه خدایتعالی شریعت و طریقت است و باطن آن را حقیقت میگویند

هي اسرّ معنوی یعنی آن حقیقت سرّ معنویست و در المختار کفته المراد
من الثلاثه اقامة العبودیة علی الوجه
المراد من العبد یعنی مراد از سرّ یعنی شریعت و طریقت
و حقیقت قایم کردن بندکی بر وجه مراد از بنده است یعنی سر بنده را بندکی
فرض است پس باید دانست که در معنی آیت مصدره انچه بعضی محققین
مفسرین مثل امام فخر الدین رازی و غیره معنی الا لیعبدون الا لیعرفون
کفته اند حقیقت آن همیکه اول تعین بمعرفت است چنانچه از حدیث قدسی
ظاهر است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق یعنی بودم خزانه مخفیه پس دوست داشتم بانکه بدانم خودرا
پس پیدا کردم مخلوق را چرا که تا وقتیکه ایجاد خلق بوقوع نیاید خالقیت
خالق بظهور نمیرسد پس ثابت شد که تخلیق خلق محض برای معرفت الهی است

بیان کلمه اول یعنی و
علم معرفت است

وبهمین جا معرفت الٰهی را اشرف علوم قرار داده اند وهمین معرفت اصل علم است
باقی همه علوم فرع آن اصل اند چرا که علم بر دو قسم است دینی یا غیر آن پس علم دینی
نیز بر دو قسم است اصل یا فرع و دانستن فرع موقوف است بر دانستن اصل
واصل علم علم کلام الله است زیرا که همه علوم مستند بآنست پس آن کلام الله
دلالت میکند بر وجود متکلم و آن ذات الٰهی است که آنرا ازل لا آزال و منقطع الاشارات
ولا تعین وغیره نامهاست واین مقام ذات را در اصطلاح محققین احدیت میگویند
که ذات در این مقام مثل خزانهٔ مخفیه بود و حدیث کان الله ولم یکن معه شیئاً
مذکور را مراد از همین مقام است که ذات باعتبار هم غایب بود و این مقام
مثل آن مقام است که کسی در عالم خواب است و از شعور بالکل معرا بود و قابلیت
همه صفات میدارد دوم گاه آن ذات واجب ذاتی پیدا شد که معرفت حاصل
کند یعنی خود را خود داند یا خود را دیگر داند خلق را پیدا کرد یعنی لفظ عرف

اگر بصیغه متکلم خواند معنی آن بدانم میشود و اگر مجهول خواند معنی آن شناخته شویم
میکرد بهر طریق در نیمقام ذات را تعینات پیدا شد یعنی حیات و علم
و ارادت و قدرت و این مرتبه را نزد ارباب طریقت تعین
اول و مقام وحدت میگویند و از حدیث فاحببت ان
اعرف مراد همین مقام است که در اصطلاح محققین این مقام را نور برزخ
الانوار و حقیقت محمدی و غیره بسیار نامها بوده است و حدیث
انا من نور الله اشاره بهمین مقام است که ازین اثبات الوهیت و استحقاق
معبودیت و لزوم گفتن کلمه لا الٰه الا الله محمد رسول الله میشود و این
کمال عرفان است که بتوحید و تعالی قایل شوند تا آنکه زبان برسالت آنسرور
نکشایند زیرا که بعضی کفار هم توحید را قایل اند مگر توحید آنها ناقص است
چرا که قایل رسالت نیستند بنابر شان آنها اولئک کالانعام

بل هم اضل یعنی آنکسان مثل چهارپایها اند بلکه از آن هم گمراه
واقع بلکه در تفسیر گفته که لفظ ناس اطلاق کرده نمیشود بر غیر مومن لان الناس
في الحقيقة هم الذين اعطوا الانسانية حقها
لان فضيلة الانسان على ساير الحيوانات
بالعقل المرشد والفكر الهادي یعنی آدمی در حقیقت
همونکسان اند که حق انسانیت داده شدند و فضیلت انسانیه بر همه حیوانات بسبب
عقل رهبر و فکر صایب بوده است پس هر که را عقل رهبر نباشد و از آداب
و احکام الهی غافل باشد از زمرهٔ انسانیه خارج است در اکثر کتب سیر مرویست
که روزی حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه بغفلت پای چپ در مسجد پیش نهاد
از غیب ندا شنید یا تو دیبی ای کاوقدم درین حضرت بعزت نهادن باید
نه از پی او پی سفیان ازین ندا بی هوش شد و چون بهوش آمد طبانچه بروی

خود میزد و میگفت ای سفیان یکقدم خلاف ادب برگرفتی نامت از جریدهٔ انسان
محو کردند هوش باش و دانسته قدم بجای نه تا در معرض عتاب نه آئی پس تا نگوئی
حکم خدا و شریعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را ترک و هنود و باز دعوی سلمانی
کنند چگونه روا خواهد بود بلکه دعوی انسانی آنها صحیح نیست باید دانست
که حقتعالی انسان را در بهترین صورت پیدا کرده و در قرآن مجید لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم فرموده و آن بهتر تقویم یعنی بهترین
صورت آنست که قایل توحید الهی و رسالت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
شوند چنانکه اول آفرینش از روی است و حدیث صحیح کل مولود یولد
علی الفطرة الا ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه پس چون کسی را اقرار
برسالت نماند از انسانیت خارج شده کالانعام بل هم اضل بهایم گردید لهذا
در حدیث شریف آمده کافر را حق تعالی بدین صورت در جهنم خواهد آورد بلکه صورت

مسخ کرده بجنسم خواهد آورد پس هرگاه آنها را انسانیت باقی نماند توحید باقی
ماند معرفت زیرا که توحید بر چهار قسم است یکی توحید از روی ظاهر شریعت
دوم از وجه طریقت سیوم از روی حقیقت چهارم باعتبار معرفت ارباب
ظواهر بر ظاهر شریعت آنسو دراکتفا نموده اند و ارباب طریقت در ظاهر و باطن
آنسو رسی میکنند و اصحاب حقیقت بر باطن شریعت مشرف میشوند و اصحاب
معرفت بر باطن و ظاهر یعنی بر هر دو صفت متصف میگردند تفصیل این اجمال اینکه
قسم اول که در آن صرف اثبات الوهیت و اعتقاد معبودیت بگفتن کلمه توحید است
رویه سلف است که بآیات کلام الله و احادیث رسول الله بدلایل عقلی و نقلی میگویند
که وینجا ل بذات خود قدیم و بحیات خود حی و بسمع خود سمیع و ببصر خود بصیر و بکلام
خود کلیم است پس آنها از ورطه شرک و نفاق امان یافته برتبه اسلام میرسند و از
مهلکات دارین رستگاری میابند قسم دوم توحید توحید طریقت است آن

اینکه وحدانیت حق تعالی را در شواهد اکوان و امکان ملاحظه می نمایند و اثبات
واجب الوجود کرده جمیع موجودات را معدوم می پندارند و دلایل عقلی و نقلی بر ما
مانده همه جا ظهور هستی واحد میدانند همه را در هستی وی محو می بینند پس تا بدین
ایشان بنور ایمان افروخته و ظاهر ایشان از غیریت سوخته می باشد و اینها
بنور باطن خویش در هستی حق را می بینند و توحید این کسان در مقامات سنا رل
سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق می باشد که درین سیر از ماسوی الله
اعراض میکنند و از تعلق غیر اعراض مینمایند و همه حضرات و حرکات و سکنات
خود و سایر موجودات بنور علم الیقین می شناسند که موجود حقیقی و مؤثر تحقیقی
بجز ذات حق دیگر نیست ارادة و سمع و کلام ظهور آثار حق است کما تحرک
ذرة الا باذن الله تفسیر اوست و مدح و ذم و عطا و منع تجلی ان اسم
است که والله خلقکم و ما تعملون بیان اوست یعنی هر قدرت و فعل

که ظاهر از مظاهر است فی الحقیقت از حق در مظاهر ظاهر است و بر این بیان حدیث
بخاری و مسلم یعنی قول آنسرور صلی الله علیه وسلم لست کهیئتکم انی یطعمنی ربی
ویسقینی یعنی نیستم من مثل صورت شما بدرستیکه من میخوراند مرا پروردگار من و
می نوشاند مرا لیکن بین وجهی روشن است قسم سوم یعنی توحید حقیقت است
که بثبوت وجود واحد و سقوط تعینات و اثبات از وجود خود نفی شوند چنانکه
کسی در نظاره صورت خود در آئینه چنان مستغرق میشود که آئینه را در نظر نیارد
و این حالت کامل بسرور ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز در رسیده و چنانچه در تفسیر
کشف الحقایق آورده که روزی فاطمه زهرا رضی الله عنها بر آنسرور آمد و چیزی
سوال کرده آنسرور در آن وقت از خود بیخود بود پرسید من انت یعنی تو کدام است
فاطمه عرض کرد انا فاطمة یعنی من فاطمه ام آنحضرت پرسید من فاطمة یعنی کدام
فاطمه است وی عرض کرد فاطمة بنت رسول الله یعنی من فاطمه دختر

رسول الله ام و در روایتی آمده که سیده فرمود فاطمة بنت محمد یعنی فاطمه دختر
محمد ام آنحضرت فرمود من محمد یعنی کدام محمد فاطمه گفت محمد رسول الله یعنی
محمد پیغامبر خدا یتعالی آنحضرت پرسید من محمد رسول الله یعنی کدام محمد رسول الله
آنگاه سیده دانست که آنحضرت را حالتی است پس از پیش آنسرور برفت
و بسیار روندگان در یمقام لغزش یافته مجذوب شده اند و از ترقی باز مانده
و بعضی خود را حق دانسته بدرقه شیخ کامل ازین راه بمنزل مقصود رسیدن
نمیتواند و در یمقام نه وجود ماند و نه شهود و نه اسم و نه رسم و نه قدم و نه عدم
نه اثر و نه خبر که کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال
والاکرام آیتی ازینست که سالک در حصول مرتبه توحید
حقیقت از خود فنا میشود و نزد ارباب طریقت فنا مرتبه است یکی فنا
افعال که سیر فعل را از افعال سیر احدی بوجه استقلال منسوب نسازد بلکه

همه افعال را فی الحقیقت فعلی واحد و تجلی واحد که هر جا بمقتضای قابلیت انجا ظاهر گشته بیشمار و چنانچه مولانا جامی فرماید رباعی در عالم سعانی که نباشد اشیا
از ذوات خود و نه خود آگاه + هستند همه زروی هستی یکتا + نوریت علم شان
زهم کرده جدا + دوم فنای صفات که نسبت آنها بخلق کند که همه صفت واحد بسبب
ظهور در قوای متکثره باسامی متنوعه تجلی فرموده یعنی جمیع تعینات وجودیه غیر متناهی
مظاهر این نسب متعقله در مرتبه واحدیت است چنانچه جامی گفته رباعی
هستی همه راست چو متنزل فرمود + هر جا رخ شان دگر پرده کشود + در مرتبه با
پسین کانسان بود + هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود + سیوم فنای ذات سعانی آن
حالیست که ذوقا و وجدا عدم اصلی ذوات را مشاهده میکند و همه را عین ذات حق
بیند و شک نیست که چون هستی سالک بالکلیه از پیش بصر و بصیرت فرو رود
و اشراق نور الانوار فرو رود آدم هر آئینه وی حق بود و حق وی گردد چنانکه

رحمة الله علیه الاحد کند ریاعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است ما فی کشف
و یقین نه معرفت دین است ۰ رفت از میان هم خدا ماند خدا ۰ الفقر اذا
تم هو الله این است قسم چهارم توحید توحید اهل معرفت است که عارف
از مقامات و مراتب سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق و سیر مع
الله یعنی سیر از حق با حق و سیر فی الله یعنی سیر از حق در حق عروج
نموده در مقام عین الجمع و جمع الجمع که مرتبه وحدت است رسیده از خود
بخود گردد و توحید حق مر حق را بواسطه وی صادر آید و در این مقام ملک وجود سلوب
گردد پس خود محبب خود شده بگوید لا الی الواجد الا انا یعنی کسی
من واحد چهارم چنانکه مایزید رح در آن حالت سبحانی ما اعظم شانی
و لیس فی جبتی سوی الله فرموده و منکر آن حال هر کس چنانکه جراحت
کل مذهب رح و سوده گشتند و یک اشتر جراحت بر شیخ نهاد چنانچه

در مثنوی مفصلا مرقوم لمخص آن اینکه مثنوی با مریدان آن نقیر مختتم ۴ بایزید
آمد که بیزدان نسم ۴ گفت مسا نه عیان آن ذوفنون ۴ لا الہ الا انا
ھا فاعبدون ۴ چون گذشت آن حال گفتندش صباح ۴ تو چنین بیخود کنی
واین نبود صلاح ۴ گفت این بار گنم این مشغله ۴ کاردها در من پیدا آندم ۴
حق منم او این تن و من باتنم ۴ چون چنین گویم بیا گشتم ۴ چون سمای بیخودی
پیدا نگردد ۴ آن سخن بر بایزید آغاز کرد ۴ عقل را اصل تمیز در نبود ۴ زان
قوی تر گفت کاول گفته بود ۴ نیست انبیاء را چنین اوصاف بود ۴ این سخن
سماع ۴ آن مریدان همه دیوانه شدند ۴ کاردها در جسم پاکش میزدند ۴ هریکی چوبی
طلبدان کرد کوه ۴ کاردی میزد بخود برای او ۴ هر که اندیشه تنش میدید ۴ با نه
گونه او تن خود میدرید ۴ یک اشارت بر تن آن ذوفنون ۴ وآن مریدان خسته
در عقاب خون ۴ هر که او سوی کلیمش زخم برد ۴ حلق خود بدریده دیدی زار

مرد + وانکه او را بخشم اندر سینه نرد + سینه اش بشکافت شد مرده آبد + وانکه
آگه بود از صاحب قران + دل نه اوهش که زند زخم گران + رفت و گشت و
آن مریدان کاسته + نوحه ها از خانه شان برخواسته + پیش او آمد هزاران
مرد و زن + کای دو عالم درج در یک پیرهن + ای تن تو گرتن مردم بدی
چون تن مردم ز خنجر کم شدی + پس درین مقام توحید اهل معرفت که سالک
از خود بخود و مسلوب میشود غیر از بقا بالله چیزی باقی نمیماند چنانچه مولانا رومی میفرماید
مثنوی / با خودی با بخودی دو چار شد + بخود اندر دیده خود خار زد + ای
زده بر بخود دان تو ذوالفقار + بر تن خود مینلی آن هوشدار + زانکه بیخود فانی
است و ایمنست + تا ابد در ایمنی او ساکنست + اعتباری گیر تا یابی ستقا +
از مردون بنیاد اولیا + الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون یعنی هان اید بدانستیکه دوستان خدا نیست بر ایشان خوف

ومنه قوله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء باید دانست کہ ہمین
اقسام اربعہ توحید را بعضی محققین بنام دیگر چہار میگویند یعنے توحید
اقوالی و توحید افعالی و توحید احوالی و توحید ذاتی و توحید اقوالی آنست
کہ بزبان وجود عنصری اقرار بوحدانیت نماید کہ خدا تعالے یک است
در رسول او فرستادہ او بسوی بندگان برای اظہار احکام اوست
و ملائکہ و کتابہای آسمانی و میزان و روز قیامت و بعث بعد از مرگ حق
است و این توحید عام مسلمانان است و توحید افعالی آنست کہ ہم
کارہای عالم ممکن و واجب را داند چنانچہ مجذوبی صاحب حال را شنیدی
خداوندی کوش برید شخصی نیک بروی گذشت و ترحم کرد و نان بوی داد و
پرسید کوش تو کدام کس برید مجذوب جواب داد ہر کہ مرا نان داد و پرسید
نان کدام کس داد گفت ہر کہ گوشش مرا برید دانی چیست کہ مرا نان میدہد

مثنوی باد و آتش میشوند از امر حق ✤ هر دو مست آمد ندانند از خمر حق ✤ آب
حلم و آتش خشم ای پسر ✤ هم ز حق بینی چو بینائی نظر ✤ گر نبودی اتفاق
حق جهان باد ✤ فرق چون کردی میان قوم عاد ✤ آورده اند در پیش سلطان
وحی از راه میگذشت بنفسی از عقب آمده قفا زد درویش نگردانید و نه پرسید
که کیست این چه بر من برای چیست بنفسه قدم چند رفت و شرمنده شده پیش
آمد و عذرت نموده عفو خواست درویش پرسید که تو کیستی گفت همان
بی ادب ستم گر تو قفا زدم درویش گفت ما خود ترا در میان نمی نیم آنچه بر من
رسیده غلط نمیرود توحید احوالی آنست که هستی هر دو عالم را صفت و بقای
داند و گوید سوای هستی او چیزی نیست چنانچه شاه مردان کرم الله وجهه
فرموده ما رایت شیئا الا رایت الله معه یعنی ندیدم چیزی
شی را مگر آنکه دیدم خدا را با او و سرور ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده

من رأنی فقد رأی الحق چنانچه مولانا در مثنوی میفرماید ؎ گفت مطلوبی
من رآنی مصطفی و الذی یبصر لمن و جمعی بوی چون چراغی نور شمعی
را کشید ؎ هر که دید آن را یقین آن شمع دید ؎ همچنین تا صد چراغ از نقل شد ؎ دیدن
آخر لقای اصل شد ؎ خواه بین نور از چراغ آخرین ؎ خواه بین نورش ز شمع عالمین
گفت پیغمبر که نفحهای حق ؎ اندرین ایام می آرد سبق ؎ و توحید ذاتی آنست
که صفات که از ان ذات وانسته باشد در نیز تعین ذات اند و دوئی که
زاید بر ذات باشد ازان در گذشته در بحر وحدانیت صرف چنان مستغرق شود
که خودی خود فراموش نماید چنانکه در آنمرتبه گفته اند ما رایت شیئا الا
رایت الله یعنی ندیدم که چیزی را مگر دیدم خدا را و حضرت جامی علیه الرحمه فرموده
توحید یکانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ماسوی الله هم از روی
طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت آواز هم مطلوبات

و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه
بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعور نماند رباعی توحید بعرف صوفی ای صاحب تمیز
دست از توجه او بغیر و رمزی نهایات مقامات بطور کهتم تو کر فهم کنی مطلق طیر ولی حاصل
در ولایت مصدره الا لیعبدون که بعضی مفسرین و محققین الا لیعرفون میکنند زیرا که
طواهم خلافیت چه اگر دانستن خدا تعالی را خالق خود و خود را مخلوق وی می حقیقت بندگی
و عبادت غیر از این نیست که گفته اند اغز مقام العبد مراقبة الحضرة و حاصل
و خلاصه حقوق الربوبیت یعنی بزرگترین مقام بندگی همه آن حضرت دو چیز است و بس
نخستین حق پروردگار را آنچه بعضی اهل حال را اقوال خلاف ظاهر است و آن
در اصل قال بوجه حال است ظاهر پرستان بدان پی نمیبرند چنانچه قول بعضی از ایشان
نماز زاهدان سجده است و نماز عارفان ترک وجود است مراد از این این نیست
ظاهر
که نماز عارفان را فرضیت بلکه مراد ازان آنست که زاهدان

نماز صرف سجده در رکوع کردن را میگویند و آن چنان نیست بلکه در نماز چنان محو خدا
باشد که وجود خود را فراموش کند و غیر از خدا تعالی خطره بدل خود راه ندهد چرا که
نماز خالص عبادت حق تعالی است و خیال غیر در آن موجب شرک است پس نماز
عارفان بدین قسم میباشد و اینچنین اعتقاد شرعاً هم لایق قبول است زیرا که حق تعالی
در نص صریح فرموده وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی
شریک مکن در عبادت خدای خود کسی را چرا که در عین نماز خیالات ماسوی الله
کردن گویا شرک در عبادت اوست و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حدیث کرده واعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
یعنی عبادت کن پروردگار را چنانکه تو او را میبینی پس اگر تو او را نمی بینی
لاکن وی ترا می بیند چرا که درین تصور هم نهایت هیبت و جلال الهی و خشوع
و خضوع و حیا و شوق و ذوق و محبت و انجذاب در دل پیدا میشود از توجه

غیر بازوار چنانکه کسی روبروی بادشاه سرنگون استاده است و بادشاه بسوی
او نگران است هرگز آنکس نمیتواند که در آن وقت بسوئی دیگر نگاه کند و نا حرکتی
خلاف ادب کند همچنان بمعنی این امر حاصل است و اینمقام را در اصطلاح عارفین
مشاهده میگویند و در بیانات بلاشبه توجه غیر موجب شرک است و از اینجاست
که ارباب معرفت گفته اند ما شغلك عن الله فهو صنمك یعنی
هر چیز که ترا مشغول کند بسوی غیر حق تعالی پس آنچیز نزد تو است چنانچه
در محاوره بنده زر و بنده دنیا میگویند پس در کلام ارباب شریعت و طریقت
هیچ فرق و خلاف نیست و دانستن فرق موجب جهالت و اضلی است همچنان
این شعر بزرگی بوده است ۵ من مست خرابات نمازیکه گذارم ۵ در وی
نه قیامی نه رکوعی نه سجودیست ۵ چونکه نماز من که مست شراب عشق ام در آن
نه قیام است و نه رکوع و نه سجود زیرا که در نماز ما را انچنان محویت بحق میشود

ونه تمیز ارکان نماز است ونه شروط آن زیرا که عارفان بدو قسم میباشند یکی عام
دیگر خاص عام آنانند که در نماز از صحو بحالت سکر میرسند واز خود بیخود میشوند تا
آنکه نمیدانند که چه میخوانند یعنی فرض است یا سنت یا رکوع یا سجود و خاصان آنانند
که از سکر بصحو می آیند واز خودی بیخودی آمده خدا تعالی را ظاهر و باطن و علانیه
می بینند چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده لا اعبد ربا حتی اراه
یعنی عبادت نمیکنم خدا ئیرا تا آنکه نبینم اورا و در حدیث شریف آمده که آن
سرور فرموده المصلی یناجی ربه یعنی نمازی با حق تعالی راز میگوید و معنی
نجوی و رفعت با کسی راز گفتن است باید دانست که چنانکه اوّل
مرتبه سلوک را وثوق نامند آخر مراتب را وصول گویند و در ینمقام توحید صفاتی
ملحوظ نظر صوفی میباشد پس بعد وصول با ینمقام عبادت حکم شرک پیدا میکند
چنانچه در الهامات حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه بوده است ضن ارادة العبادة

بعد الوصول فقد اشرك بالله العظیم یعنی هر که عبادت کرد
بعد وصول پس تحقیق شرک کرد بخدای بزرگ زیرا که عبادت عابد معبود را میخواهد
و دوری در اینمقام موجب شرک است بلا کلام باید دانست که شرک
مراتب دارد زیرا که شرک در ولایت عام و در ولایت خاص و در ولایت
اخص و در ولایت خاص الخواص میباشد و درین چهار مراتب باز بسته بسته قسم
شرک است که جمله دوازده میشوند و مومن خالص و ولی کامل آنست که خاص
خدا تعالی را ولی خود داند چنانکه خود حق تعالی فرمود الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون یعنی خدا تعالی دوست دارد آنکسان را که بوی کروند و لا الہ
الا الله بزبان قایل و بدل مصدق توحید و تعالی شوند پس در مرتبه اول

بیان مراتب شرک در ولایت عام

بیان مراتب شرک در ولایت خاص

ولایت عام که درجه عام مومنین است اوّل مرتبه شرک جلی است چنانکه پرستش
آفتاب و مهتاب و ستارگان و دیگر بتان و غیره سوای عبادت معبود

حقیقی که غیر وی دیگر حق عبادت نپندارد شرک ظاهر است دوم شرک خفی است
چنانکه کسی گوید که تشنگی من از آب دور شد و گرسنگی از طعام و مرض از دوا و در
دل هم همین اعتقاد داشت و هرگز در قلب وی خطور نکرد که موثر حقیقی جناب قادر مطلق
است و آب و طعام اسباب اند سیوم شرک اخفی است چنانکه کسی عبادت برای حق تعالی
کرد لاکن مقصود ازان مدح و ثنای خود از خلق مرکوز داشت پس آن عبادت هم
شرک است و لا یشرک بعبادة ربه احدا تفسیر اوست و اگرچه در
شریعت ظاهری محمدی عمل نیک برای خلق بر پا کردن جایز نیست لاکن ارباب
تقوی آنرا منع میکنند و ازینجاست عبادت همواره مختل زمیباشد پس مومن را باید
که در ولایت عام از هر شعبه کبها احتراز نماید دوم یعنی در مرتبه دوم که شرک
ولایت خاص است و احتراز آن خاصه اولیاء است قسم اول شرک
جلی است و آن هستی غیر حق در نظر سالک در آمده وجود حق و وجود خلق و دنیا

وا کلمه لا الہ الا اللہ باثبات وجود حق نفی وجود غیر نماید شرک جلی است بلکه
سالک راه ولایت آنست که بخز وجود واجد جل شانه هیچ چیز را موجود و معبود و مقصود
نداند و ازین شرک پاک گردد قسم دوم شرک خفی در ولایت خاص انیست که با
دام توحید وجودی بروی غالب است قایل همه اوست میباشد و در حقیقت وجود
خلق را در نظر باقی داشته باوجود آن خلق را عین خالق می پندارد پس دو وجود
درمیان داشته یکے را عین دیگر دانستن شرک است بلکه باید که عارف را
وجود خلق در شهود یعنی در ظهور نماید تا از شرک خفی خلاص گردد قسم سیوم شرک
اخفی مرتبه مذکور انیست که هر گاه سالک را شهود وحدت در کثرت که مراد همه اوست
از آنست در نظر نمانده قایل بتوحید شهودی شود و در نظر خود وجود اشیا موجود
پندارد هیچ چیز در دیده او نماند گویا که هرگز وجود نگرفته پس این اعتقاد شرک
است خفی است زیرا که مرتبه توحید شهودی که انتهای آن در وصول مرتبه

تعین اولست که ازو احدیت میکویند و کدامیست عارف بالا مر آن که مرتبه
لاتعین است تجاوز نمیتواند یقین مرتبه للتعین که احدیت است نکند هنوز در شرک
اسم خفی است پس سیکه بتعین عدم وصول بمرتبه لاتعین بیقین مرتبه لاتعین
پرداخت از شرک اسم خفی خلاصی یافت سوم یعنی در سوم مرتبه شرک
اخص که ولایت ملای اعلی یعنی وصول بهر چهار ملک مقرب است هم
سه شرک است اوّل شرک جلی حصول مرتبه شهود است زیرا که درین مرتبه کار
و بار اهل این ولایت اخص نما یافت میباشد چنانکه میکویند ای برتر
خیال هر قیاس کمان وهم ۴ وز هر چه کفته اند شنیدیم وخوانده ایم ۴
پس ماندن شهود وحصول در نظر در نیمرتبه شرک جلی است و شهود اگرچه چون
تمامست وحواس ظاهر از ادراک آن بهره نمیدارد و فاما مدرکات باطن
بالتمام او وصول بمعرفت محظوظ می باشند پس نظر از حصول شهودی

باید داشت و ایمان بالغیب بوراء الوراء شهود وراء الوری باید بود

و قسم دوم شرک خفی مرتبه اخص ولایت آنست که اشتغال نیابد

و اضطرار و حیرت صرف کند و حیرانی و پریشانی بی تمکن و تحقق بود و ایما

باشد چنانکه زلیخا در ابتداء خواب دیدن یوسف علیه السلام را گفته

چه گویم با تو از مرغی نشانه ✤ که با عنقا بود هم آشیانه ✤ ز عنقا هست نامی

پیش مردم ✤ ز مرغ من بود آن نام هم گم ✤ پس در این مرتبه نیابد آنچنان

تمکن و استقرار باید گویا که آن مرتبه را می بیند و التذاذ تمام می یابد و نصب عین

اوست تا از مرتبه شرک خفی این مرتبه خلاص باید چنانچه کسی گفته

عجبی نیست گر رشته شود طالب دوست ✤ عجب اینست که من

واصل و سرگردانم ✤ قسم سیوم شرک اخفی درین مرتبه اخص ولایت

آنست که تمکن و قرار در حیرت که بیند هنوز انتظار محبوب و توجه بوی باقی باشد

اگر توجه خود را در رنگ متوجه الیه چون دانند لاکن بهمین انتظار وجه فی الحقیقت
آرزوی محبوب باقیست پس باقی ماندن انتظار وجه بمنزله شرک است زیرا که
هرچه در توجه آید توجه باو متعلق شود آنچیز هم بمثل انیکس مخلوقست چنانچه هست
وتخیل و تصور و مدرک انیکس مخلوقست چنانکه الله تعالی فرموده است والله
خلقکم وما تعملون یعنی خدایتعالی پیدا کرد شما را وانچه شما عمل میکنند
از حواس ظاهره و باطنه و مطلق آنست که از توجه انتظار پاک باشد چنانکه گفته
اند ۵ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ۵ کانجا همیشه باد بدست است دام
را پس هر که در نیمرتبه انتظار وجه نگردد از شرک اخفی خلاص یافت چهارم
یعنی نشرک ولایت خاص الخاص که ولایت انبیا علیهم السلام ست سه قسم
شرک ست اوّل شرک جلی این مرتبه آنست که اشتغال بغیب نیافت نماید زیرا که
واجب تعالی غیب نفسی یعنی ذاتی ست و بذات خود مطلق غیر مدرک است

زیرا که صفت غیوبت را مقابله نمیدارد و مثلاً سمیع را مقابل کرد بصیر را مقابل کند
دانند مطلق نباشد بلکه مقید گردد و از ازل الی ابد زوال صفت وی بعلم ازلی چنانکه
بود اینک هم است که کان الله ولم یکن معه شیء والان کما کان
بیان اوست پس چنانکه از یافت خود را پاک کرده بود از نایافت هم پاک شود
که خلوی متخیله از حق ضروریست و از غیر حق چون توجه نماید حق ماند تا از شرک
جلی این مرتبه خاص الخاص ولایت خلاص باید قسم دوم شرک خفی این مرتبه
خاص الخاص آنست که درین مرتبه خلو متخیله اگرچه بحقیقت نایافت مشرف شده و
از انتظار و تمنای یافت مطلقاً ظاهراً و باطناً خلاص شده اما در علم حقیقت
این ایمان و معرفت حقیقت اطمینان متردد است و غیر از اطمینان بی قلبی
چیزی در خود نمیدارد و این تردد در معرفت حقیقت اطمینان و یقین بمنزله
شرکیست پس باید که برای اخلاص ازین شرک بدقت نظر مفکر و تعلیم

مرشد حقیقی دریابد که ما را بمسیح ادراک ذات وصفات باریتعالی نیست پس حضور
علم او است با او و ذات مظهر ذات است و صفات مظهر صفات و کمالات مظهر کمالات
باطمینان و یقین خفیه تا از شرک خفی این مرتبه که در ترددو حقیقت اطمینان
قلبی بود خلاص شود قسم سیوم شرک اخفی این مرتبه خاص الخاص ولایت آنست
که حضور ذات بصفات داند چنانکه گوید صفات غیر ذات نیست که حضور
بذات داشته باشد بلکه باید دانست که همون ذات است که با جمیع مراتب
وجوبی و حقایق امکانی خود بخود بر خود ظاهر و آشکار است تا بواسطه علم حضوری
و حضور عالم و اصل بمرتبه حضور شود پس در این مرتبه حضوری عبادت که اشارت
بدوری میکند چگونه شرک نخواهد شد اما انبیاء و اولیا بعد وصول
بمرتبه حضوری و قرب عبادت حق میکنند حقیقتش اینکه ایشانرا از عبادت
دوبندگی که سراپا عجز و نیاز افکندگی است این مرتبه حاصل شده و نوش قلم سیه

بیان عبادت انبیاء و اولیا بعد وصول بمرتبه حضوری

ایشان از عجز و نیاز مرغوب تر گشته از مقام وصول زمانی متنزل شده عبادت
حق سبحانه و تعالی بجا میاوردند و بعد انفراغ باز بمقام مذکور می شتابند چنانچه
مقول حضرت یعقوب علیه السلام است ۵ گهی بر طارم اعلی نشینم +
گهی بر پشت پای خود نه بینم + اگر ایشان از مقام وصول متنزل شده
عبادت حق نمیکردند بلکه مدام بر همان مقام ماندی و ترک عبادت مینمودند دیگر
کسان که بانمقام فایز نشده اند و بجای وحدت کثرت را می بینند پیروی
ایشان کرده ترک عبادت مینمودند و ترک خود را ترک الیشان سند می آوردند
و از راه هدایت برگشته بظلامی میافتادند لهذا ضرور شد که از مقام
وصول متنزل کرده بعبادت پردازند زیرا که خلق خلق محض برای بندگی
او است پس معرفت و عبادت یک شئی اند و انکه در ایت صدر این معنی
لیعرفون انکار محض میکنند آنها نه علم از شریعت میدارند و نه اطلاع

انظر لقمت

از طریقت و هم باید دانست که مردمان بر چهار صنف بوده اند قسم
اول ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن ایشان خراب و ان متعبدان دنیا دار
اند قسم دوم باطن ایشان آراسته و ظاهر ایشان خراب و آن مستان اند
سیوم ظاهر و باطن ایشان هر دو خراب و ان عوام خلایق بوده اند چهارم
ظاهر و باطن ایشان آراسته انها مشایخ ملت و سالکان طریقت اند که ظاهر
و باطن ایشان معمور است و ظاهر و باطن عالم بر ایشان مکشوف اگر یکی از ایشان
زیر هفتم زمین است از بالای هفتم آسمان خبر میدهد و شان همین کسان است
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم العلماء امتی کانبیاء بني اسرائیل
فرموده در کتب صوفیه رحمهم الله نوشته بعضی اولیاء الله را دوام شهود است
و بعضی را سه روز دو بعضی را گاه گاه و بعضی را در شبانه روزی مفتاد
هزار بار دوام شهود که میباشد در تجلی افعال سے باشد و این مرتبه عام

اولیاست زیرا که تجلی ذات بجز اخص اولیا نباشد پس تجلی صفات برای خاص
اولیاست و تجلی افعال مرتبه عام اولیاست و بعضی اینها را دایم صحو می باشد
و بعضی را سکر لیکن آنها باز بصحو می آیند پس اولیا الله را مقامی هست که بعین
دیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ عالم غیب میکنند زیرا که دیدهٔ ظاهر و دیدهٔ باطن ایشان
برابر است چنانکه انسر و فرموده ما وضعت فکم فانی اراکم خلفی
کما اراکم قدامی یعنی برابر ندیدم شما را از قفای خود چنانکه می بینم شما را پیش من
چنانکه می بینم شما را پیش من و فرموده جعلت قرة عینی فی الصلوة یعنی
چشم من روشن میشود و با سر میشود از دیدار خدا در نماز و اینمقام اول
مقام بالاتر از همه مقامات است و بنا قب الحسن کتاب ابو عبد الله بن یوسف
بن محمد بلخی شافعی مرویست که روزی حضرت علی کرم الله وجهه در
مجلس عام خود فرمود سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن علم السما فانی اعلمها

زقاقا زقاقا وملکا وملکا یعنی سوال کنید مرا قبل از انکه مرا گم کنید
وسوال کنید مرا از علم آسمان چرا که من دانا ترم از راه راست و کوچه ها
مرویست که در آن هنگام شخصی از حاضرین برخواسته گفت ای علی اگر
تو در این دعوی صادق هستی بگو که این وقت جبرئیل کجا است امیر ساعتی سر
در گریبان شد و بعد ه فرمود الی طفت السموات السبع فلم اجد جبرئیل فاطمئن
انت ایها السائل یعنی من طواف کردم هفت آسمان را ندیدم
جبرئیل را و گمان میکنم ای سائل تو جبرئیل هستی و می جواب گفت بخ بخ
من مثلک یا ابن ابیطالب یعنی خوشا باد خوشا باد کدام است مثل تو
یا علی قسم خدا است که وی ترا بر فرشتگان هم شرف داده راوی گوید دم
در نیکفتگو تعجب کردند که سائل از نظر غایب شد چنان بسیار اولیا دشمنان
امیر لقت را احوال بوده اند عرف من عرف الله الهادی علی سواء السبیل

آیات دوم قوله تعالی

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۝ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ
السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا
لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

یعنی ای مردمان بپرستید و بندگی کنید پروردگار خود را که مستحق پرستش
اوست آن آفریدگاریکه بقدرت کامله بیافرید شما را و از نیست هست
گردانید و بیافرید نیز آنکسانرا که بودند پیش از شما و نتیجه این امر آنست
که شما را بعبادت فرمود تا باشد که شما بپرهیزید از خشم و عذاب خدائی
آن خدائیکه بحکمت بالغه ساخت برای نفع و فائده شما زمین را بساطی یا

گسترده

گسترده جهة آرام در رود و حرکت بر وو گردانید آسمان را سقفی برافراشته و فرو
فرستاد از آن آسمان یا از ابر آب پر فایده یعنی باران پس برون آورد
بسبب آن آب و قتیکه با خاک امیخته شد از انواع میوه ها و نباتات هر روزی
ساخته و پرداخته برای شما پس مکنید مر خدا را همتایان و انبازان در ملک او
و حالانکه شما میدانید که او را مثل نیست و نشاید که باشد چیزی غیر او بر افریدن
مخلوقات و بظهور آوردن موجودات قادر نیست **باید دانست** که در آیت
اول این سه آیه بیان آنست که وجه خاص تخلیق بندگان برای معرفت و عبادت
است و آن بیان بطریق حکایت است نه برای امر خاص بعبادت لهذا در این آیت
امر خاص هم واقع شد تا پرده غفلت از چشم بصیرت و فهم ظاهر بینان و جهلاء عارفان برداشته شود و آنها
در پی معرفت روند و در عبادت خالق و معبود حقیقی خود کوشند
زیرا که کمال سعادت همون کس را است که بمعرفت حق تعالی حق عبادت

آن ادا کنند اگرچه این سر و امر متعسر است و خود سلطان تخت رسالت
در نیاب زبان بعجز کشاده **وما عرفناك حق معرفتك** یعنی نشناختیم ترا
حق شناخت **وما عبدناك حق عبادتك** یعنی عبادت نکردیم ترا
حق عبادت تو فرموده تا ہم حتی الوسع و قدر امکان حصول معرفت و عبادت
ایزد سبحان بر ہمه عالمیان واجب و لازم زیرا که بیان عجز رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم خالی ازین نیست که مرتبه ذات حق چنان منزه و صفات است که
زبان و اصفان بکلمه **لا احصی ثناء علیك** گویا است یا اینکه
کنه ذات پاک فوق ادراک است چنانکه در حدیث وارد است **تفکروا**
فی الاء الله ولا تفکروا فی ذات الله یعنی فکر کنید در مخلوقات و نهایت
الهی و فکر مکنید در ذات الهی زیرا که ادراک ذات وی بیرون از حاطه فکر است
و ذات منزه از تشبیهات است و همین اعتقاد ارباب توحید است که موجود

حقیقی نه متحیز است یعنی در پیچیده و نه حال یعنی داخل در چیزی زیرا که آنچه
متحیز است لایق انقسام میباشد و آنکه انقسام پذیرد محتاج است و موجود
حقیقی محتاج نیست پس متحیز شدن نمیتواند همچنان حال یعنی فرو آمدن
در متحیز و آن محتاج تر است از متحیز پس ذات موجود حال شدن نمیشاید چنانکه
اعتقاد ارباب تشبیه است و ارباب تحقیق را در مبادی پس گفتگوهاست که
محل تحمل آن نمیدارد و ملخص تحریر صاحب انسان کامل اینکه ان الذات
عبارة عن الوجود المطلق بسقوط جمیع الاعتبارات
والاضافات والنسب والوجوهات یعنی ذات عبارت است
از وجود مطلق بساقط کردن جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت ها و
وسباب و جامی علیه الرحمه در شرح رباعیات گفته رباعی واجب
گر بود خرد در کنهش اعمی ۞ هست از همه در نسبت هستی اعلی ۞ ماهیتش اخفی

بیان اطلاق متحیز بر ذات و عدم صحت
عالم در وجودی در عبارات آنجا

من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی الا یعنی حضرت
حق سبحانه تعالی از روی حقیقت ذات از همه چیز پوشیده تر است
و کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و
و معلوم هیچکس نتواند بود و کما اخبر هو عن نفسه لقوله و لا یحیطون به
علما یعنی احاطه کردن نتواند بآن ذات بعلم زیرا که پایه رفعت ادراک
از حواس و قیاس متعالیست و زینه معرفتش از افهام و اوهام عالیست
نهایت عقول را در بدایت معرفت او حیرت و تلاشی دلیلی نی هر چه در
عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس میگنجد ذات و تعالی از آن منزه
و مقدس است و هستی وی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیده از غایت
ظهور که دلها طاقت دریافت آن نمیدارند پس هیچ چیز بالحقیقت جز
هستی نیست بلکه همه هستها پرتو نور هستی اوست و همه بود ها بلکه خود

همه اوست مراد اینجا است که حضرت سید الطایفه فرموده ما فی الوجود الا الله

یعنی نیست در وجود سوای الله تعالی و حضرت جامی در رباعی گفته ؎ رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست ؎ در دلق گدا و اطلس شاهی همه اوست ؎ در

انجمن فسرق و میان جماعه ؎ والله همه اوست ثم بالله همه اوست

یعنی در سرشتی ظهور ذات اوست و در قدرت و فعل که مظاهر اند ظاهر است

فی الحقیقت ازو و در مظاهر ظاهر است پس اینچنین ذات محیط را کسی

نمیتواند ادراک کند و شیخ محی الدین ابن عربی که مفتی ارباب تحقیق

است گفته التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی

الکون یعنی فکر در ذات خدا تعالی محال است پس باقی ماند تفکر در کائنات

الحاصل منع تفکر در ذات از وجوه مذکوره هست یا آنکه رسول الله صلی الله

علیه والہ وسلم حدیث مصدره بکسر نفسی فرموده یا برای تبدامت تا کسی عموماً

دعوی معرفت ذات نتواند زیرا که ارباب معرفت بتفاوت مراتب بوده
اند پس در حقیقت از حدیث عدم حق معرفت و عدم حق عبادت بخود عین
ثبوت هر دو امر خاص بانحضرت حاصل است چنانکه قول حضرت صدیق نیز
بوده است العجز عن الادراک ادراک یعنی بیان عاجزی از ادراک
عین ادراک است وظاهر است که ذات الهی را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ندانند حق عبادت وی ادا نکنند کدام کس تواند که حصول آن نماید بلکه
کلام الهی که امر میفرماید یا ایها الناس اعبدوا ربکم بوده است امر برای حصول
معرفت بعموم مردمان بوده است تکلیف بالایطاق ولغو میکرد و پس ثابت
شد که بعبادت حق بندگان را قوت است و آن عبادت در حقیقت توحید
افعالی است که بندگی و ادای شکر معنی آن بوده است پس ما مدد است
که عبادت در حقیقت شکر است بمقابله ربوبیت و تعالی نسبت این بنده

پیدران

و پدران و مادران این که از کتم عدم بمنصه وجود آورده و از صلب پدر
در شکم مادر نطفه گردانیده و پس آن نطفه را در یکچه علقه و در چله دیگر مضغه
نموده و پس آنرا بحکمت بالغه و قدرت کامله دست و پا و گوشت و پوست در
و استخوان و تمامی اعضا متناسبه و عروق و اعصاب متراکبه پیدا کرده و
از تمامی جوارح و گوش و بینی و زبان و لب و دندان وغیره بموجب
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم زیبای کمال داده و از موسم
بشیرخواری تا موسم جوانی که هنگام نشاط عمر و خداوادی است رسانیده
پس نصیحت است که شکر این نعم که عین عبادت و بجا آرید و ارباب
تفسیر گفته تواند الذی جعل لکم الارض الخ که دگرگردانیدن زمین
بساط و آسمان سقف و نزول باران در و رویانیدن کاه و درختان و میوه
وغیره درین آیت محض برای تصدیق نعم خود و آوای شکر بمقابلان

بوده است و سهم برای این که اقرار فعل این قسم نسبت و تعالی موجب
براءت از شرک است بغیر وی لهذا آنچنین مقدمات حق تعالی باورون
تعلیق حرف فاء باو فرموده فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون
یعنی مکردانید برای خدا تعالی شریک که و تعالی ساعل انهمه افعال است
و سزاوار نیست بندگی غیر او و سزاوار نیست او را اند یعنی همت
برای صدور اینچنین افعال و در تفسیر محی الدین ابن عربی گفته انتم
تعلمون ای فتعبدونه مع علمکم بهذا فعبادتکم انما هی
للصانع و ربما هو المتجلی فی صورة الصنع یعنی عبادت میکنید
او را با علم خود ها باین نعمتها و مذکور پس عبادت انها نیست مگر برای
صانع پروردگار ایشان که تجلی فرموده است در صورت صنع از کل
عابد لا یعبد الا ما یعرفه چرا که هر یک عابد عبادت نمیکند مگر آنرا که

میداند ولا یعرف الله الا بقدر ما وجد من الالوهیته فی
نفسه و راست نمیشود خدا یتعالی مگر بقدر آنکه یافته شد از الوهیته در نفس
آن دیگر ما وجدوا الا الفاعل المختار فعبدوه و ایشان نیافتند
مگر وتعالی را فاعل مختار پس بندگی کردند و براد غایة هذه العبادة
الوصول الی المحبة هی کمال علم الافعال و نهایت این عبادت
رسیدنست بسوی حق و این کمال علم افعالست فالله محمد طهر
ارا ضی نفوسهم و بنی علیها سموات ارواحهم و انزل من
سقف السموات ما علم توحید الافعال فاخرج به من تلک الارض
نبات الاستسلام و الاعمال و الطاعات و الاخلاق
الحسنة لیرتزق قلوبهم منها ثمرات الایقان و الاحوال
و المقامات کالصبر و الشکر و التوکل

یعنی اللہ تعالی هبوط کرد زمینهای دل بندگانرا و بنا ساخت بر آن
زمینها دل آسمانهای ارواح ایشان و فرو فرستاد ایشان آسمانها
آب علم توحید افعال یعنی عبادت پس برآورد ایشان زمینها
روبیدگیهای اسلام و اعمال بندگی و اخلاق نیک تا روزی دهد دلهای
ایشانرا ازان میوه یقینها و احوال و مقامات مثل صبر و شکر و توکل
و هر گاه ثابت شد توحید طلب دلیل نمود و آید بر اثبات نبوت تا ازان
هر دو اسلامش صحیح شود و چرا که اسلام صحیح نمیشود مگر بشهادت توحید
و نبوت و مجرد توحید حجاب است که میرساند بسوی زندقه و جحود
بقول و فعل رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله و سلم بغیر از اقرار توحید یکرو انند
مردم را بمثل مجوسیه و ثنویه پس اسلام طریقیست در میانه بجمع
قول لا الہ الا اللہ و قول محمد رسول اللہ اعتقاد مظهریت او تعالی

در بیان توحید و نبوت

برای چه افعال چه اگر افعال بندگان بنسبت افعال آلهی مانند
است بنسبت روح وچنانکه مصدر فعل روح است وآن فعل بوقوع
نمیرسد مگر بسبب همچنان مبدء فعل حق تعالی است وآن فعل ظاهر نمیشود مگر
از خلق پس ضرور شد از رسالتها زیرا که خلق را بسبب حجاب و بعد ممکن
نیست حصول معارف از پروردگار پس واجب شد وسطه جنس
چنانکه روح حاضر باشد بدرگاه آلهی ومخالط باشد بخلق بنفس بشریت
تا فیضان کلمات ربانی بذریعه روح بر دل قدسیه حاصل فرموده
شده بنفس خود بخلق تلقین فرماید وخلق بواسطه جنسیت آنرا قبول کنند
واز اینجاست که حقتعالی بایته وابتغوا الیه الوسیلة امر برای طلب
وسیله فرموده وآن وسیله بوجه کمال وسطه آلهی ومفیض فیضان
نامتناهی عبادة مهد وجود حلاوت شهد شهود نور چراغ بینش مبدع

جمیع آفرینش بلبل گلزار وسبحه بالعشی والابکار صلصال
اشجار والمستغفرین بالاسحار مقرب بارگاه کبریا محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم است نعم ماقیل ؎ هر دل که ز سر معرفت
آگاهست ؎ با بدرقه عنایتش همراه است ؎ نور یکه زلا الله الا الله
ست ؎ تابان محمد رسول الله است ؎ در تفسیر ابو السعود آمده گفته
یا ایها الناس اعبدوا ایا حرف ندا است که وضع کرده شده برای ندا
بعید وگاهی بقریب هم ندا میشود بطریق تنزیل کردن قریب بجای بعید
واین امر یا برای تعظیم واقع میشود چنانکه مثل یا الله یا رب وحالانکه
الله تعالی از همه نزدیک تر است ونحن اقرب الیه من حبل الورید
میفرماید یعنی من نزدیک ترام بسوی آن از رگ جان و یا آنچنین امر
اکثر بوجه کسر نفسی و دانستن خود دور تر از محافل قدسیین ومنازل
مقربین

مقرّبین واقع میشود و یا صرف مذکور برای تنبیه است که بعد از ان امری عظیم
و شانی فخیم مذکور میشود و آن خطاب عبادت بحق ناس است و مراد از
لفظ ناس تمامی مکلفین موجودین این زمان بوده اند زیرا که بر لفظ ناس
الف لام جمع و تقسیم داخل است و صحابه کرام بهمین تاویل استدلال
کرده اند و کسانیکه از دین در خطاب مشافه داخل نیستند ضرورة در تحت
این حکم داخل اند زیرا که جمیع احکام بنظر خطاب بر حاضرین مکلفین دین
و در آن ضرورة تمامی اهل دین تا قیامت شامل اند و آنانکه قبل نزول
ایجکم بعبادت مشغول بوده اند بشرط ایمان آنها هم شریک اند
و بعضی مفسرین گفته اند که مراد درین آیت از عبادت همه اعمال اند که
تعلق آن بدل است چه اگر آن عبادت عبارت از
نهایت تذلل و خضوع و خشوع است و در فتح العزیز گفته که کمال

عین الیقین سیوم حق الیقین پس علم الیقین آنست که خدا تعالی را
بی چون و بی چگون بدلایل قرآن و احادیث رسول انیز و سبحان
حق و امر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و قیامت و حشر
و نشر و بهشت و دوزخ و مافیها همه از حق دانند و این مرتبه عام
مسلمانان است و عین الیقین آنست که پیر و مرشد کامل شده یافت
ذات و صفات و وحدانیت حقتعالی از راه یقین حاصل کنند و احوال
موت و قبر و قیامت و ثواب و عقاب او را معاینه شود و خطرات
ممکن در خاطرش نه آید و حال باطن بروی مکشوف گردد و این مرتبه
خاصان است بهر کس حاصل نمیشود چنانچه مولانا روم میفرماید
مثنوی تا نسوزی نیست آن عین الیقین ✤ این یقین خواهی
در آتش در نشین ✤ گوش چون ناقد بود دیده شود ✤ ور نقل در گوش

پیچیده شود - وحق الیقین آنست که مراتب یافت ذات وصفات وحدانیت
او تعالی باتمام رسانیده یقین کند که جمیع موجودات ظاهری و باطنی پرتوها
و عین ظهور حق است چنانچه جامی فرموده رباعی درکون و مکان نیست
عیان نیست بغیر یک نور - ظاهر شده آن نور بانواع ظهور ۴ حق نور و تنوع
ظهورش عالم ۴ توحید بمیت و ذکر و هم و غرور ۴ یعنی نور وجود حق تعالی
تعالی اشرقت الاعلی بمثابه نور محسوس است وحقایق و عیان ثابته بمنزله
ابگینه متلونه و متنوعه است و تنوعات ظهور در آن چون الوان مختلفه است
که حجاب اوست و در نفس الامر ادا لونی نیست نمایندگی صاف در رنگین
برنگ ابگینه است و نور حق از لون و شکل مجرد و معراست مثنوی
بس مثال و شرح خواهد ابکام ۴ لیک ترسم تا نلغزد فهم عام ۴ تا
نگردد نیکوئی بدی ۴ ایکه گفتم هم نبد چیزی دگر ۴ پای کژ را کفش کژ

بهتر بود تا مرگ او را سنگسار کردند پس بر نظر کلام جاهلان بی علم
و عارفان خدای از معرفت و فهم تقلید کردن و از عبادت حق که لازمه
بر عبد تا موت است باز ماندن از کمال انسانی محروم ماندن است
والسلام علی من اتبع الهدی یعنی سلامتی بر آنکس است که پیروی کرد هدایت
خدا و رسول را و ابن عباس رض در تفسیر یا ایها الناس اعبدوا
گفته ان کل ما ورد فی القرآن من العبادة فمعناها التوحید
یعنی هر جا که وارد شده است در قرآن ذکر عبادت معنی آن توحید
است و بعض مفسرین گفته معنی اعبدوا وحدوا واطیعوا
ربکم الذی خلقکم یعنی معنی اعبدوا اینست که توحید بکنید و
فرمان ببرید پروردگار شما را که پیدا کرد شما را و امام محی الدین رازی
در تفسیر کبیر فرموده یا ایها الناس اعبدوا ربکم

امر برای عبادت بتمام بندگانست لان العبادة عبارة عن تعظیم
الله تعالی واظهار التخضوع له چراکه عبادت عبارت از تعظیم خدا تعالی
است وظاهر کردن پستی برای او تعالی وبعضی گفته درین خطاب کفار نیز
نیستند زیراکه آنها مامورین بایمان نیستند ومعرفت الله تعالی که
درحقیقت علم اوست باجهل محال است واگر صعد وریا بد بتکلیف مالایطاق
میشود واین محال است وچون کفار از معرفت ممتنع اند همچنان از عبادت
ممتنع اند چنانکه امر زکاة مشروط بملک نصاب است همچنان حکم عبادت
مشروط بشرط معرفت است اگر کسی گوید اهل ایمان خود عبادت
میکنند پس امر بسوسان تحصیل حاصل است واین امر از خدا تعالی
محال است جوابش اینست انانکه بعبادت مشغول اند آنها را باستمرار در زیادتی
عبادت علم است که زیادتی وهستمرار عبادت هم عبادت است چنانچه بر صاحب عقل پوشیده نیست

بلاشبه اهل ایمان درین امر شریک اند و بعضی مفسرین گفته امر
بعبادت بکل مردمان مومن عموما بوده است لاکن طفلان و دیوانگان
و بیهوشان و فراموشان و کسان غیر قادر بحکم لا یکلف الله نفسا
الا وسعها مستثنی بوده اند و بعضے ازینها گفته مخصوص
و حق عبد یعنی غلام است که مبادا باشتغال خدمت مولی
که واجب است از عبادت حق تعالی محروم نماند و قاضی گفته
این آیت دلالت میکند واگاه مینماید سبب وجوب عبادت را یعنی
کردن خدا تعالی است را و انعام کردن بر ما چنانچه فرماید ربکم
الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون
جمهور اهل سنت و جماعت میگویند الخلق عبارة عن الایجاد
والانشاء یعنی خلق عبارت است از ابتداء او موجود کردن و

وخالق آن غیر از خدا دیگر نیست چرا که آنچه از عدم بوجود می آید ضرور است
برای وی موجد باشد و این غیر از خدا دیگری شدن نمیتواند بنابر آن
خدا تعالی اکاه نمود و حکم کرد اُعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ
یعنی عبادت کنید پروردگار شما را که پیدا کننده شما هم نست و این صفت
خالقیت خود برای آن گفت که این صفت قریب بفهم است و برای
ثبوت وجود صانع کدامی دلیل ازین وصف قریب بفهم نیست چنانچه
در کتاب دیانات العرب آورده که النسور صلی الله علیه وآله وسلم روزی
بعبد الله ابن حسین پرسید کم لك من اله یعنی چقدر اند برای تو
خدایان گفت عشرة یعنی مراده خدا بوده اند انحضرت پرسید
درین خدایان برای دفع غم والم تو و مصایب و مشکلات تو چند اندوی
گفت برای دفع مصایب من غیر از الله تعالی دیگر نیست انحضرت در جواب

اثبات وجود صانع از آن

فرمود صالک من الله الا الله یعنی سزاوار نیست ترا از الهیان
غیر از خدای واحد زیرا که خالق همه غیر و شریک ندارد و مرزوق است
چون ابوحنیفه امام اعظم را بدای دریان مثل سیف بود آنها کمین جو
و منتظر فرصت بودند که وی را قتل کنند روزی امام در مسجد خود تنها
نشسته بود جماعتی از آنها با شمشیرهای برهنه در رسیدند و خواستند
که قتل کنند آنگاه امام گفت که اول شما در مسئله مرا جواب دهید بعد
قتل کنید گفتند بگو امام پرسید اگر کسی گوید شما را که من در دریا
سفینه را دیدم از مال و بارگران در موجی بتلاطم هوای مختلف میرود
یکدامی آن ملاح نیست و نه نخهبان که از امواج و باد مخالف بر کنار برد
لاکن انگشتی خود بخود برابر در دریا جاریست و بسوی کنار سایست
پس از روی عقل اینچنین میتواند یا گفتند هذا شیء

لایقبله العقل یعنی اینصورت چیزیست که عقل آنرا قبول
نمیکند امام جواب داد سبحان الله چون جاری شدن کشتی بی ملاح
قرین عقل نیست پس چگونه میتواند که قیام این دنیا با این اختلافات
احوال و تغیرات اعمال و وسعت اطراف و اکناف بغیر از خالق و حافظ
درست باشد و هریان چون اینکلام شنیدند زار زار گریستند و گفتند
راست میگوئی پس شمشیر ها را بمیان آوردند و تایب شدند الحاصل
معرفت وجود رب باین صفت خالقیت قرین بفهم بود لهذا در این آیت
بصفت خالقیت مذکور شد تا ثابت شود و معلوم کند که جمیع
اجسام و اجرام محتاج موثر قادرند که وی جسم است و نه عرض بلکه
هم جسم و جوهر و عرض موجود ویست و اصول اینهمه از خلق و ایجاد
تعالی شانه و ظاهرست که غرض از دلایل قرانی مجادله و مباحثه نیست

بلکه غرض ازان صرف حصول عقاید حقه و دلهائی مومنان است
لهذا حق تعالی صفتیکه قریب بفهم بود درین آیت ذکر فرمود ورنه
کسی نمیتواند که اسرار ربوبیت دریابد آورده اند که روزی
اسرافیل علیه السلام را تمنا شد که بر اسرار ربوبیت اطلاع رود
بر عرش ندا کردند وانظر الی العرش یعنی ببین برجانب عرش
اسرافیل با قوت ملکی هزار سال بجانبی عرش طیران نمود و اما دانست
که سر عرش چیست انگاه با خود گفت که عرش مخلوقی از خلق رب العالمین
است بطیرانی هزار سال بکنه آن نرسیدم پس خدا تعالی که خالق
است چگونه از سر ربوبیت او مطلع خواهم شد و لفظ لعل
درین آیت محض برائی امیدوار داشتن مومنین و اشفاق آنها
چنانکه شان ایمان بین الخوف والرجا بوده است چرا که

هرگاه خدا یتعالی مکلف خود را قدرت بر فعل خیر و شر داد و آنها را عقل
و تمیز آن مرحمت فرمود و عبادت را سبب نجاة کرد آنید پس هرکه
از شر باز ماند و بعبادت پرداخت بلاشبه انکس امیدوار فضل
خدا میباشد و رجاء او موجب فضل میگردد و آنکه بعضی معنی لعل
بمعنی کی میگیرند حسب کشاف در جواب آنها میگوییم صحیح نیست لاکن کلمه لعل
برای طمع دادن است و سر آن اینست که خدا یتعالی طمع میدهد لاجل طمع آنها و عده
خود جاری میکند و قول حق تعالی الذی جعل لکم الارض فراشا الخ
تصدیق آن میکند که مسلمانان عالم اند به پیدا کردن خدا یتعالی
زمین و آسمان و غیره را برای منافع خود پس چنین میدانید
بندگی وی کنید فلا تجعلوا لله اندادا یعنی
مگردانید خدا یتعالی را همتایان و شریکان در ملک وی

پس درین آیت حق تعالی دو چیز یکی عبادت و دیگر توحید
امر فرمود عبادت برای آنکه خلق انسان و جن محض برای
عبادت است و توحید برای آنکه توحید بنیاد عبادت است پس
معنی آیت چنانست هو الذی خلق لکم هذه الاشیاء لا لغیره
فلا تعبدوا له شرکاء یعنی آن پروردگار که پیدا کرد برای
منافع شما این دلایل روشن پس مگیرید از شیر یکان بعضی
گفته اند که معنی ذلک المثل المنازع یعنی مثل منازعت کننده
چنانکه کافران بتان را آله میگفتند گویا اعتقاد آنها این بود
که بتان با قادر اند بر منازعت و تعالی و اعتقاد ثنویه آنست
که آله دو اعتقاد میکنند یکی حلیم که فعل خیر از وی دانند دوم سفیه
که فعل شر را از و منسوب میکنند و در اعتقاد ذاهبین الی تکثرت

اند وسوای خدایتعالی بندگی آنها نیز میکنند و قول صابئین
آنست که الله تعالی ستارگان را پیدا کرده و آنها را مدبرات
عالم کرده اند پس مناسب است که بندگی کواکب کنیم و آنها
بندگی خدایتعالی بجا آرند همچنان نصاری بندگی عیسی میکنند
و ابن الله میگویند و مشرکان بندگی بتان بر خود واجب
میدانند اما دین بت پرستان از همه قدیم تر است چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید خبر فرموده وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ
وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ
وَيَعُوقَ وَنَسْرًا یعنی قوم نوح علیه السلام
گفتند که نگذاریم خدایان خود را و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق
و نه نسر را که این نامهای بتان اند پس خدایتعالی ازین آیت

نهی فرمود که بندگی غیر از پروردگار شما نکنید که او خالق
همه است و او را شریک میارید زیرا که قدرت کامله او بر همه
ظاهر است گو از کثرت تنویر از شما مخفی باشد چنانچه جای
فرموده ﴿ ظهور جمله اشیا بضد است + ولی حق را
نه ضد است و نه ند است + چو ذات حق ندارد نقل و تحویل + نیاید
اندرو تغییر و تبدیل + پس ازین دلایل از روی عقل هم بطلان
قول کافران میشود زیرا که عالم همه محتاج صانع مختار آمد و
منزه از جسمیه است **وَاَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ** ای انتم واحد خالق
هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ یعنی شما میدانید که خدا تعالی معبود شما
یک است و پیدا کننده این همه اشیا پس ازین بیان نتیجه
پیدا است که باتفاق ارباب ظواهر و بواطن عبادت الله تعالی

بهر کس همواره تا حیات لازم است و آنکه قید تا حصول مرتبه دفع
تشبه میکنند و میگویند که بعد یقین عبادت ضرور نیست سر تا سر خلاف
اهل ملت ظاهر و باطن است چنانچه بچیزی تصریح این امر
در ضمن تفسیر آیت اول در گذشته است

آیت سیوم قوله تعالی

وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ إِنَّ
اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا راست جای برآمدن آفتاب
و جای فرو رفتن آن پس هر کجا که روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی
است یعنی جهت طاعت او است بدرستیکه خدا تعالی بزرگ مغفرت
و بسیار عطا دهنده مصالح حال مسلمانان است سبب نزول این آیت

ذکر آیت سیوم و بیان آنکه بعضی از
کفار گفتند که الطرف لنا فنحن

آنست که شبی تاریک لشکریان حضرت رسالت پناه در سمت قبله
اختلاف کردند هر کسی تحری کرده برای خود محراب عبادت خدا ساخت
وچون روز روشن شد خطوط محاریب ایشان از سمت قبله منحرف
بود پس چون بمدینه رسیدند با عادت وقضای آن نماز از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اجازت خواستند انگاه این آیت
نازل شد که بعد تحری اعادت نماز ضرور نیست چرا که همه جهات از آن
او تعالی است در حقیقت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
یعنی هر کجا روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی یعنی جهت بندگی
اوست ومحققانرا در تحقیق این آیت نکته هاست از آنجمله آنست
که مولانا روم فرموده مثنوی از اینی اینما تولوا خوان ✤ ثم وجه الله
هش متمم دان ✤ یعنی آنسو که روی قصد آری ✤ تا حق بندگیش

بگذاری ✤ وجه حق کان بود حقیقت او ✤ باشد آنجا بسوی او کن رو
هیچ جا را نکرد استثنا ✤ پس بود عین حق عیان همه جا ✤ عارف
حق شناس را باید ✤ که بهر سوی روی بگشاید ✤ بیند آنجا جمال
حق پیدا ✤ نگسلد از جمال حق قطعاً ✤ محی الدین ابن عربی در تفسیر خود
گفته مراد از مشرق عالم نور و ظهور که آن جهة تصاری و قبلهٔ آنها
است در حقیقت و آن باطن خدا یتعالی است و مغرب مراد عالم
ظلمة و اختفا که آن جهة یهود یانست و قبلهٔ آنها در حقیقت و آن
ظاهر خدا یتعالی است فاینما تولوا یعنی بهر جهة که توجه کنند از
ظاهر و باطن فثم وجه الله پس آنجا تجلی ذات خدا یتعالی بجمیع صفات
است یا آنکه برای خدا یتعالی است روشن کردن دلهای شما
بظهور و آن و تجلی بران دلها بصفت جمال و یتعالی و قت

شهود و فنای شما و غروب شدن در آن پوشیده بودن
آن بصفت وجود و پوشیده بودن آن بصفت جلال خود
وقت بقای شما بعد فنا بهر طرف که توجه کنند آنوقت آنجا روی او
است و نیماند چیزی مگر و یتعالی وحده بدرستیکه خدا یتعالی
شامل جمیع جهات وجودات است و دانا است بهمه علوم و معلومات
چرا که و یتعالی وجود مطلق است و که امی شئی بدون وجود
و یتعالی یافته نمیشود وجودات همه صفات و اسماء او است
برای ممتاز شدن آنها بتعینات خود ها که این تعینات امور
امکانی اند و عدمی میستند یعنی باعتبار عقلی پس
آن وجودات باعتبار تعینات خود خلق و باعتبار حقیقت
خود حق اند و از اینجا است که مولانا روم در مستزاد فرموده

ه هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ۞ در پرده نهان شد و هر دم
بلباس دگر آن یار برآمد ۞ گه پیر و جوان شد و گه عالم و گه زاهد و گه رند
خرابات ۞ هر دم بلباسی و چون در صفت مختلف آثار برآمد ۞ سرشور
ازان شد و یعنی همان ذات واحد حقیقی است که بصورت ممکنات
ظهور کرده و ذوات ممکن فی حد ذاته موجود نیست و همچنان حضرت جامی
فرموده ه ذات ممکن پیش ما چو هست نمود ۞ نیست فی حد ذاته موجود
و همچنان سلطان المحققین محی الدین ابن عربی فرموده ان الممکنات
لیست لها رائحة الوجود یعنی بدرستیکه ممکنات بهره نبوده است آنها را
بوی وجود بلکه آنچه موجود است آن ذات واجب است فقط و قول
صاحب انسان کامل است الموجود نوعان موجود مخص
وهو الباري وموجود ملحق بالعدم

وهو ذوات الممکنات یعنی موجود دو نوع است یکی موجود محض
و آن ذات حق تعالی است دوم ذوات ممکنات و آن موجود
باحکام و آثار خود اند نه بالذات و ملحق بعدم اند چنانکه ما قدمت لیت الوجود
صفت او است و از اینجا است که بزرگی گفته رباعی هم کردم ازین
موهوم گذر ✤ هم یافتم از حقیقت خویش خبر ✤ هم بودم و هم نبودم
این ناوردین ✤ هم هستم و هم نیستم این طرفه نگر ✤ این مقام بس نازک
واز موی باریک تر است اکثر کسان بدقیقه آن نرسیده بکموی ضلالت
می افتند و میگویند خالق و مخلوق چه در ظاهر و چه در باطن عین
یک دیگر اند و بعضی میگویند که خلق پیش از موجود شدن خود عین
حق بود و بعد از موجود شدن غیر حق گشت همچنان بسیار اعتقادات
است و حق اینست که این عینیت ممکنات با ذات حق اندر احدیت

نه اتحادی یعنی از روی اندراج عین اویند نه آنکه صور علمیه حقایق
آشیا که بصفات نقصان و مقتضی کفر و عصیان اند عین ذات حق
باشند زیرا که ممکن نیست که مقید مطلق شود و مطلق مقید پس ثابت
شد که این توحید واجب و ممکن مجازی و اعتباری است یعنی
غیریت حقیقی من حیث الذوات و عینیت من حیث الاندراج است
که این را در اصطلاح ارباب حقایق کثرت در وحدت و وحدت در
کثرت میگویند چنانچه جامی فرموده ؎ بود کلی جهان در وی مستور
کرده در کل ذات خویش ظهور یعنی درین بیت مصرعه اول دلالت
بر کثرت در وحدت میکند یعنی این عینیت بی حلول و اتحاد پیش
از موجود شدن عالم است در خارج و مصرعه دوم دلالت میکند
بوحدت در کثرت و آن بعد موجود شدن عالم است در خارج

ورنه اگر اعیان ثابته را عین حق گوئیم پس جهان کدام و در وجود
چیز مستور بود که مولانا گفته و مفاد کلمه طیبه لا الٰه الا الله
و محمد رسول الله چه و چون تمامی ارباب شریعت و طریقت
بر شهادت لا الٰه الا الله و شهادت محمد رسول الله اتفاق است پس توحید
ذات واجب و ممکن بلا قید کجا باقی ماند و کدامی از اهل شریعت
و طریقت نیست که اقرار شهادتین نکند لاکن درین شهادت
ارباب شریعت و اصحاب حقیقت توفیق دادن و کلمات ارباب
حقایق را با ارباب شریعت تطبیق کردن بس کاریست مشکل و
هر کس را ممکن نیست که این کار از وی بظهور آید چنانچه حضرت
سید محمد بنده نواز فرموده ؎ کاریست سخت مشکل اندر حقیقت
از صد هزار مردم یک مرد راه بین است ؎ و مقوله عارفیست

ست در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق + هر هوسناکی نداند
جام و سندان باخت + مخفی مباد که شریعت راه ظاهر است و حقیقت
راه باطن و ازاربات حقایق آنانکه راه ظاهر اختیار کردند کلمه انا الحق
بر زبان آوردند و آنانکه بر راه حقیقت رفتند نعره هو است اختیار
کردند و حضرت ما محبوب سبحانی رضی الله عنه در الهامات خود فرموده
که حق تعالی فرمود یا غوث الاعظم کل طور بین
الناسوت و الملکوت فهی شریعة و کل طور بین
الملکوت و الجبروت فهی طریقة و کل طور بین الجبروت
و اللاهوت فهی حقیقة یعنی ای غوث بزرگ هر چه در عالم ناسوت است
تا بحد ملکوت از شریعت میگویند یعنی این صور محسوسات که او را اعیان
ممکنه مینامیند در تحت امر شریعت است بسبب آنکه ظاهر است

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن نحکم بالظاهر فرموده نه
در باطن همچنان از حد ناسوت تا ملکوت عالم کون وفساد یعنی عالم اجسام
واجرام است واین را در عرف شریعت میگویند وهرچه درمیان ملکوت
تا بحد جبروت است آنرا طریقت میگویند زیرا که عالم ارواح وعالم عقول
ونفوس در تحت طریقت اند وقابل تجزی وتقسیم هستند وهرچه از جبروت
تا بحد لاهوت است یعنی ذات صرف ووجود مطلق آنرا حقیقت میگویند
ولاهوت را لاهوت ازان میگویند که جبروت یعنی مرتبه وحدت که
ذو اعتبارین است یعنی مرتبه فوقانی آن احدیت ومحتانی آن واحدیت است درآن داخل است
چنانچه بزرگی گفته ✻ فیض اول ز عالم لاهوت + میرساند تا بعالم
ملکوت + بر مراتب گذر کند انگاه + همچنین تا بعالم ملکوت + عالم ملک
ظاهر وپیدا + اسم کردند عالم ناسوت + یعنی چشم در مقام ناسوت است

و دل در مکان ملکوت و روح در منزل جبروت و سر در موضع لاهوت
هر که از ناسوت در گذشت بملکوت پیوست و هر که از ملکوت در گذشت
بجبروت لاحق شد و هر که از جبروت وارست بمقام لاهوت در آمد و رتبت
احاطه لاهوت بر جبروت و احاطه جبروت بر ملکوت و احاطه ملکوت
بر ناسوت است که والله علی کل شی قدیر مفسر آنست پس هر اراده
که در لاهوت بوجود آید در جبروت و ملکوت و ناسوت ظاهر گردد و لاهوت
مثل تخم است و دیگر مراتب مثل شاخ و برگ و گل قبل از ظهور تمام درخت
در تخم موجود است و بعد ظهور تخم در درخت است و مولوی سید آصفیا صاحب در
نور القلوب گفته پیش از ظهور این عالم خلق بود و بعد ظهور آن حق در باطن
خلق شد اما لیس البیان کالعیان یعنی گفتن دیگر است و دیدن دیگر و
چشیدن دیگر بنابر آن حضرت عین القضات همدانی گفته که

مختصر آن اینست ؎ چشم بکشا که جلوهٔ دلدار ✤ متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است ✤ دور افتاده تو از پندار ✤ کل شئی محیط می بینم
انچه می بینمش بنقش و نگار ✤ شاهد لا الٰه الا هو ✤ پیش تو پرده کرده از رخسار ✤ کاروان نفخت فیه من روحی ✤ بهر ای تو بر کشاید بار ✤ ثم وجه الله
آیدت بنظر ✤ و هو معکم نمایدت دیدار ✤ وین تماشا چو بنگری کوئی ✤ لیس
فی الدار غیره دیار ✤ احد است آن اگر تو بشماری ✤ و احدیت رسانت
بهزار ✤ من بانی نقد مراد الحق ✤ از چه رو گفت احمد مختار ✤ کنوا تا احد
بلا سیم ✤ از زبان مبارک مختار ✤ قم باذنی و قم باذن الله ✤ هر دو یک
نغمه است از لب یار ✤ قل هو الله وصف احمد دان ✤ از میانش دلیک بیم
بردار ✤ شو بباطن ربوبیت پرداز ✤ کن بظاهر عبودیت اقرار ✤ چون
دوی از میان برداری ✤ تو نمانی و او کند اقرار ✤ در بود باطن

تو مایل حق ✤ پستی تو بدل شود بکمار ✤ ای پسر در شریعت فرض ✤
عشر تا ده بود بدینار ✤ در طریقت گذشتن از لذت ✤ در حقیقت گذشتن
از انکار ✤ تو اگر مرد این مجسته تری ✤ دامن کاینات خود بر دار ✤ پستی
خویش را زکوة بده ✤ بر سر دوستی بکن ایثار ✤ بعد تجرید نایدت تفرید ✤
یعنی از آخرت شدن بیزار ✤ فارغ الدین تارک الدنیا ✤ نکند فرق را
فرو افشار ✤ گر ز شرک خفی خلاص شوی ✤ خویشتن را تو در خلاص انگار
جانس وقت را غنیمت دان ✤ تا ابوالوقت خواندت ابرار والحاصل
اگر غور کرده شود سر دو فریق براه حق اند چه از قول سر دو ذات واجب
و ممکن باوجود توحید جدا جدا ثابت میشود چه اگر در کلمه همه اوست هم
اشنیت است یعنی اطلاق اوست بریکی است و هم بریکی بنابران ایمان را
دو قسم نموده اند یکی ایمان شرعی دوم ایمان حقیقی یعنی ایمان عجز و نیست

بذات حق وعبد و معرفت آن بر دو گه ذات حق وجود محض هستی صرف است

حیات و علم و قدرت و ارادہ و سمع و بصر و کلام و غیر ذالک

بہ صفات ذاتی او یند و ذات عبد صور علمیہ حق و اعیان ثابتہ است

موصوف بصفات نقصان از عدم و مردگی و جہل و کوری و کری

و ناتوانی و محتاجی و غیرہ کہ صفات ذاتی ممکن اند نہ آطلاق این صفات

بران ذات پاک می آید و نہ آطلاق آن صفات واجب بریں ممکن صادق

میکردد و تامی متکلمین و محققین بریں اصل متفق اند و ایمان حقیقی مقید

او است چنانچہ تفصیل این در مقدمہ کتاب در اقسام توحید ذکر شدہ

پس کلام ہمہ از و است بحسب ظاہر شریعت است و ہمہ او است بحسب

باطن شریعت است باید کہ طالب صادق ایمان ہر دو درجہ حاصل

کند و کرنہ ایمانش از یک درجہ ناقص خواہد ماند چنانچہ کریمہ یا ایہا الذین

اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بدین امر تاکید میکند یعنی حق تعالی
فرماید ای آنکسان که از اهل ایمان شرعی اند ایمان آرید یعنی
ایمان حقیقی نیز حاصل کنید باخدا و رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم -
تا بدرجه کمال ایمان رسند و بعضی ارباب طریقت گفته ایمان شرعی اصل است
و ایمان حقیقی فرع آن پس تصدیق اصل نمودن و انکار فرع ورزیدن
موجب سوء خاتمه است اعاذنا الله من سوء الخاتمة و از اینجاست
که صاحب کلش راز گفته ٭ شریعت اصل و فرع آمد حقیقت ٭
میان این و آن باشد طریقت ٭ و معنی طریقت راه یافتن است
و آن میان شریعت و حقیقت است اگر کسی بظاهر شریعت پرداخته
از حقیقت انکار کند او کافر طریقت است. اگر کسی باطن و حقیقت اختیار
کرده از ظاهر شریعت انکار کند او کافر شریعت است پس توفیق

میان شریعت وحقیقت کار ارباب طریقت ومعرفت حق است

وازین روست که سلطان الاولیا حضرت سید الطایفه فرموده

کل الحقیقة ردت طها الشریعة فهو زندقة یعنی هر حقیقت

که از آستان شریعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رد کند پس معتقد آن

چنان حقیقت از زندیقان است صاحب اساس المعرفت گفته مقصد

هر دو است حقیقت است مرکز خلاف شریعت نیست بلکه مطابق شریعت

وعین شریعت است واین عینیت شریعت وحقیقت مثل عینیت غنچه

وگل است یعنی در اصل غنچه عین گل وگل عین غنچه است زیرا که همان غنچه

است که بعد شگفتن گل میشود پس شریعت مثل غنچه است وحقیقت

مانند گلیست شگفته وچون شگفتن غنچه موقوف بر وزیدن نسیم بهار است

همچنان شگفتن غنچه شریعت متعلق است بتربیتیکه بمنزل نسیم بهار است

و این تربیت بدست کسی نیست بلکه فضل حق است یؤتیه من یشاء
اشارتی در تفصیل این اجمال آنست که چون حقایق ممکنات در مرتبه
احدیت مندرج بودند پس حق تعالی اشیا را بقدرت کامله خود اول بالعلم
وجود بخشی فرمود بعد به وجود خارجی آورد بموجبکه بهیئت و شکل بعلم ثابت
بودند چنین نمودار گردد در اصطلاح صوفیه صافیه رهٔ اعیان ثابته را
گویند بالذات وجود نداشتند اول بالعلم وجود بخشی فرمودن را فیض
اقدس میگویند و وجود بخشی خارجی را فیض مقدس مینامند غرض خلاصه
کلام حضرات صوفیه اینست چنانکه اعیان ثابته در علم حق بے جعل جاعل
ثابت همچنان ایشان را استعداد ایشان نیز از سعادت و شقاوت و غیر
ذالک بذاته ثابت است نه بجعل جاعل اما وجود ایشان بذاته نیست بلکه عارضی
ایشان است از حضرت حق چنانچه جامی علیه الرحمه فرمود ؎ ای زوجود تو

وجود همه ۱ بود تو سرمایه بود همه ۱ مبدع نو و کهن ما توئی ۱
هست کن نیست کن ما توئی ۱ و ازین بیان ثبوت همه از وست
پیدا میشود لاکن فهم همه اوست بس دقیق است و حالانکه همه از ما
طریقت عیان آن اند چنانچه مقوله عین القضات است ۵
چشم بگشا که جلوه دیدار ۱ متجلی است از در و دیوار ۱ و حضرت مغربی
گفته ۵ ز دریا موج گوناگون برآمد ۱ ز بی چونی برنگ چون
برآمد ۱ و حضرت مولوی روم فرموده ۵ هر لحظه بشکل آن بت عیار
برآمد ۱ دل بردن نهان شد ۱ و ازین کلمات ظاهر میشود که حقتعالی
بصورت ممکنات ظهور کرده و اصل صورت ظهور او تعالی آنست
که حقتعالی بقدرت کامله بصور گوناگون و ترتیب تنزل بحسب آن صور
علمی که در علم او از ازل ثابت اند خود را نموده و هو علی

ذکر سریان وجود در صور ممکنات و ظهور حق بصور خلق و تجلی خالق بصور مخلوق و حضرت مغربی این ابیات را در این مقام فرموده اند

ماهو علیه و حالانکه وی بحال خود است یعنی چنانکه بمرتبه
تنزیه بود همچنان بوده است بصفت تشبیه و این قسم ظهور از حقتعالی
محل عجب نیست زیراکه این قسم ظهور را بعضی اولیا و فرشتگان نیز بوقوع
آمده چنانچه در تمامی کتب سیر مرقوم است که قصب البیان موصلی در هر
مجلس بصور مختلفه ظاهر میشد و با هر کس بسخنان مختلف میگفت و بجای خود همچنان
می بود که بود و بعضی بزرگان خود را بصورت شیر نموده ذکرش موجب تطویل
و جبرئیل علیه السلام در مجلس رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم بصورت
دحیه کلبی نمود ار گشته و حالانکه هیئت وی چنانکه بود بود و حضرت محبوب سبحانی
رضی الله عنه در ماه رمضان وقت افطار در بغداد بجا دعوت قبول
کرده حاضر بود اما بجای خود هم موجود بود چنانچه در مناقب مذکور
پس این قسم ظهور حق در ممکنات چه موجب غرابت است بلکه غیر این غیر را

هرگز نیگذارد چنانچه بزرگی گفته ۵ غیر تشن غیر جهان نگذاشتها

لاجرم عین جمله اشیا شده و اعتقاد ارباب وجود یه است که وجود

خارجی عین وجود حق سبحانه و تعالی بدلیل و صار عینا غیریت

ولکن الله رمی یعنی حق تعالی با تسخیر میگوید نه تو تیر انداختی

پیغمبر من هرگاه که انداختی تو را لاکن آن تیر را خدا تعالی انداخت

یعنی فعل تو در حقیقت فعل خدا است و کریمه هو الاول والاخر

والظاهر والباطن یعنی اول همه اشیا اوست و آخر هم اوست ظاهر

هم باطن اوست و کدامی شئی غیر او نیست و حدیث لو دلی احدکم

الی الارض السابعة لهبط علی الله یعنی اگر گذارند

دلو کدام یک از شما بسوی زمین ششم هر آینه فرود آید بر خدا تعالی

و حدیث و اذا مرضت فلم تعدنی یعنی هرگاه بیمار شدم و

حیات وعلم وارادة وقدرت وسمع وبصر
وکلام از مفهومات عامه است چنانچه اطلاق این
مفهومات برحق وهم برخلق وقدیم وحادث می اید همچنان
اطلاق مفهوم وجود برینها می آید ونزد ارباب شهود وجود خارجی
غیر وجود او تعالی است بدلیل ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا یعنی بدرستیکه شیطان برای شما دشمن است پس بگیرید
او را دشمن وآیت الا لعنة الله علی الظالمین یعنی آگاه باشید
که لعنت خدا بر ظالمین است وحدیث کل الناس فی ذات الله
حمقای فی معرفته یعنی همه مردمان در معرفت ذات خدا تعالی
بی عقل اند وغیره از دلایل آیات واحادیث میگویند ظل غیر منفصل
است وعکس غیر شخص همچنان وجود خارجی غیر وجود الهی بوده است

وآثار انسانیت بروی مترتب میشود الحاصل اکثر صوفیه متقدمین ومتاخرین
وشیخ محی الدین ابن عربی واتباع ایشان وچندی از متکلمین مسلم بران اند
که وجود که مبدا آثار شده وجود حق است تعالی شانه که عین حقیقت خود است
لاغیر چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه
خالی ز تو مسجدی نه دیری نه بدیدم همه طالبان ومطلوبانرا بخود
جمله توئی ودیگران غیری نه پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند
یعنی ذات را با شیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیف
است وهیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا واولیا وحکما پی بسر آن معیت
وحقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان که مطلع شده اند
تمثیلی بقدر استعداد خود مشابه این علاقه بیان میدارند نه آنکه فی الواقع
چنان باشد حاصل کلام بزرگان وجود یه آنکه وجود عام مانند

حیات وعلم وارادة وقدرت وسمع وبصر
وکلام از مفهومات عامه است چنانچه اطلاق این
مفهومات بر حق وهم بر خلق وقدیم وحادث می اید همچنان
اطلاق مفهوم وجود بر انها می آید ونزد ارباب شهود یه وجود خارجی
غیر وجود او تعالی است بدلیل ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا یعنی بدرستیکه شیطان برای شما دشمن است پس بگیرید
او را دشمن وآیت الا لعنة الله علی الظالمین یعنی آگاه باشید
که لعنت خدا بر ظالمین است وحدیث کل الناس فی ذات الله
حمقای فی معرفته یعنی همه مردمان در پی معرفت ذات خدا تعالی
بی عقل اند وغیره از دلایل آیات واحادیث میگویند ظل غیر مظل
است وعکس غیر شخص همچنان وجود خارجی غیر وجود الهی بوده است

چه نزد شهودیه عالم عکوس اسما و صفات است یعنی چون موجد و مکوّن
تعالی و تقدس خواست که ایجاد موجودات و تکوین مکونات فرماید
پرتوی از صفت وجود در مرایات عدم انداخت و معدوم معلوم
که لعکوس دیگر صفات ممتزج و مخلوط فی العلم بود موجود خارجی شد

مثنوی

خلق را چون آب دان صاف و زلال ✦ اندرو تابان صفات ذوالجلال ✦ هرچه در وی می نماید وصف اوست ✦ همچو عکس ماه کاندر آب جوست ✦ پس همچو ظلال و عکوس غیر مظهر است حاصل کلام شهودیه اینکه در تمثیل اثبات وحدت وجود لازم می آید که حق کل بود و عالم اجزا چه اشتدن عالم از حق و از دیاد و آن موجب تغیر و نقصان و زوال و حدوث در وی است همچنان در صورت عینیه حتیاج الی الحیز و المکان

لازم می آید پس درمیان بعضی از اصحاب وجود و شهود خلاف سخت واقع و
و در بعض توفیق پس طریق متوسط و توفیق درمیانه آنست که این عینیت
من حیث الظهور و حدت ذات او تعالی است که بصورت ممکنات بلاکم و پیش
کردیده که و هو الظاهر عبارت از آنست یعنی اوست ظاهر بصورت همه
پس این ظهور بصورت ممکنات بطابق شرع شریف توان کفت نه غیر زیرا که
چون او ظاهر است بجز او ظهور تحقق نمیشود یعنی بظاهر صورت همه اوست انکه
بعینه ذات حق همه اوست پس و آنکه همه اشیا را عین ذات حق میداند بلا شبه
کفر است پس ازین همه بیانات ثابت شد که عینیت اشیا که هست من حیث الظهور
است نه من حیث الذوات برای همین شیخ محی الدین ابن عربی
تصریح فرموده هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو عین الاشیاء
فی ذواتها یا هو هو و الاشیاء اشیاء یعنی حق تعالی باعتبار ظهور بصور

اشیا عین اشیا است نه من حیث الذوات بلکه از حیثیت ذوات
وی ویست و اشیا اشیا که هرگز عین یکدیگر نمیشود بفهم عاقل
ه آن یار عین ماست نه از روی اتحاد ۞ اینجا نه پرازوست
ولیکن نه از حلول ۞ بمعنی اتحاد دو شیء برابر بلاکم و بیشی یک شدن است
چنانکه آب با شیر و این امر نسبت خدا تعالی نه شرعاً جایز و نه بحقیقت
و حلول در آمدن یک شئی در شئی دیگر را میگویند چنانکه آب در کوزه و
این امر هم نسبت خدا تعالی غیر جایز و ظهور حق مخالف این حلول و
اتحاد است بلکه آن ظهور مثل ظهور صورت در آئینه است و این امر
بدیهی است که آنچه صورت در آئینه مینماید همون شخص نیست بلکه
عکس اوست و عکس را کسی صاحب عقل عین شخص نخواهد گفت
و اگرچه این ظهور حق بصورت ممکنات در بادی النظر مخالف امر

بر نسخه

شریعت معلوم میشود لاکن بعد تعمق ہر کہ مخالف شرع شریف نیست
زیرا کہ این ظہور کہ معنی ہو الظاہر است نہ حلول است و نہ اتحاد
اما ملحدان بد اعتقاد و کم علمان کوتہ نظر و بد نہاد فرق درین امور
نمیتوانند اعاذنا اللہ بسوء الاعتقاد

ایت چہارم قولہ تعالے

اللہ نور السموات والارض مثل نورہ کمشکوۃ
فیہا مصباح المصباح فی زجاجۃ الزجاجۃ کانہا
کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ
لا شرقیۃ ولا غربیۃ یکاد زیتہا یضیء ولو لم تمسسہ
نار نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء

آیت چہارم در بیان توحید ذات

اشیا عین اشیا است نه من حیث الذوات بلکه از حیثیت ذوات
وی ویست و اشیا اشیا که هرگز عین یکدیگر نمیشود نعم ما قیل
ه آن یار عین ماست نه از روی اتحاد ✤ اینخانه پر از دوست
ولیکن نه از حلول ✤ بمعنی اتحاد دو شیی برابر بلا کم و بیشی یک شدن است
چنانکه آب با شیر و این امر نسبت خدا تعالی نه شرعاً جایز و نه بحقیقت
و حلول در آمدن یک شئی در شئی دیگر را میگویند چنانکه آب در کوزه و
این امر هم نسبت خدا تعالی غیر جایز و ظهور حق بخلاف این حلول و
اتحاد است بلکه آن ظهور مثل ظهور صورت در آئینه است و این امر
بدیهی است که آنچه صورت در آئینه مینماید همان شخص نیست بلکه
عکس اوست و عکس را کسی صاحب عقل عین شخص نخواهد گفت
و اگرچه این ظهور حق بصورت ممکنات در بادی النظر مخالف امر

شریعت معلوم میشود لاکن بعد تعمق ہر کہ مخالف شرع شریف نیست
زیرا کہ این ظہور کہ معنی ہو الظاہر است نہ حلول است و نہ اتحاد
اما ملحدان بد اعتقاد و کم علمان کوتہ نظر و بد نہاد فرق درین امور
نمیتوانند اعاذنا اللہ بسوء الاعتقاد

ایت چہارم قولہ تعالے

اللہ نور السموات والارض مثل نورہ کمشکوۃ
فیہا مصباح المصباح فی زجاجۃ الزجاجۃ کانہا
کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ
لا شرقیۃ ولا غربیۃ یکاد زیتہا یضیء ولو لم تمسسہ
نار نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء

آیت چہارم در بیان نور بودن آن

وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

یعنی اللہ تعالے نور آسمانہا و زمینہا است یعنی نور نامی از نامہا خدایتعالے است باعتبار شدت ظہور آن و ظہور اشیا بدان کما قیل ہو الذی یظہر بذاتہ و یظہر الاشیاء بہ یعنی خدایتعالی آنست کہ ظاہر میشود بذات خود و ظاہر میشوند اشیا بدان پس ہرگاہ ظاہر شد بوجود خود و ظاہر کرد بظہور خود بلاشبہ آن اللہ نور السموات والارض است یعنی مظہر سموات ارواح و زمین اجساد آن وجود مطلق است کہ یافتہ شدند بآن ہر چہ یافتہ شدند از موجودات و روشنہا پس باید دانست کہ نور کیفیتے است کہ باصرہ اولا او را دریابد و بعد ازان بواسطہ آن جمیع الوان را ادراک میکند ہر چند ہمچنین اطلاق ہم بر ذات وتعالے جایز نیست لاکن چون حقتعالے نام خود

نور گفته زان بعد چاره نماند مگر اینکه بدان صفت گفته شود و بعضی محققین
مفسرین درین آیت مضمرات و تاویلات آورده اند چنانچه صاحب
کشاف گفته الله نور السموات والارض (ای ذو النور السموات والارض)
یعنی الله تعالی خداوند نور آسمانها و زمینهاست و هرچه در ایشان است
زیرا که جمله ای عالم هستی نوریکه دارند خواه ذاتی باشد یا عرضی
جمله عطیه فیض اوست چنانکه گفته اند ۵ در ظلمت عدم همه بودیم
بی خبر * نور وجود تو شهود از تو یافتیم * پس درین آیت معنی مصدر
بمعنی فاعل مثل زید عدل که بوده است یعنی زید چنانکه از باعث
کثرت عدل خود عدل است همچنان ذات بکثرت تنویر خود نور شد
پس آن منور کردن آسمانها از ملایک مقرب است و منور کردن
زمینها از انبیاء مرسل و یا منور کردن دلهای ساکنان آسمان و زمین

از انوار معرفت و توحید است چرا که دلیکه در و نور معرفت نباشد
مثل سیستی در کور تاریک است و یا کافری در عالم الصویر فرماید حق تعالی
کفر را بجاهای متعدد در قرآن ظلمت و ایمان را نور گفته و پیغمبر از را
اخراج آنها از ظلمت بسوی نور فرستاده و با نها خطاب کرده
لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ یعنی پیغمبران برای آن فرستاده ام
تا برآرند شما را از تاریکی کفر بسوی نور ایمان و اتمام نعمتی یعنی
نور السموات (سنور السموات) گفته و آن تنویر باقسام بوده است یعنی
الله تعالی آراینده آسمانها است بصوامع ملایکه کرام و آراینده
زمینها است بمساجد اهل اسلام یا آراینده آسمانها است بشمس
و قمر و ستارگان و آراینده زمینها است با نبیاء و اولیاء و علماء و
صالحین مومنان و یا آراینده آسمانها است بتسبیح و تقدیس ملائکه

و آرایندهٔ زمینهاست تشبیه حاجیان و تکبیر غازیان و یا آرایندهٔ آسمانها
بیت المعمور و آرایندهٔ زمینهاست بکعبهٔ شریف و بعضی مفسرین معنی
اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ (مدبر السموات والارض)
گفته یعنی الله تعالی تدبیر کنندهٔ امور اهل آسمانها و زمینهاست که
همه را از حسن تدبیر وی ساخته و پرداخته شده و همه را از عطیات
تدبیر وی بموجب کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ شاد و اند چنانکه در
گفته ست از خوان احسان تو هر جا همه کس ☆ کل حزب فرحون
ندزهی لطف عمیم ☆ و در تبیان گفته اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ (ای مدبر
السموات) یعنی الله تعالی آسمان و زمین را مدلول وجود و غیره
خود کرده چه هر دلیلی از دلایل قدرت و بدایع حکمت وی در آسمان
و زمین واقع است دلالتی واضح است بر وجود و قدرت و علم و حکمت

او تعالی جلشانه چنانکه گفته اند ۵ فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

یعنی در هر شی برای وجود ذات الهی نشانیست که آن دلالت میکند

بر انکه آن یکیست و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده هادی اهل

السموات والارض یعنی الله تعالی رهنمای اهل آسمان و زمین است که

بهدایت او بهشتی خود راه برند و بار شاد او مصالح دین و دنیای خود بشناسند

و هم با یعنی بعضی علما میگویند نور آنست که روشن کرد انچیزها را تا

باصره ادراک کند و بدان راه یابد پس چون حق تعالی بیان کرده است

برای ما انچه در معاشش و معاد بکار آید و ما بدان بدو راه برده ایم پس

او را نور توان گفت نعم ساقیا ۵ چون تو پنهان شوی از من

همه تاریکی و کفر ✤ چو تو پیدا شوی بر من مسلمانم بجان ✤ چه اگر در

زمان ظلمت هیچکس ساکن را از متحرک نمیشناسد و علو از سفل تمیز نمیکند

وقتیکه از صبح باز نداند چون آیت نور ظهور نمود خیل ظلام روی
بانهزام آوردند و وجودات و کیفیات ظاهر گردیدند و صفا از کدر
و عرض از جوهر متمیز شدند مدرک انسانیه داند که مستفاده این دانش
و تمیز نموده اما در ادراک نور متحیر باشد چه داند که عالم از نور
معمور است و او مخفی ظاهر بدلالات و باطن بالذات پس حق سبحانه تعالی
که ما بدولت او ادراک یافته ایم و بمرتبه تمیز از اشیا رسیده سزاوار آن
باشد که او را نور گویند لهذا نور محقق نور حقیقی هستی حق است که بر
موجودات بدو ظاهر اند و او از همه مخفی چنانچه حامی قدس سره السامی
در شرح رباعیات فرموده که هرچه ادراکی اول هستی مدرک میشود
و اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانچه ادراک الوان و اشکال بواسطه ضیائی است که محیط است

بیان نور حقیقی و ظهور
و باطن او و عالم بر عالم

باتها وشرط است در رویت و باوجود این بیننده در ادراک آنها
از ادراک ضیا غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میکردد که در رای آنها
امری دیکر مدرک بوده که ضیا است همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا
والوان و اشکال و بیننده بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه است
و ادراک شئی بی ادراک او محالست اکرچه از ادراک او غافل باشی
و آن غفلت بواسطه دوام ظهور اوست و اکر این نور نیز چون ضیا
غایب شدی ظاهر کشتی که در وقت ادراک موجودات باو مرویکر که
نور وجود حق سبحانه است نیز مدرک بوده ربا عی هستی که بذات
خود هویدا است چو نور ✤ ذرات کونات از و یافت ظهور ✤ شد منتشر
که از فر ذغ او افتد دور ✤ در ظلمت نیستی بماند مستور ✤ و امام محمد غزالی
رحمة الله کفته بعد از تحقیق ثابت شد که معنی بودن الله تعالی نور آنست

انه خالق العالم وانه خالق القوی الدراکه یعنی الله تعالی خالق قوی دراکه
است وازینجاست که اللهُ نورُ السمٰوٰتِ والأرض وارد شده و
در رساله حق الیقین گفته که هستی خدا تعالی پیداتر از همه هستیهاست
زیرا که او بخود پیداست و پیدائی سایر هستیها بدوست نورُ السمٰوٰتِ
والأرض یعنی همه اشیا پیش هستی او عدم محض است و بسبب
ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک
هرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک بشود و اگر چه از ادراک این
ادراک غافل شوی از شدت ظهور مخفی نماند نظم همه عالم بنور اوست
پیدا ✤ کجا او گردد از عالم هویدا ✤ زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان ✤ وازینجاست که گفته اند لیس شیئ
اظهر من الله یعنی نیست کدامی شئی ظاهرتر از خدا تعالی

فلا یعرف الحق الا بالحق ولا یظهر الحق الا بالحق

یعنی دانسته نمیشود خدا تعالی مگر بخدا تعالی و ظاهر نمیشود خدا تعالی مگر بخدا تعالی

چنانکه رویت آفتاب بغیر از آفتاب نمیتواند پس در حقیقت خدا تعالی

نور مطلق است و اطلاق نور بر غیر خدا تعالی اضافی و مجازی است

زیرا که غیر ذات همه ظلمت اند که پیدائی آنها از نور الهیه است چرا که

عالم همه پرتو انداز انوار ظاهر بینائی و باطن عقلی که بفیض اول آن خدا تعالی

است لا شریک له پس در حقیقت همه نور اوست و از اینجا است

که گفته اند الله نور السموات والارض مثال این چنانست مثلا نور

آفتاب را روشن کرده پرتو ماه آئینه را و عکس آئینه مذکور آئینه دیگر را

که بر دیوار خانه بود و عکس آن آئینه آئینه دیگر اندرون همه تاریک را

و از آن عکس حجره تاریک روشن گشت پس در حقیقت همه روشنی

حجره تاریک از آن آفتاب است که آن نمودار نیست همچنان انوار نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم از نور الهی متجلی است و از انوار نبوی عالم همه متجلی
اند چنانکه آنسرور فرموده انا من نور الله والکل منی من نوری
یعنی وجود و ادراک عالم از نور نبویست و نور نبوی از تجلی ذات الهیست
پس بلاشبه اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی بودن الله تعالی
نور آسمانها و زمینها ثابت شد که خود مثیل آن در عالم اجسام میفرماید
مَثَلُ نُوْرِهٖ صفت نور که منسوب باوست یعنی صفت وجود و
ظهور آن در عالم بظهور خود باآن ماند روزنیست در دیوار که نهایت
او بکار خ راه ندارد مثل طاق یعنی این لفظ مشکوة اشاره است
بسوی جسد بوجه ظلمت آن در نفس الامر و روشن بودن آن بنور
رب فِیْهَا مِصْبَاحٌ در آن طاق چراغی افروخته تنک

فرموده مراد از نور ایمان است که حق تعالی از این سینهٔ مومن تشبیه کرد
و گفت کَمِشْکٰوةٍ و دل و را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و
مصباح روشنی ایمان است که در آن قندیل افروخته اند و آن قندیل را
بکوکب درخشنده تشبیه نمود چراکه در آن چراغ ایمان روشن است
و شجرهٔ مبارک مراد از کلمهٔ اخلاص است که بین الخوف و الرجا
بوده است و تشبیه نور ایمان بچراغ محض برای آنست که در هر خانه
چراغ باشد و دزدی آید همچنین در هر دلیکه ایمان باشد شیطان را
بدو راه نباشد که اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
برای دلیل روشن است یا برای آنکه چون چراغ در خانه روشن
باشد شعاع آن از روزنهای بخارج هم نور بخشد همچنان نور ایمان
در دلیکه باشد شعاع معرفت بر روزنهای حواس در آمده طاعات

بر اعضا و جوارح پدید می آید چنانکه حق تعالی فرموده سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود یعنی علامات و نشانیهای
آنها در چهره آنها پدید است از تاثیر سجده و هم دل مومن را
بآبگینه از آن تشبیه فرموده تا از سنگ ظلم و جفا آنرا
نشکنند اگر شکنند آن زخمی خواهد کرد که مرهم نپذیرد
و از اینجاست که کسی گفته ؎ چون آبگینه این دل مجروح
نازکم ؎ هر چند بیشتر کنی تیز تر شود ؎ و بعضی گفته نور نور معرفت
اسرار آنهیست یعنی چراغ معرفت و زجاجه دل عارف
و مشکوة سینه اوست که افروخته است از برکت زیت تلقین
شجره وجود مبارک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که وی نه شرقی است
و نه غربی بلکه مکی است و بعض صوفیه گفته که آن سبحانه تعالی تشبیه داد

سینه را بمحراب و دل را بقندیل و معرفت را بچراغ و این
چراغ روشن است از شجرهٔ مبارک و آن الهامات ملائکه است
چنانچه حقتعالی فرماید ینزل الملائکة بالروح من امره
یعنی نازل میکند فرشتگان را بارواح از امر خود و تشبیه ملائکه
باشجرهٔ مبارک محض بوجه زیادتی منافع آنهاست و تشبیه
نبودن آنها غیر شرقی و غربی بآن سبب است که آنها روحانی اند
و صفت آنها بلفظ یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یعنی
نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد نفس خود را اگرچه
نرسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی فرشتگان بدین
صفت برای کثرهٔ علوم آنها و زیادتی اطلاع آنها بر اسرار
ملکوت الله تعالی است و این ظاهرست که شبه غیر مشبه بهی باشد

وبعضی گفت مَثَلُ نُورِهٖ یعنی مثال نور ایمان در دل محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل محراب است که در چراغ است محراب
مراد صلب حضرت عبداللہ پدر رسول اللہ است و قندیل نظیر
جسد آنسرور و چراغ ایمان دل وی و نظیر ستاره درخشنده
نبوة و لیست و نظیر روشن شدن از شجره مبارک یعنی ملت
ابراهیم علیه السلام که نماز نخواند بطرف مشرق مثل یهودیان
و نه بطرف مغرب مثل نصاری بلکه نماز میخواند بسوی کعبه و کعبه
گفته زیت مراد نور نبوی است که آن روشن بود به مردمان
قبل از انکه بوحی کلام کنند و هرگاه بوحی کلام فرموده نُورٌ
عَلٰی نُوْرٍ یعنی نور بر نور شد و محی الدین ابن عربی ره
در معنی لا شرقیة و لا غربیة گفته شجریکه روشن شده

درمیان پنج نور کلامه نور و عمله نور و محل خلقه نور و مخرج
نور و مصیره الی النور یوم القیمة یعنی کلام مومن
نور است و عمل آن نور ظاهر و باطن آن نور است و بازگشت آن
روز قیامت بسوی نور است پس اهل سنت و جماعت میگویند که حقتعالی
بعد از بیان این دلایل بنهایت ظهور رسید که زیاده ازین حد
بیان جایز نیست یهدی الله لنوره هدایت میکند الله تعالی
بنور خود یعنی بوضوح این دلایل من یشاء هر که را که بایمان
خواست زیرا که بدون پیدا کردن خدا تعالی ایمان در دل کسی
این دلایل کافی و نافع نیستند و بعض گفته مراد بنور راه جنت است
برای هر کس یعنی هدایت برای بعض است و برای بعض نیست و محی الدین
ابن عربی گفته هدایت میکند الله تعالی بنور خود که ظاهر بذات است

و ظاهر

وظاهر کننده ماسوای خود است بتوفیق و هدایت و یضرب
الله الامثال للناس و میزند خدا تعالی مثال ها را برای مردمان
مراد ازان مکلفین خاص مردم یعنی انبیا علیهم السلام است و در تفسیر
فتح العزیز وغیره گفته که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام
مثل مکیدن پستان بی تامل و تعلم چنانکه طفل را از حق تعالی القا
میشود یا بدادن حواس ظاهره و باطنه یا بهدایت عقل و دلایل نظریه
یا بارسال رسولان یعنی هدایت را مراتب بوده اند یکی هدایت
الهامی چنانچه طفل را در حالت طفولیت حاصل میشود دوم هدایت
احساسی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای
نیک و بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسد برای دریافت
آن عقل ضرورست سیوم هدایت عقلی است که از مدرکات حواس ظاهره

و باطنه کلیات آنها را انتزاع نموده بکار می برد چهارم هدایت
نظر است که آنچه عقل بدان نمیرسد از دلایل نظریه استنتاج آن می نماید
پنجم هدایت ارسالی است که هر آنچه از عقل و نظر خارج است و حسن و قبح
از قوت و نظر مدرک شدن نمی تواند یا ادراک آن و وهم و خیال
بان معارضه میکند برای دریافت و حصول هدایت آن چیزها پیغمبران را
فرستاده اند و کتاب ها نازل کرده اند و این هدایت ارسالیست
یعنی هدایت پیغمبران و کتب الهی بر دو قسم بوده است یکی عام
دوم خاص عام آنست که راه خیر و شر را واضح سازند و باز این هدایت
عام بر دو قسم می باشد بیانی و توفیقی بیانی شرح ما جاء الرسول
بحدیکه هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد راه نیابد و این را در عرف
فقها ابلاغ نامند و توفیقی آنست که اسباب هدایت در حق آن شخص

چنان

چنان فراهم می آرند که بان تمسک آسان و بسعادت ابدیه واصل
و بمقام برگزیده مشرف میشود منتهای این هدایت توفیقی دریافت
حق تعالی در دنیاست یا بهشت و آخرت و هدایت خاص آنست که نوری از
عالم ثبوت و عالم ولایت کہ لِيَهْدِيَ اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مراد از آنست
بر مدرکه شخص پرتو می اندازد و انکشاف حقایق علی ما هی علیه
حاصل آید پس این هدایت خاص در رتبه سیوم است و کلی مِنَ اللّٰهِ
هست چنانچه فرموده قُلْ اِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰى یعنی بگو ای محمد بدرستیکه
هدایت خدا تعالی آن هدایت است بغیر دوم اِلَى اللّٰهِ هست
چنانچه فرموده اند اِنِّيْ ذَاهِبٌ اِلٰى رَبِّيْ سَيَهْدِيْنِ یعنی بدرستیکه
من رونده ام بسوی خدای من پس قریب است که هدایت یابند سیوم مِنَ اللّٰهِ
هست چنانچه در حدیث شریف وارد شده لَوْلَا اللّٰهُ مَا اهْتَدَيْنَا

یعنی اگر خدایتعالی نبودی یا بندگان هدایت نیافتی یعنی امداد و هدایت
خدایتعالی که در اثنار سیر و سلوک و ترقی از مقام بمقام دیگر حالاً فحال
و مقاماً بعد مقام به بندگان حاصل میشود و در تفاسیر نوشته اند اگر از
هدایت در کلام خدایتعالی نشان دادن راه مراد می باشد انرا بکلمه
الی متعدی میکنند چنانچه در آیت اِنِّی ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّی
مذکور شد و اگر از وصول راه مراد می باشد انرا بکلمه لام تعدیه
میکنند چنانکه در آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ واقع است و اگر مراد
ازان قطع کنانیدن راه و رسانیدن بمقصود می باشد متعدی بنفسها
می سازند چنانچه در آیت اِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ واقع است الحاصل
این آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ متعدی بلام ازان واقع است
تا بدانند که بندگان بالکل عاجز و ناتوان اند صرف نشان دادن

راه کافی نیست تا آنکه دستگیری هدایت نور او تعالی دلیل راه و رفیق
او نباشد و توسط نور او که انبیاء و اولیاست درمیان نیاید هرگز
هدایت کامل نمی شود و در تفسیر ابو السعود در گفته یَهْدِی بِهِ اللّٰهُ
لِنُوْرِهٖ یعنی هدایت خاصه موصل الی المطلوب میکند الله تعالی برای استعداد
کردن این نور متضاعف عظیم الشان ذاتیه خود مَنْ یَشَاءُ
هر که را که خواهد از بندگان خود بتوفیق فهم از دلایل حقیقت است از نزد خود
از معجزات و اخبار غیب و غیره موجبات ایمان پس گویا درین آیت
اشاره هست بان که امور مذکور صرف بشنیدنی نیز دست چراکه در ایراد خلل
بسیار است در باب ارشاد و ضرب امثال از قبیل هدایت عامه وَاللّٰهُ
بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ یعنی خدا تعالی داناست هر شی را خواه معقولی باشد
یا محسوسی ظاهر باشد یا باطن از مقدمات تقدیری وی از هر کس

لایق مستحق از مردمان بودن هدایت عامه بر فنون مختلفه و طرق متعدده
و در تفسیر کبیر گفته که این آیت مانند وعیدست برای آنکه عبرت نمیگیرد
و تفکر نمیکند و همچون کسان خود و نظر نمیکند در دلایل آن و محی الدین
این عربی گفته خدا تعالی دانا است مثالها و تطبیقهای انرا و ظاهر
میکند تحقیق آن برا ولیای خود پس میداند و ضوح آن و بعد آن
از شبهات و در تفسیر حسینی ملا حسین واعظ کاشفی مرقوم که علما را در این
آیت و تمثیلات پس گفتگوها است چنانچه مذکور شد و در روح الارواح
آورده که مراد نور در این آیت نور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم
و مشکوة حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است و زجاجه نوح و زیتونه
ابراهیم علیهم السلام است یا مصباح پیغمبر ما و مشکوة حضرت ابراهیم
و زجاجه اسمعیل علیهم السلام است یا مصباح حضرت رسالت صلی الله

علیه

علیه وآله وسلم وشجرهٔ نبوت است که حقتعالی آنرا باستعارات
وکنایات در قرآن ذکر فرموده واین کمال بلاغت قرآنی است چنانچه
مولانا روم در مثنوی میفرماید ۵ خوشتران باشد که سر دلبران ۵
گفته آید در حدیث دیگران ۵ ودر عین المعانی فرموده نور نور محبت
حبیب الله با نور خلت خلیل الله است که تصریح آن نور علی نور بوده است
وازاینجاست که بزرگی گفته ۵ پدر نور و پسر نور است مشهور ۵
ازاینجا فهم کن نور علی نور ۵ ودر کتاب مقصد الاقصی گفته که نسبت نور
با ظلمت همچنانست چنانکه روغن در شیر وهمین وجه است که صفات نور
ظاهر است ومثال نور که در آیت مذکور شد کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ
مصباح روح است که نورانی است ومشکوة قالب آدمی است که ظلمانی است
پس ارواح را مراتب بوده اند یکی روح نفسانی که در دماغ جملهٔ آدمیان

ذکر مراتب ارواح در بیان مشکوة وقالب آدمی وبعضی از

وحیوانانست چون هرگاه آنرا بترک و عزلت و کم خوردن و کم خفتن و
کم گفتن عادت داده شود برتبه روح انسانی میرسد و از صفات بهیمیه
ذمیمه خارج شده باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته
گردد و همچون مصباح در مشکوة می تابد و روح نباتی که در جگر است بمثابه
زجاجه است و روح قلبی که در دل است بمثابه فتیله است و روح نفسانی
که در دماغ است بمثابه روغن است که اندرون سالک را روشن
گرداند تا چیزها را بگاهی بداند و به بیند یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
بیان اوست و چون روح انسانی که آنرا روح اضافی هم میگویند
با روح نفسانی پیوست نور علی نور گردید باید دانست
که روح انسانی را روح اضافی ازان میگویند که حقتعالی آنرا
بخود اضافت کرده و در قرآن مجید فرموده فاذا سویته ونفخت

فیہ من روحی یعنی ہرگاہ قالب آدم مرتب کردم دران روح
خود دمیدم و معنی این روح نور ہم میگویند پس من روحی بمعنی
من نوری بوده است و در حقیقت نور و روح بیک معنی
بوده است بلکہ این روح اضافی را چند نام دیگر نیز بوده اند یکی
جوہر دوم عقل سیوم روح اعظم چہارم روح اضافی
پنجم روح محمدی و ازینجاست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در اولیت مخلوق از نور الٰہی جائی اول ما خلق اللہ الجوہر
و جائی اول ما خلق اللہ العقل و جائی اول ما خلق اللہ
القلم و جائی اول ما خلق اللہ روحی و جائی اول ما خلق اللہ
نوری فرموده پس ازین بیان و تعریف مختلف ثابت شده
کہ ہر یک ازین مذکور با ولیت در حقیقت ہمہ شئی واحد اند کہ ہر وقت

در بیان اینکہ نور و روح ہر دو یک معنی بوده اند
و بیان اضافی روح اضافی

بلفظی دیگر گفته شد ند و بعضی گفته اولیت نور رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حقیقی است و اولیت دیگر اشیا اضافی پس ابتدا از تخلیق عالم از روز است
و منشا آدم هم از دست و در تفسیر فتح العزیز گفته که اصول عوالم غیر متناهی
دو عالم است یکی ملک دوم ملکوت ملک نام عالم اجسام است
از عرش تا فرش و ملکوت نام ارواح است از قلم اعلی تا نفس ناطقه انسانی
و حضرت حقتعالی را در هر دو عالم تصرف بادشاهانه و تدبیر مالکانه
ثابت است و باعتبار تصرف عالم ملک او را به تبارک وصف
فرموده اند که بمعنی کثرت خیر دایمی است زیرا که این عالم روز بروز
دراز و یاد و افزونی است و اوضاع عجیبه و ترکیبات نادره دم بدم
از کمن قوت و استعداد بر منصه فعلیت بروز و ظهور میکنند و باعتبار تسخیر
عالم ملکوت بمقتضای اراده خود به تسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس است

وصف

وصف فرموده اند زیرا که تنزه و تقدس و پاکی مناسب عالم ارواح است

وهو علی کل شئ قدیر یعنی او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد

خواه ممتاد باشد یا نباشد قادر است و از انجهت است که صور

امکانیه هر موجود نهایت نمیدارد و نزد خدا تعالی خزاین همه امور

انچنان مهیا است که او را کسی استیفا نمی تواند چنانچه خود و تعالی

در قرآن مجید خبر فرموده وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهٗ وَمَا

نُنَزِّلُهٗ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُوْمٍ یعنی نیست از شئی مگر اینکه نزد ما خزاین

آنست و نازل نکرده آنرا مگر بقدر مقرر یعنی همه اشیا و انفس بقبضه

قدرت حقتعالی اند بعض را مصدر خیرات گردانیده و بعض را بی اختیار

مثل افلاک و انجم و عناصر و معادن و نباتات که این همه بی اختیار

محض اند و بعض اختیاری میدارند اما ضعیف و ازان وجه مورد مدح

وذم نمیشوند مثل حیوانات وبعض اختیاری میدارند اما در اختیار
خود مجبور اند و در حضور خاوند خود مانند بی اختیاران مقهور
مثل ملائکه و ارواح مدبره مگر انسان کامل را حق تعالی قدرت
و اختیار و شعور و ادراک کلی عطا فرموده او را خلیفه خود یعنی
نمونه صفات خود گردانیده و در حق او فرمود فَاِذَا سَوَّیْتُهٗ
وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ یعنی پس هرگاه قالب آدم را برابر
و تیار کردم و در او روح خود دمیدم فَقَعُوْا لَهٗ سَاجِدِیْنَ
پس بر زمین برابر شدند برای آدم سجده کنندگان پس او در معنی
روح بس گفتگو هاست ارباب لغت و بعضی ارباب تفسیر مثل
صاحب معالم وغیره میگویند که روح بالضم جان و قران و وحی
و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام و نبوة و حکم خدا است و ملکیست

که روی او چون روی انسانست وتن او چون تن ملایک
وارباب معقول گفته الروح جوهر مجرد خالی عن المادة
وساري فی البدن کسریان الماء فی الورد
یعنی روح جوهریست خالی از ماده وسیر کننده در بدن چنانکه آب در گلاب
وارباب علوم ظاهر گفته که چون سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را حقیقت
روح پرسیدند این آیت برخواند قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
یعنی بگو که روح از امر رب منست واصحاب محققین میگویند روح را
اقسام است بهر قسم نامی علیحده مقرر است وبعضی آن ارواح را
قدیم وازلی میگویند وبعضی حادث ومخلوق چنانچه در اسرار المناقب
آورده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی عام وفی روایة بالفی عام وفی روایة بالف الف عام

یعنی حقتعالی پیدا کرد ارواح را قبل از اجساد بیک هزار سال و در
روایتی بدو هزار سال و در روایتی بهزار هزار سال و حضرت امام
جعفر صادق رضی الله عنه فرموده نحن اناس معرفة یوف
یعنی ما مردمان قدیمی آنیم هرچه هست بعد ماست مراد ازان عالم ارواح
است و در شرح فصوص گفته فاعلم یا حبیبی ان الروح
عند الصوفیة قدس الله اسرارهم لم یکن زمانیا
یعنی روح نزد اصحاب صوفیه زمانی نیست بلکه قدیمی است مگر فرق
درمیان ازلیته خدا تعالی و ازلیته روح آنست که ازلیته روح صفته اضافیه
است که بتعدد دوام روح بدوام وجود الله تعالی است و ازلیته الله تعالی
صفته سلبیه است یعنی برای وجود و تعالی آغازی از عدم نیست
و بعد فنای همه باقی مانده است و ازین وجه میگویند که روح از

امر رب است و امر کلام و تعالی است و آن کلام غیر مخلوق است
پس روح قدیم است و روح خاص اضافی بحق که در آیت و نفخت
فیه من روحی مذکور است قدیم و بلاشک عین حق است
وقال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات
الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة
المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف
المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس
والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس المتوسط
بینهما المدرک للکلیات والقلب
یعنی محقق کاشی در کتاب اصطلاحات گفته روح در اصطلاح
قوم لطیفه انسانیه مجرده است و در اصطلاح حکما آن روح بخار

لطیفه ست که پیدا میشود در دل قابل است برای قوة حیوة
وحس و حرکة و نام نهاده میشود بخار در صطلاح حکما نفس متوسط است
آن در میان قوة حیوة و حرکت چنانکه ادراک میکند کلیات قلب را
والحکما لا تفرق بین القلب و الروح الا و لیسمونه
النفس الناطقة یعنی حکما فرق نمیکنند درمیان
قلب و روح و نام می نهند قلب را نفس ناطقه و قیصری میگوید
نفس ناطقه در بدن سار ست مثل سریان وجود مطلق در موجودات
و آن از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر بدن و اهل الکمال
یتکلمون مع الناس بقدر عقولهم و تفاوت
سمعهم یعنی اهل کمال کلام میکنند با مردمان بحسب عقل و فهم آنها
و تفاوت سماعت آنها و ما میگوئیم چون حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله

وآله وسلم هم مظهر ذات حق بود ند لهذا آنحضرت را روح نام کرد ند
باعتبار تجلی ذات در حضرت تنویر که ظاهر مظاهر آمد فلاجرم اسم او
نور شد و باعتبار تجلی صفات در حضرت علم که مدرک کلیات آمد فلاجرم اسم
او عقل شد و باعتبار تجلی ذات در حضرت ایجاد و جزئیات از روح محمدی
اسم او قلم آمد زیرا که موجودات بواسطه روح محمدی از منبع وجود ظاهر
میشوند چنانکه حروف هجا بواسطه قلم از منبع دوات سر میزنند و وجود
قلم مقدم است بر وجود حروف اکوان و کلمات الله پس در حقیقت
روح و نور و غیره شی واحد اند و باعتبار تجلیات نامی علیحده علیحده
یافته اند و در تجلیات رحمانی سید محمد علی الحسینی القادری الصفیه اللهی
فرموده که در اولیت مخلوق از احادیث اگرچه از یکی روح رسالت پناه
واز یکی عقل واز یکی نور آنحضرت واز یکی قلم واضح لاکن در حقیقت اولیت

کدامی یک شی را خواهد بود پس اولیت هر یک ازین اشیا مذکور
اعتباریست که تفصیل این اجمال و تشریح این احوال اینست
که اول همه اشیا روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ست و روح نور است
بی کیف و بی جهت و بیچون و بیچگون که از بطون باطن بظهور ظاهر جلوه گر
و آئینه جمال بمثال ذوالجلال والجمال شده تا خلق موجودات عین
خود را با جمیع کمالات که مجملاً و مفصلاً در خود و در علم خود بود درین
آئینه دریابد و ابد را آئینه ازل که این کمال درو نگیرست ننماید و گرنه
او را که از خلق استغنا بوده ست آیت ان الله لغنی عن العالمین
دلیلی روشن است پس آن نور بیچون و بیچگون و بی شبه و بی مثون
بی ماده و مدت ظهور فرموده ماده جمیع مخلوقات که در تحت کن واقع
اند گردید و این نور صرف و بیچون عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه

وآله وسلم چنانکه آنسرور فرموده کنت نبیاً وآدم
بین الماء والطین ای بین
العلم والعین وبین الغیب والشهادة
یعنی بودم نبی از انوقت که هنوز آدم علیه السلام درمیان آب وخاک
یعنی درمیان دانش وبینش و درمیان عالم غیب عالم شهادت بودند
پس چنانکه آدم علیه السلام ابوالاجساد اند رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ابوالارواح اند آدم وسایر عالم از نور محمدی اند صلی الله علیه وآله
وسلم وآن نور که ظهور اولست آنرا علم مطلق لاحق شده روح الروح
نام یافت وباعتبار فاعلیت خود بعقل کل موسوم گشت و
چون آن نور را علم مفعولیت خود پیدا آمد بقلم اعلی نام گرفت
واین قلم اعلی نفس محمدیست که نون والقلم عبارت ازین قلم

کدامی یک شئی را خواهد بود پس اولیست هر یک ازین اشیار مذکور
اعتباریست که تفصیل این اجمال و تشریح این احوال اینست
که اوّل همه اشیار روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ست و روح نوریست
بی کیف و بی جهت و بیچون و بیچگون که از بطون باطن بظهور ظاهر جلوه گر
و آئینه جمال بیمثال ذوالجلال والجمال شده تا خلق موجودات عین
خود را با جمیع کمالات که مجملاً و مفصلاً در خود و در علم خود بود درین
آئینه دریابد و ابد را آئینه ازل که این کمال دیگریست بنماید و گرنه
او را که از خلق استغنا بوده ست آیت ان الله لغنی عن العالمین
دلیلی روشن است پس آن نور بیچون و بیچگون و بی شبه و بی مثون
بی ماده و مدت ظهور فرموده ماده جمیع مخلوقات که در تحت کن واقع
اند گردید و این نور صرف و بیچون عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه

وآله وسلم چنانکه آنسرور فرموده کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین ای بین
العلم والعین وبین الغیب والشهادة
یعنی بودم نبی از انوقت که هنوز آدم علیه السلام درمیان آب وخاک
یعنی درمیان دانش وبینش و درمیان عالم غیب و عالم شهادت بودند
پس چنانکه آدم علیه السلام ابوالاجساد اند رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ابوالارواح اند آدم وسایر عالم از نور محمدی اند صلی الله علیه وآله
وسلم وآن نور که ظهور اولست آنرا علم مطلق لاحق شده روح الارواح
نام یافت وباعتبار فاعلیت خود بعقل کل موسوم گشت و
چون آن نور را علم مفعولیت خود پیدا آمد بقلم اعلی نام گرفت
واین قلم اعلی نفس محمدیست که نون والقلم عبارت ازین قلم

اعلی است پس نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ذات مطلق خالق برحق
ظہور شدہ از کمال جلای فیض اقدس بکمال استجلای فیض مقدس نزول
فرمود آن نور محمدی را روح اعظم و روح اقدم نام میکنند چرا کہ
از ہمہ مقربان بارگاہ جلال اعظم و اقدم و اقرب اوست و نیز این
روح اعظم را روح القدس میگویند کہ منزہ از آلایش کونی بحکم
حق اوست و بموجب وایدناہ بروح القدس آن روح حاکم
ہمہ موجودات و مظہر ہمہ مخلوقات است و کل کائنات را فیض از وست
و ہمہ را حاکم و قایض اوست و نیز آن روح را امر اللہ میگویند
و امر حق اگرچہ مامور حق است اما آمر و حاکم کل کائنات اوست
و از این امر کن ظاہر شدہ ہمہ عالم را بلباس فیکون موجود گردانید
پس فیکون آفریدہ کن است و این روح را روح قدیر

هم میگویند از انکه ظهور امر کن است و امر کلام او است و کلام منجمله صفات
سبعه است که آنها را قدیم میگویند که بذات قایم اند لیکن ظهورش در مخارج
حادث است از جهت محققان بر قدمش میروند و اهل شرع حادث
میگویند پس و نفخت من روحی مراد از این روح روح قدسی الهی که
قدیم است بوده است و نفخ آن در آدم حادث است پس ان
روح حادث باعتبار ظهور است و قدیم باعتبار بطون و است
و او است مرکز دایره موجودات و قطب فلک مخلوقات و این
مرتبه را عالم امر و مرتبه عالم میگویند که اجمال همه تفصیلات
من الازل الی الابد او است که عین وجه عین حق و عین
غیر حق است و این نور بحر است و جمیع ملایک اعلی و اسفل
قطرات این بحر است و این روح اعظم آئینه است و تمام ظهور حق

در وبذات وصفات اوست و در مخلوقات دیگر ظهورش
از حیثیت مغلوب بعضی صفات ولیست چنانکه نور نظر ناظر در دیده
ناظر اگرچه بتشخیص شخص قایم است لیکن ظهورش در آئینه شهود حادث
وعارض و این دیده و شهود اگرچه ازلی نیست اما وجودش ابدیست
چنانکه گفته اند **رباعی** در آئینه گرچه خودنمائی باشد ؛ پیوسته
ز خویشتن جدائی باشد ؛ خود را بمثال غیر دیدن عجبست ؛ این
بوالعجبی کار خدائی باشد ؛ **الحاصل** آن نور صرف بیچون بیگون
وبی شبه وبی نمون وبی ماده ومدت ظهور فرموده مادهٔ چون وچگون
گردیده ست و آن نور صرف عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه
وآله وسلم و از نیجاست که گفته اند تو اصل وجود آمدی باز نخست
دگر هرچه موجود شد فرع تست ؛ و بعضی محققین در تفسیر و متبعون

الی سورة

ویتبعون الرسول النبی الامی گفته که مراد از لفظ امی ناخوانده و ناآموخته
نیست زیرا که آنحضرت خواننده بحق علم الانسان ما لم یعلم
بوده اند چنانچه بزرگی در شان آنسرور گفته ؎ گاه من بمکتب
نرفت وخط ننوشت ؎ بمعجزه مسلما آموخت صد مدرس شد ؎ بلکه لفظ
امی بمعنی اصل است چنانکه مکه را ام القری وقرآن را ام الکتاب گویند
و باین لفظ امی نسبت آنسرور را ازان سبب گفته شده تا بدانند که اصل موجودات
و اول همه مکونات اوست و نکته لولاک لما خلقت الافلاک
باشارت بدوست و بهمین وجه آنسرور را روح اعظم میگویند و این
روح اعظم را باعتبار ظهور در جهان بسیط لطیفه و در ابدان مرکبه عنصریه
قوتهای بی منتهی است که هر کس باندازه قوت خود از قوای او بادراک
دیگر نامیده میشود و بوصف دیگر شناخته میگردد و آن روح اعظم

دارالکتب دارالعلوم دیوبند
دارالعلوم دیوبند

ازین حواس عشر یافته میشوند از انجمله پنج در ظاهر اند که محسوس
میشوند یکی سامعه دوم باصره سیوم ذائقه چهارم شامه پنجم لامسه
و پنج در باطن وجود اند که محسوس و مرئی نمیشوند از انها یکی حس مشترک
دوم خیال سیوم حافظه چهارم واهمه پنجم متصرفه است و ازین
حواس باطن حس دیگر پیدا میشوند یکی ذاکره دوم متفکره سیوم
منجمله پس حس مشترک انمعنی دارد که انچه از دو چشم می بیند و بدو گوش
میشنود جز یکی ادراک نمیکند و اگر در حس وی خللی شود یکی را از دو نمیند
و باحول موسوم میشود و خیال انست که انچه دیده یا شنیده
باشد اگر او حاضر نباشد او را در خیال خود حاضر دارد پس
خیال را دو طور است یکی انکه اجسام و الفاظ در خود تصور کند
و ان مسمی خیال متصل نامیده میشود و اگر ادراج اجسام و

ومعانی الفاظ را تصور کنند بنام خیال منفصل موسوم میگردد و واهمه
آنست اگر دیده باشد یا ندیده او را در تصور آرد چنانچه شجر را برگ
سرخ و کل سبز تصور کند این حواس ظاهر و باطن مسخر ایشان میشوند و هم
اکثر مسخر نمیشوند و روح از همین قوتهای حواس عشره ظاهر است
اگرچه وهم نیز صفت روح است چنانچه آدم علیه السلام را همه
فرشتگان سجده کردند و ابلیس علیه اللعنه سجده نکرد و از غلبه وهم که در آدم
جز خاک هیچ نیافت نور حق بر وی مستولی گشت چنانچه حق تعالی فرموده
فسجد الملائکة کلهم الا ابلیس ابی واستکبر وکان
من الکافرین یعنی پس سجده کردند آدم علیه السلام را فرشتگان
مگر ابلیس سجده نکرد و از قوة وهمی خود غرور کرد و مرتبه آدم هیچ بنظر آن
نیامد و از کافران شد و از اینجاست که گفته اند اگر بدی ابلیس

نور جوهر اوست که سجود ملکتی خلقتنی من نار و حافظه آنرا گویند
که هر چه دیده یا شنیده باشد او را در خود نگاهدارد و متصرفه آنست
که هر چه در حافظه باشد از خیال یا از وهم دران تصرف کند و ترتیب
و تفصیل مثلاً شیر را بر سر سر شاخ تصور کند و یا آهو را بای شاخ در تصور
آرد و پس اگر این متصرفه بموافق عقل باشد نامش فاکره و متفکره نامیده
میشود و اگر حکم وهم است بنام مخیله موسوم گردد پس باید دانست
که حس مشترک در خیال و در اول دماغ اند و متصرفه در اوسط دماغ
و حافظه در واپسین در آخر دماغ اند و این روح نفسانی اول کمال
است مر جسم را از بنجهت ادراک جزئیات میکند و محل روح حیوانی
دل صنوبریست و مکان روح نباتی جگر و منزل روح نفسانی
دماغ است و بعضی اطلاق روح بر این هر سه قوت دل و جگر

و دماغ

و دماغ میکنند و آن روح نفسانی قوت دهنده همه قوی
است و آن روح از جسم تعلق پیدا نموده و در اصوحیتی دهی
بمقتضای هر امزجه تصرف میکند و از فکر و عقل هم را معلوم میکند
و مدرک کلیات و جزئیات خود اوست و از تعلق بدن صورت بدن
بنورانیت خود گرفته بنام قلب و نفس موسوم گشت و نفس شی
یعنی ذات شی است و این قلب را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست
کامله عاقله که مدرک کلیات و جزئیات خود اوست و از آن قوت
در میان تصورات و تصدیقات فکر نموده نتیجه دیگر بر می آرد و در یابنده
کل کائنات اوست و اگر آن قلب قوت کلیات صرف را دریابد قلب
تعلق از بدن دارد و بروح انسانی نامیده میشود و این روح انسانی
را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست که در شهود نظاره ذوالجلال

استغراق کلی دریابد و اگر آن روح انسانی در شهود وجود
واجب الوجود خود را بالکل فراموش کند و هیچ تعلق از خود ندارد
بلکه یافت هم از وی فراموش شود بسر انسانی موسوم شود
و این سر انسانی ظهور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و روح محمدی
ظهور روح قدسی الهی است که آنرا او جزء الله میگویند و از اعتبار بطون
وجه الله نور ذاتیست که با ذات قدیم قایم و دایم است باین اعتبار
محققان نقدمش میرسند که او روح همه ارواح است و روح ما و شما
حادث و مخلوق است اهل شرع که اطلاق روح بر ظهور میکنند نه بر بطون
خلاف محققانست پس روح یکی است بحسب ظهور در مراتب با توجهات
مذکور گرفته مناسب هر قوت بنام دیگر نامیده گردد و بصفت دیگر
شناخته میشود و در تعدد روح بسیار کس باعتبار یافت خود سخنها

میگویند

میگویند آنا یافت او انیست کہ از یافت یافت یافت بنا
تا بسرشش برسند و تعینی بروح خون را میگویند چہ
در انسان و حیوان خون نمی باشد حق انیست
روح دانستہ اند و قومی برین رفتہ اند کہ روح
یکی در دل دوم در جگر سیوم در دماغ یعنی نام
مجموعًا روح پوست کشف تعینی انیست
اجزای لطیفہ است و آن جسم لطیف است کہ در بدن
چنانچہ آب و صفرا در بدن حیوانی می باشد
روح حیوانی را روح دانستہ اند
و آن جوہریست قایم بذات و غیر منقسم و مظہر
از ہمہ اش ادراک میکند پس روح

منور شده است حکما او را قایم بذات یافته دانستند که روح را از راه
عقل شناختیم و از اینجاست که کسی گفته ست پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و این روح نفسانی
که از پرتو روح انسانی ست قسمت پذیر نیست برا که مرکب
از اجزای جسمی نیست و قومی میگویند روح گرمی بدنست که چون
انسان بمیرد گرمی با کلیه در بدنش نمیماند و بعضی روح دم را میگویند
چون دم میرود آدمی هم میرد اینها نیز روح حیوانی را روح دانسته
اند و قول تعالی و نفخت فیه من روحی که برده ست آن روح
ست که در قالب آدم علیه السلام منفوخ گشت و قالب وی
که مرکب از عناصر اربعه بود هرگاه آن روح بگردن آدم رسید
[illegible] و از عنصر خاکی را یافته و از این صفت موصوف شده

اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و بنام روح جمادی موسوم گشت
و چون از گردن بجگر رسید و گرمی و تری عنصر باد را یافته بهر دو
صفت موصوف شده اجزای بدنی را قوت نمو داد بنام روح
نباتی نامیده گشت و چون از جگر بدل صنوبری رسید و غلبه
گرمی و خشکی عنصر آتش یافته ازان صفت موصوف شده در همه
اجزای بدن ساری گشته بدن را در حرکت آورد بنام روح حیوانی
مخاطب گردید و چون از گرمی دل صنوبری که غلبه عنصر آتش است
خواست از بدن بیرون رود عروج آن از دل تا بدماغ شد
و در دماغ غلبه سردی و تری عنصر آب را یافته آرام گرفت و در همه
اجزای بدن چه ظاهر و چه باطن محیط شده همه حواس باطنی و ظاهری
را قوه ادراک جزئیات بخشید انگاه بنام روح نفسانی موسوم گشت

پس روح منفوخ که در آیت مذکور است بصفات هر چهار عنصر
موصوف شده بمناسبت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر کرده
نامی جداگانه گرفت لاکن در حقیقت همه یک است و تعلق آن روح از همه
بدن است اما بیشتر تعلق از دل صنوبریست چنانچه احاطه حقتعالی
همه جاست لیکن خاص بعرش کرده الرحمن علی العرش استوی فرموده
و در حدیث وسعنی قلب المومن یعنی در گنجید مرا دل مومن فرموده
زیرا که در اجسام عرش و دل مومن وسیع و لطیف تر اند و حقتعالی
نیز لطیف است و لطیف با لطیف مناسبت تمام میدارد و چون
از تعلق روح حیوانی در قلب جسمانی که عبارت از مضغه است
تدبیر و تصرف ظاهر شده صورت بدنی با نورانیت متصف شد
آن روح بنام نفس ظاهر شد و نفس از صحبت آتش امّاره

بیان قسم اوّل از اقسام نفس و اطلاق روح بر

و بصحبت

و بصحبت باد لوامر و از صحبت اب سلیمه و از صحبت
خاک مطمئنه گشت و باعتبار تعلق صرف بی تصرف بروح
انسانی مسمی شد و باعتبار رفع همه تعلقات بسر انسانی نام
گرفت و آن سر انسانی بجز وجود ذوالجود واجب الوجود تعلق ندارد
که حدیث قدسی الانسان سری و انا سره مفسر است و این سر را
مرتبه بس عظیم تر است از آن هم فهمیم تر چنانچه حضرت ما جناب محبوب سبحانی
در قصیده خمریه فرموده ؎ ولو القیت سری فی بحار
لصار الکل غورا فی زوال ولو القیت سری فی جبال
لدکت و لخفت بین الرمال ولو القیت سری فوق نار
لحمدت و انطفت من سر حال ولو القیت سری فوق بیت
لقام بقدرة المولی تعالی الحاصل روح باعتبار یکه ظهور

از دست روح محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و باعتبار بطون که
ظهور هیچ شی در وی ملحوظ نشده روح قدسی الیست که مرتبه
غیب است چنانچه تعالی فرموده و ایدناہ بروح القدس یعنی
تائید کردیم او را بروح پاک و کسانیکه روح را قدیم گفته اند
از غلبه حال است و مراد اوشان روح قدسی است نه روح ما
و شما و باعتبار یکه آن روح را علم مطلق لاحق شده آنرا
روح الروح میگویند و باعتبار علم بارتیعالی که فاعل خود است
عقل اول میگویند و باعتبار علم خود که موجود شده اوست
فلک و باعتبار سرایت وی در همه جا بموجب آن شی
طبیعت کل و باعتبار سرایت وی در همه بموجب آن شی که
خود قابل ظهور همه صور بهمانست هیولا میگویند از وی

همه تشکلات از پرده عدم بوجود آمده اند و ازین اعتبار که خود
شکل کل است و احتیاج لازمه شکل است باین واسطه او را
جسم کل می نامند و اگر آن روح در قالب سکونت دارد
در خواب جدا نشود و به روح حیات نام کنند و همین روح را
موت است و اگر آن روح آمد و رفت در جسد میدارد یعنی
وقت خواب میرود و باز می آید آنرا روح ممیز میگویند و برین
هر دو روح قرآن نیز ناطق است چنانچه حقتعالی فرماید الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها فیمسك التی قضی علیها الموت
ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلك
لایات لقوم یتفکرون یعنی حقتعالی قبض میکند

نفسها را هنگام موت ایشان زاد و فزو میگیرد و نفسها که نمرده
است در خواب و امام محی السنه در معالم فرموده که هر آدمی را
دو نفس است یکی نفس حیات دیگر نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند
از وی نزدیک مرگ و بزوال و نفس تمیز زایل میگردد و نفس تمیز
نیز مفارقت مینماید وقت خواب و بزوال او نفس حیات زوال
نمی یابد و در احقاف از ابن جبیر منقولست که حق سبحانه تعالی
جمع میکند ارواح احیا و اموات تا با یکدیگر آشنائی رانشان
میدهند پس نگاه میدارد خدا تعالی در انعالم آن نفس را که قبل
ازین قضا کرده است بر و مرگ و میفرستد دیگر نفس را که از آن
زندگانیست با بدان ایشان تا وقتیکه اجل ایشان برسد
و نزد جمهور مفسران امساک و ارسال هر نفسی را است که در خواب

قبض

قبض کرده باشد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
یعنی بدرستیکه در توفی نفوس و نگاه داشتن و به ابدان فرستادن
هر ائینه علامتها است بر کمال قدرت حق تعالی و نشانها برای حشر و
نشر و بعث برای گروهی که تفکر کنند در امر امانت که شبانروز است
و احیاکه حمانت بر بعضه میدارد و در تفسیر حسینی گفته که در توریت
مذکور است که ای فرزند آدم چنانچه در خواب میروی و چنانچه بیدار
میگردی بر انگیخته میشوی پس باید دانست که روح حیوانی را
روح حساس و روح بدنی نیز میگویند و روح نفسانی را روح
خیالی میخوانند که خواهش لذات و طلب راحات بدو است و روح
انسانی را روح فکری و روح ایمانی میگویند که با وجود تعلق بدن
در فکر و یاد فاعل خود می باشد در حقیقت همه یک روح است که در

همه اشیا از عرش تا فرش بمناسبت اشیا قوت اشیا گشته است و در
هر شئی القوت را روح نفس ان شی سیگویند و روح باچندین قوی
چیزیکی بیش نیست که در هر محل و مکان قوت ان محل گشته بمناسبت
محل نام دیگر گرفته است و خود از محل نسزه است و بهر یک اعتبار
بنام دیگر موسوم چنانچه روح محمدی و امر الله برای
تکوین هر شئی وجهی سیدارد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون یعنی جز این نیست که امر خدا تعالی هر گاه
اراده کرد شئی را بانکه گفته میشود آنشئی را بشو پس همانوقت میشود
و امر الله ظهور وجه الله است کما قال الله تعالی اینما تولوا
فثم وجه الله یعنی بهر طرف که روی آرید انطرف روی خدا یعنی قبله
توجه شما است و ارباب حقایق گفته الروح فی البدن کالدهن

فی اللبن یعنی روح در بدن مانند زبده است در شیر و برای
همین تمثیل است که حق تعالی نیز فرمود ایت اللہ نور السموات
والارض مثل نورہ کمشکوۃ فیھا مصباح رسول خود را کا
کرده چنانچه تشریح آن سابقا گذشته است الحاصل نور
روح محمدی صلی اللہ علیه واله وسلم است که جامع همه ارواح علوی
وسفلی واصل همه اشیاست وسایر عالم فرع وبنده که یهدی اللہ
لنورہ من یشاء تفصیل ویست اللهم اجعلنا ممن یهدی
لنورہ امین هر چند بعضی مفسرین این ایت را از ایات متشابهات
شمرده لاکن درین امر خلاف نکرده که رسول اللہ صلی اللہ علیه واله
وسلم نور خدا اند چرا که خود خدا تعالی در ایت دیگر تصریح فرموده است
لقد جاءکم من اللہ نور یعنی هر آئینه تحقیق امد شما را از خدا

نور یعنی محمد صلی اللہ علیہ والہ وسلم تا شما را از ضلالت کفر و ظلمت
شرک رہائی دہد و بر معرفت و ایمان ہدایت نماید زیرا کہ این
ہر سہ شئی یعنی ایمان و معرفت و ہدایت از جنس انوار است
و از ہمین جا است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم در حق
مومنان فرموده اتقوا فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ
یعنی بپرہیزید از دانائی مومن کہ وی می بیند از نور خدا تعالی و
انسان ہم اطلاق بر اہل ایمان میکنند نہ بغیر چرا کہ ہر کہ را ایمان نیست
وی انسان نیست چنانچہ تفصیل این در بیان سابق گذشتہ
و انشا اللہ تعالی در ایت مابعد ہم خواہد شد بدانکہ انسان نام
جوہر مرکب از نفس و بدن است و انفاس ہر چند متعدد اند چنانچہ
بیانش در گذشتہ لاکن نفس انسانی اشرف نفوس موجودہ در عالم

نفس انسانی

سفلی است همچنان بدن انسانی اشرف اجسام است چرا که در
نفس انسانی سوای قوت خمسه ظاهری و باطنی قوة عاقله زاید
و مختص بانسان است که از آن حقایق اشیا را کما حقه میداند
و از آن ادراک نور معرفة خدا تعالی در وی تجلی میکند و صور کبریائی
در آن میتابد و از آن بر اسرار عالم خلق و امر اطلاع می یابد و تا قیام
مخلوقات الهی از قسم ارواح و اجسام کما حقه احاطه میکند و این قوة
از جواهر قدسیه و ارواح مجرده الهی پیدا میشود و این شرف بکدامی
قوة خمسه نباتیه حاصل نیست و همچنان بدن انسانی اشرف اجسام
عالم است زیرا که در شان وی وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ تا آخر
این آیت وَفَضَّلْنٰاهُمْ عَلٰی کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا
وارد و آیت اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ بر شرف
وی موکد تر است اگرچه بعضی علما این آیت را از متشابهات گفته

و در معانی ان تاویلها کرده و ضمیر صورته را عاید بسوی
آدم نموده میگویند که خدا تعالی آدم را بصورت اخری وی
چنانکه از نطفه و علقه و مضغه و جنین و رضیع و در گذشته مردی
کامل میشود دفعة در اول و له بدان صورت وی پیدا کرده لاکن
دیگران میگویند تحقیق اینست که خدا تعالی آدم را بصورت خود
پیدا کرده و وی را خلیفه خود گردانید چنانکه قدرت حق تعالی در زمین
و در جمیع اجسام عالم نافذ است همچنان تصرف انسان در جمیع اجسام
ارضی حاصل است در هر وقت و هر زمان حکمتهای عجیب و
کارهای غریب در عالم از وی ظاهر میشوند و هم از اینجا است که
حق تعالی با وجود فرمان خود ان لا تعبدوا الا ایاه
فرشتگان را امر بسجده آدم کرد و ابلیس را بسبب ابا و استکبار

یا غفار

تا قیامت طوق لعنت بگردن انداخت و از اینجاست که حضرت

رومی فرموده ؎ گر نبودی ذات حق اندر وجود ۔۔۔

آب و گل را کی ملک کردی سجود ۔۔۔ و ابلیس از سر حق اطلاع نمیداشت

محض نظر بصورت ظاهر آدم نموده اباکرد و اگرچه بظاهر ان سجده

بآدم بود لاکن در حقیقت بحضرت حق بود بنابران در حق ابلیس عبارت

واتیه وکان من الکافرین نازل گردید نظر

بدین وهم سجده برادران یوسف علیه السلام را نزد بعضی ارباب

شریعت سجده تحیت برای غیر خدا نیز جایز است چنانچه در فتوی

قاضی خان وغیره مرقوم و فی الملتقط ویقال ما

کان السجدة لها طرفان طرف التحیة

وطرف العبادة فالتحیة کانت لادم والعبادة

لله تعالی قال ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة
السلام والیاس بوضع الجبین بین یدی الشیوخ

یعنی در کتاب ملتقط است هر سجده را گفته میشود که دو طرف است
یکی تحیه دوم عبادت سجده که بادم علیه السلام بود سجده تحیت
بود و سجده عبادت خاص برای خدا تعالی است غیر را حرام است
و ابن عباس گفته که سجده تحیت بمنزل سلام است و نهادن رخسارها
پیش مرشدان خوف نیست و در فتاوی تیسیر و سراجی و خانی و کافی
و مرصاد نوشته پیش مشایخ که سر بزمین می نهند سجده نیست
بلکه ان تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که ارباب
شیخوخت و ولایت بران نور متجلی اند و بعضی دیگر ارباب شر عنیف
بنظر تکرفتن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سجده خاصة از بنی آدم
با وصف جایز داشتن ان از دیگر حیوانات و جمادات و غیرهم منع آن

فرموده اند و اکثر مشایخ که پابند شرع شریف اند بجای نعال القبل
و مصافحه و قدمبوسی را برای مرشدان و بزرگان دین رواج داده
داشته اند چنانکه تقبیل اقدام برای پدر و مادر بشرع جایز است
و فتوی در المختار هم همین است زیرا که مرشد قایم مقام پیغمبر و خلیفه
طریقت است که انشاء الله تعالی تصریح این بر محل خواهد شد
در کتاب لطایف اشرفی نقل کرده که حضرت ابو سعید ابو الخیر مرشد
حضرت محبوب سبحانی رض بر اسپ سوار از راهی میگذشت از طرفی
مریدی هم سوار می آمد شیخ را دیده از مرکب خود فرود آمد و زانوی
شیخ را بوسه داد شیخ فرمود فروتر بوسه باید داد دوی ساق پای
بوسید شیخ فرمود فروتر باید همچنان بار بار مرید فروتر بوسه داد
شیخ ازان هم فروتر فرمودی تا آنکه مرید سم اسپ پیر را بوسید

شیخ پرسید میدانی که چرا تا اینقدر بتو تنزل دادم گفت نی شیخ
فرمود هر قدر تنزل که از تو بوقوع آمد انقدر تعرج میدیدم قطعه
میردان را تنزل پیش پیران ۔ بهر نوعیکه شد معراج باشد
رود هر چند لؤلؤ در تک بحر ۔ برآید بر سر و بر تاج باشد
بدانکه چون ذات حق تعالی سه مرتبه دارد اوّل نیافتنی
دوم یافتنی مجمل سیوم یافتنی مفصل که منهم چنان و چنین و نیز
نکتهٔ راد انست که چنین و چنان اند باز هر یکی مرتبهٔ خود را
یافت که من در فلان چیز راست و درست نمایم و در فلان چیز
چنان و چنین چنانچه شخصی در خود تصور نمود که اگر من در آئینه
خود را بینم راست و درست بی کم و کاست نمایم و اگر در آب
بینم خود را سگون با او یزان نمایم بطولانی شش شبر طول و بعرض

آن عریض کذالک در هر شئی بحسب آن محل خود را بنحو دیگر
همچنان حضرت حق تعالی بمرتبه علم خود را در آئینه حقایق اشیاکه
در علم حق ثابت و متحقق بودند ملحوظ یافت و آنچنین ها را بخارج پیدا
کرده همچنان خود را در هر شئی برای العین بصور مختلفه بحسب اقتضای
آن محل در هر شئی خود را یافت همچنان در انسان که صورت
آدم است و آخر خلقت خود را راست و درست یافت و خلق
آدم علی صورته فرمود و برای همین صورت آدم آخر
خلقت است و جامع همه و در حدیث شریف آمده ان فی
جسد ادم مضغة و فی المضغة قلب و فی
القلب فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر
و فی السر نور و فی النور انا یعنی در جسد آدم پاره ای گوشت

است و در گوشت قلب و در قلب دل و در دل روح و در روح
سر و در سر نور و در نور سنم و از اینجا است که بزرگی گفته قطعه
صورت درویش کرده حجاب ۱۱ حق فرو آید بمعنی بر نقاب ۱۱
دیدگان بینی بدید از صورتش ۱۱ دیدهٔ حق والله اعلم بالصواب ۱۱
این همه تقریر علمی است و از این تقریر علمی عینیت علمی مشهود میگردد
نه مشهود عینی و مشهود عینی را مراقبه در کار است و طریق
مراقبه جز از ارشاد مرشد کامل که طریق مراقبه را سلوک نموده باشد
اینیت بعین الیقین حاصل نموده میسر و محصل نمیگردد و مرشد نایب
مناسب پیغمبر است لهذا در حدیث شریف آمده الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته یعنی مرشد در مریدین خود چنانست که نبی در میان امت است
که تصفیه قلب بی هدایت و صحبت شیخ حاصل نمیشود و ذلک فضل الله

یوتیه من یشاء انشاء الله تعالی تفصیل این اجمال در تفسیر آیت
دیگر مذکور خواهد شد من الله المستعان والیه التکلان

آیه پنجم قوله تعالی

یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ
مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یعنی میخواهند یهودیان تا فرو نشانند نور خدا تعالی را که دین و
کتاب اوست یا پیغمبر او مدبنهائی خود یعنی بگفتار ناپسند و بخمان
بی ادبانه و خدا تعالی تمام کردانندهٔ است نور دین و روشنی
شرع متین سید مرسلین را قبل قیامت اگرچه کراهت دارند
کافران از تمام آن چرا که کراهت ایشان را اثری نیست

در اطفای چراغ صدق و صواب همچون ارادهٔ خفاش
که غیر موثر است در نابود کردن نور آفتاب جهانتاب و در تفسیر
ابو السعود گفته یُرِیدُونَ (ای یریدون الافتراء)
یعنی اراده میکنند افترا را لِیُطْفِؤُا نُورَ اللهِ تا بنشانند
نور خدا یعنی دین یا کتاب او را یا دلایل روشن او را بِاَفْوَاهِهِمْ
بطعن خود در ان دین و کتاب وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ و خدای تعالی
رساننده آنست بغایت شهرت در جهان و بلند کننده آنست
در سایر عالم وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ (ای ارغاما لهم)
یعنی برای برعکسی کافران و در تفسیر کبیر گفته مراد از نور دین
و کتاب و هم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است زیرا که این
هر سه ازان مطلع است که از زوال نیست و آن حضرت الهی است

وازین ہر سہ ہدایت عالم است وازین وجہ حق تعالے در شان
آنسرور فرمودہ وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین
یعنی نفرستادم ترا ای محمد مگر برای رحمت عالمیان وہم نور
بانحضرت ازان وجہ میگویند کہ اسرار الٰہی ازوی ظاہر شدہ و
بواسطہ انحضرت خلق بہدایت رسیدہ واضافت آن نور
رسالت بسوی حضرت الٰہی ازانست کہ از نور ہدایت انسرور
اطراف عالم روشن شدہ وجن وانس در امت انسرور داخل
شدہ مومنان امت تابع اند و کافران امت دعوت اند
ولو کرہ الکافرون اگرچہ کراہت دارند کافران یہود
ونصاری ومشرکین مکہ وغیرہ ودر تفسیر مدارک گفتہ یریدون الخ
تقدیر عبارت ان اینست یریدون الکذب لیطفؤا

نور الله بافواههم (ای بکلامهم) یعنی اراده
میکنند کافران دروغ را تا فرو نشانند نور خدا را بدهن های خود
یعنی بکلام های خود مثل هذا سحر یعنی این جادوست والله
متم نوره (ای متم الحق و مبلغه غلبة) یعنی الله تعالی
تمام کننده حق و رساننده آن بغلبه است و همچنان گشت که چون
دین اسلام ظاهر شد کدامی دین باقی نماند که مقهور نگشت و ازینجاست
که حق تعالی در شان سید ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
وکان فضل الله علیک عظیما یعنی هست فضل خدا تعالی
بر تو بزرگ و هم ازینجاست که کسی گوید
مصطفی اند جهان انکه کسی گوید عقل ها آفتاب اند ز فلک کسی جوید سها
یعنی پیدا شد در عقل مردمان از آن زمان بود که شریعت مصطفوی

بود

نبود چون اینوقت دین مصطفوی موجود است هر کرا کشتی میخواهد
که پیروی عقل کند چنانکه جائیکه آفتاب نباشد روشنائی سها
میخواهند و جائیکه آفتاب موجود است کدام کس ستارها میخواهد
و این فضیلت خاص پیغمبر ماست و درین فضل البته کسی را
بجز اولیاء امت نصیبی نیست و همین کسان خلفا و ورثه و
اخوان حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بوده اند و حدیث
فاشوقا الی لقاء اخوانی یعنی چه شوقست مرا برای دیدن
برادران من درشان اینها وارد است و همین کسان امت البته و
مثل انبیاء بنی اسرائیل اند که حدیث العلماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل درحق ایشان ناطق است بلکه آیت
وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

ذکر بعضی از بلغفا و ورثه رسول آخر

خاص در شان ایشان نازلست یعنی حق تعالی میفرماید
از انکسان که آفریده ایم گروهی اند که راه می یابند بحق و
بحق عدل میکنند چنانکه پیغمبران سابق باید دانست که نزد
بعضی اولیا بدو قسم بوده اند یکی مردود مکمل دوم
مستهلک کامل قسم اول یعنی اولیا مردود مکمل شناسند
و قسم دوم یعنی اولیا مستهلک کامل ستانند که ایشان را چون
از ضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و
در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشان را از خودی
خود آگاهی نمیباشد پس بدیگری می پردازند و حسب حال ایشانست
عشق تو بربود ز من مایه مائی و منی ☆ خود نبود عشق را جایگه
زیر خویشتن پس این طایفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود

جبرئیل امر رب

و ایشان را

وایشانرا بدعوت مشغول نمیکنند اما اولیاء مردود فکمل چون
از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورده شوند و زمان و مکانرا
در حق ایشان طی کنند ایشانرا از ایشان برباینند مگر بازتصرف
جمال ازل ایشانرا بایشان رسید هد بخود میآیند این مقام را
اثبات بعد المحو میخوانند پس آنطایفه را خلعت نیابت
پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت
نافذ میکنند یکی میگوید ما پرتو شمع کبریائیم
ما سایه رحمت خدائیم ما لوح حقایق وجودیم
ما آئینه خدانمائیم و یکی میگوید عیسی منم و منجر من این نفس است
هر دل که شنید این نفسم زنده میشود کویا ایشان بمولوی این آیت
اند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا

وَمَنِ اتَّبَعَنِي یعنی بگوای محمد این دعوت توحید راه
منست ومی خوانم خلق را بخدا اتباع بر بصیرت من و پیروان من و
اگر در نبوت بسته نشدی آن نبوت نصیب ایشان هم بودی
چنانچه الله در شان صدیق اکبر رضی الله عنه فرمود
یا ابا بکر لیس بینی وبینك فرق الا انني بعثت
یعنی ای ابوبکر نیست درمیان من وتو جدائی مگر بدرستیکه
من مبعوث شدم به پیغمبری و در حق عمر رضی الله عنه فرمود
یا عمر لو لم ابعث لبعثت یعنی ای عمر اگر مبعوث
نیستم هر آئینه تو مبعوث میشدی و در شان علی رضی الله عنه فرمود
یا علي اما ترضی ان تکون بمنزلة هارون مني
ولاکن لا نبي بعدي یعنی ای علی ایا طعن منافقین چیزا

رنجیده مثنوی ایا رضی آنیستی که شوی بمنزله هارون از سن یعنی
چنانکه هارون برادر موسی بود و پیغمبر بعد وی لاکن فرق درمیان
هارون و تو عین است که وی بعد موسی علیه السلام پیغمبر شد
و تو پیغمبر نشوی چرا که بعد سن کدامی پیغمبر نیست اگر بودی
هر آئینه تو هم شدی و هم باید دانست که ولی اعم است از نبی
و نبی اعم است از رسول چنانچه جامی قدس سره السامی در فص
عزیزیه نقد النصوص فرموده اعلم ان کل رسول نبی من غیر
عکس کلی یعنی بدانکه هر رسول نبی میباشد و هر نبی رسول
نمیگردد بلکه بعکس جزئی یعنی بعض نبی رسول هم میشوند فالرسالة
خصوص مرتبة فی النبوة و کل نبی ولی من
غیر عکس کلی یعنی رسالت مرتبه مخصوص است از نبوة و

هر نبی ولیست بغیر عکس کلے بلکہ بعکس جزئی چرا کہ بعض
الولي نبي آمده فالنبوة خصوص مرتبة في
الولاية فكل رسول ولي كما انه نبي یعنی نبوة مخصوص
مرتبہ است در ولایت پس ہر رسول ولیست چنانکہ وی نبی است
پس در رسالت ۳ مرتبہ است مرتبہ ولایت و نبوت و رسالت
و در انبیاء دو مرتبہ است مرتبہ ولایت و نبوت در فتوحات کی محی الدین
ابن عربی فرموده النبوة التي انقطعت بوجود
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما هي نبوة
التشريع لا مقامها فلا شرع يكون ناسخا لشرعه
ولا يزيد في حكمه شرعا اخر یعنی نبوت چنان نبوت کہ منقطع شد
بوجود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمین نیست کہ ان نبوت

ایجاد احکام است نه مقام نبوت چه اگر کدامی شرع ناسخ
شریعت پیغمبر ما نیست زیرا که کدامی کس در شریعت پیغمبر ما زیاده
کردن نمیتواند و این بیان بران بنا است که انس در صلی الله علیه
واله وسلم فرمود ان الرسالة والنبوة قد انقطعت
فلا رسول بعدي ولا نبي یعنی رسالت و
نبوة تحقیق منقطع شدند پس نیست رسولی بعد من و نه نبی بعد من
که مخالفت شرع من کند بلکه بعد من هر کسان تا قیامت زیر حکم
شریعت من خواهند بود و کدامی رسول نیست که بعد من
شرعی جاری کند و خلایق را سوی خدا تعالی بخواند
چنانچه عیسی علیه السلام که در آخر زمان نزول خواهد نمود احکام
بر شریعت انس در خواهد کرد نه بر شریعت خود که بر نبی اسرائیل

حکم بود و در کتاب اسرار المناقب وغیره گفته که ولایت بدو قسم
میباشد مطلقه و مقیده مطلقه صفتی باشد از صفات الهیه که هو
الولی الحمید است و مظهر آن حضرت عیسی است که ختم این ولایت
با و است و مقیده هم اگرچه از صفات الهیه است لاکن قوام
این بان مطلقه است که فیض آن ولایت مطلقه احدیت باشخاص انبیا و
اولیا حسب مرتبه میرسد و ولایت محمدی بنسبت ولایت
دیگر انبیا مطلقه است لهذا نبوت و ولایت دیگر انبیا تحت
نبوت و ولایت آنسرور است و هریک از ولایت مطلقه و مقیده
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر انبیا تقتضی مظهریت
که ختم ان بان مظهر میباشد در عالم ملک چنانچه شیخ محی الدین
ابن عربی میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی که

از نسل رسول الله است خاتم ولایت مطلقه انبیا و اولیا است و اتفاق
مشایخ است که جمیع انبیا از جهت نبوت افضل اند از جمیع اولیا زیرا که
اولیا در هیچ عصر از نبوت قدم نهادن نمیتوانند اما بعضی از اولیا هست
که بر مشرب حبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اند افضل اند
از جهت ولایت مطلقه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از انبیا دیگر و از جهت
است که عیسی علیه السلام تمنا کرد یا لیتنی کنت من
امة محمد یعنی ای کاش من از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بودمی بلکه نزول عیسی علیه السلام از آسمان بر زمین در آخر زمانه مخصر
برای این امر خواهد بود که داخل امت پیغمبر ما شوند و بعضی مشایخ گفته که
اولیا بنی اسرائیل بیرون پرده غیب اند و کرایان امت محمدی
درون پرده پس بیرونیان را از درونیان چه خبر خواهد بود اما این امر

بعضی از اولیا را بر بعضی فضیلت است

انوقت خواهد بود که ولایت و نبوت در دو شخص اعتبار کنند اما در شخصی واحد
جمع شود باتفاق ولایتش از نبوتش افضل است چرا که ولایت عبارت
از شهود است و نبوت عبارت از دعوت پس بلاشک شهود حق
افضل است از دعوت خلق و افضل اولیا محبوبانند و افضل ترین
ایشان قطب و بمرتبه قطبیت نمیرسد الا محبوب و هر محبوبی محب است
و هر محبی محبوب و صاحب صدر جمیع محبوبان محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم است زیرا که او داعی است اهل جبروت و ملک و ملایک را سوی
حق در ازل و ابد و انبیا را دیگر صرف داعی اند در دنیا و مرتبه قطب
الاقطاب که از افراد می باشد از همه اولیا برتر می باشد زیرا که افاضه و
استفاضه حق بیواسطه دارد همچنان قطب مدار است چنانکه شیخ
محی الدین ابن عربی هم گفته و قطب مدار در هر زمان یکی میباشد که وجود

جمیع موجودات از اهل دنیا و اخرت قایم بوجود او می باشند و او فیض از
حق تعالی بیواسطه میگیرد و او را وزیر میباشند یکی بر دست راست
و دیگر بر چپ و انکه بر راست است از دل او فیض گرفته بر اهل اخرت افاضه
میکند و انکه بر چپ است از دل او فیض گرفته بر اهل دنیا افاضه مینماید و چون
قطب مدار از دنیا رحلت کند وزیر دست چپ قایم مقام او میگردد
زیرا که سیر وی تمام شده و از باطن بظاهر آمده و وزیر دست راست هنوز
در سیر باطن است و مراد از راست باطن مشرق است و از چپ ظاهر مغرب
بعد از وزیرین مرتبه اوتاد اربعه است و بعد ایشان مرتبه بدلاء سبعه است
که انهارا اختیار میگویند و بعد از ایشان مرتبه اولیا عشره است و بعد ایشان
مرتبه اولیا ثانی عشره است و بعد ایشان چهل ولی دیگر اند و بعد انها نود
و نه ولی دیگر اند که بتعداد نام باریتعالی اند و بعد ایشان سیصد و شصت

انوقت خواهد بود که ولایت و نبوت در دو شخص اعتبار کنند اما در شخصی واحد
جمع شود باتفاق ولایتش از نبوتش افضل است چرا که ولایت عبارت
از شهود است و نبوت عبارت از دعوت پس بلاشک شهود حق
افضل است از دعوت خلق و افضل اولیا محبوبانند و افضل ترین
ایشان قطب و بمرتبه قطبیت نمیرسد الا محبوب و هر محبوبی محب است
و هر محبی محبوب و صاحب صدر جمیع محبوبان محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم است زیرا که او داعی است اهل جبروت و ملک و ملایک را سوی
حق در ازل و ابد و انبیاء دیگر صرف داعی امتند در دنیا و مرتبه قطب
الاقطاب که از افراد می باشد از همه اولیا برتر می باشد زیرا که افاضه و
استفاضه حق بتوسط دارد و همچنان قطب مدار است چنانکه شیخ
محی الدین ابن عربی هم گفته و قطب مدار در هر زمان یکی میباشد که وجود

جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت قایم بوجود او می باشند و او فیض از
حق تعالی بیواسطه میگیرد و او را دو وزیر میباشند یکی بر دست راست
و دیگر بر چپ اما که بر راست است از دل او فیض گرفته بر اهل آخرت فایض
میکند و آنکه بر چپ است از دل او فیض گرفته بر اهل دنیا افاضه مینماید و چون
قطب مدار از دنیا رحلت کند وزیر دست چپ قایم مقام او میگردد
زیرا که سیر وی تمام شده و از باطن بظاهر آمده و وزیر دست راست هنوز
در سیر باطن است و مراد از راست باطن مشرق است و از چپ ظاهر مغرب
بعد از وزیرین مرتبه اوتاد اربعه است و بعد ایشان مرتبه بدلا سبعه است
که انها را اخیار میگویند و بعد از ایشان مرتبه اولیا عشره است و بعد ایشان
مرتبه اولیا اثنی عشره است و بعد ایشان چهل ولی دیگر اند و بعد انها نود
و نه ولی دیگر اند که بتعداد نام باریتعالی اند و بعد ایشان سیصد و شصت

ولی دیگر اند که هر یک نوبت بنوبت در روزی از سال متصرف اند

اما در اسرار المناقب در بیان قطب الاقطاب گفته که نام وی عبد الصمد است

و او را دو وزیر دست می باشند یکی جانب یمین که نام او عبد الملک

است دوم جانب یسار که او را عبد الرب گویند چون قطب الاقطاب

وفات کند عبد الرب بجای وی قطب الاقطاب میگردد و نام وی عبد الصمد

قرار میشود و عبد الملک را عبد الرب نام می نهند و بجای وی قایم میکنند

و آن یکی از هفت میرود بجای وی از چهل مقرر میکنند و اگر یکی از چهل متوفی

گردد یکی از سیصد بجای وی مقرر میشود و اگر یکی از پنج رحلت کند

از هشت مقرر میکنند و اگر یکی از صد متوفی شود یکی از آن پنج مقرر

میسازند و یکی را بر بند دیگر از بند بجای جهار اندازند بی تحذای

پس ازین بیان تمثیل میشود که قطب الاقطاب و قطب مدار واحد اند

والله

واللہ اعلم بالصواب و ہم در کتاب مذکور گفتہ کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ والہ وسلم حدیث فرمودہ بدلاء امتی ہیبعث یعنی
ابدال امت من ہفت کسان اند و در روایتی امدہ کہ آنحضرت فرمود
بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر منہم بالشام
و ثمانیہ عشر بالعراق کلما مات واحد منہم ابدل
اللہ مکانہ اخر فاذا جاء الامر یعنی بدلاء امت من چہل مردند
منجملہ انہا بست و دو در ملک شام و ہجدہ در ملک عراق اند و ہرگاہ می میرد
یکی از انہا بدل میکند حق تعالی بجای آن دیگری را پس ہرگاہ ایدکم یعنی ارادہ
حق و در روایتی امدہ ابدال چہل در شام می باشند ہرگاہ یکی از اینہا میرد
بدل میفرستد خدا تعالی شخصی را کہ میرود برابر ای مردمان ملک
خود و فتح میدہد بر دشمنان و گردانیدہ میشود بر اہل شام بسبب انہا

عذاب و جماعتی از اولیا هستند که ایشانرا افراد میگویند و اینها چنان
رتبه میدارند که در تحت تصرف قطب نیبا شند و اعداد افراد در هر سالے
بحسب غلبه تجلی اسم ظاهر و باطن کم و بیش میشود و در کتاب جواهر المناقب گفته
که حضرات صوفیه اعداد را تعین نکرده اند و جمیع افراد انجمو با نند باید دانست
که افراد در اصطلاح صوفیه آن ولی را میگویند که افاضهٔ او از حضرت فیاض
بیواسطه میباشد چنانکه افاضهٔ قطب مدار بیواسطه هست اما بعضی افراد که در شرب
حبیب الله صلی الله علیه و اله وسلم می باشند از قطب افضل اند زیرا که قطب اولیا
در شرب پیغمبری از پیغمبران دیگری می باشد چنانکه در فتوحات گفته لیس
فی الاقطاب من هو علی قلب محمد و اما المفردون
منهم من هو علی قلب محمد منهم خاتم الاولیا الخاص
یعنی نیست کسی در اقطاب شبیه که او در شرب رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم

باشد لاکن منفردون از انها شخصی پیدا شد که وی بر شرب رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم می باشد واز انها خصی باشد که او را خاتم اولیا خاص
میگویند وسید نعمت الله در رساله خود نوشته العیسی والمهدی
خارجان منهم بل یکونان من المفردین یعنی عیسی علیه السلام
ومهدی آخر الزمان خارج اند از اقطاب بلکه ان هر دو از منفردین اند وظاهر
است فردیکه بر شرب محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باشد وی از دیگر
افراد افضل است وافاضه قطب بر سایر موجودات بر سبیل خلافت و
نیابت حق است وافاضه فرد بر سبیل فتوت است وبرای همین افراد را
بر اقطاب فضیلت است وحضرت خاتم محبوب سبحانی رضی الله عنه را که جمیع
اولیا الله فضیلتیکه بوده است بوجه بودن انحضرت فرد الافراد است
چنانچه انحضرت در قصیده خمریه فرموده ﴿ وکل ولی

له قدم علی قدم النبی، وانی علی قدم النبی بدر الکمال
وروانی علی الاقطاب جمعا، وحکمی نافذ فی کل حال

بلکه ازین اشعار پیداست که مرتبه حضرت محبوب از سایر اولیاء و اقطاب
برتر است و ظاهر است که هر که را از جناب حق تعالی مرتبه عنایت میشود در حیات
بعد ممات هم تا قیام قیامت باقی میباشد بلکه بوجه آنکه قرب روحانی با حق تعالی
بعد ممات بیشتر می باشد مرتبه هم زیاده میشود چنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه وآله فرموده
حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی زندگی من بهتر است برای
شما و هم موت من بهتر است برای شما یعنی هر مرتبه که در حالت حیات
آن مرتبه بعد ممات هم حاصل است و برای شما هر دو حالت من بهتر است
و فرمود من زار قبری بعد مماتی فکانما زارنی
فی حیاتی یعنی هر که زیارت کرد قبر مرا بعد ممات پس گویا

ملاقات کرد در حالت حیات من ہمچنان مرتبہ و فضیلت حضرت
محبوب سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ است کہ در عالم حیات چنانکہ بر تمامی
اولیا مرتبہ بتیسر میدہشت بعد ممات ہم زیادہ میدارند انکار در نیاب
بس خطاست و این شعر حضرت محبوب ؎ افلت شموس الاولین
وشمسنا ابدا علی فوق العلا لا تغرب و لیلی بین است و ہم
باید دانست کہ قطب بر دو قسم میباشد حقیقی و لفظی و قطب لفظی
بسیار اند بلکہ برای ہر شئے قطبی میباشد چنانچہ در حدیث شریف آمدہ
لِکُلِّ شَیْءٍ قُطْبٌ وَقُطْبُ الْقُرْاٰنِ یٰسٓ یعنی برای ہر شئے
قطبی است و قطب قران سورۂ یس است اما قطب حقیقی ہمو نست کہ
مرتبہ او ہمہ بتر و ہمہ از وی مستفیض شوند چنانچہ حضرت محبوب
سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ خود میفرمایند ؎ فَقُلْتُ

لسایر الاقطاب لو جاءني وادخلوا انتم جاله
وهموا واشربوا انتم جنوده فساق القوم بالواني ملاله
شربتم فضلتي من بعد سكري ولا نلتم علوي واتصالي
مقامكم العلي جمعا ولكن مقامي فوقكم سار اعالي
وشیخ اکبر رحمۃ اللہ در فتوحات مکی فرموده قاسم الاعظم لکل شیء
بقدر مرتبة في القابلية وبهذا المعنى قد كثر
الاقطاب منه قطب المدار والقطب الدار القرار
والقطب دار البوار واقطاب البروج واقطاب
الاقاليم واقطاب البلاد والقرى والمحلات
والدور والبيوت والجماعات حتى
ان كل شيء يدور امره على غيره فهو قطب ذالك

الشيء

الشئ فكان كل شئ في الوجود هو قطب من كل
وجه واحد من الاقطاب يكون اسمه من الاسماء
غير ما ذكرته وذلك لكل جماعة منهم اسماء
بها يسمون يعني تسليم كنند بزرگ براى هر شئ بقدر مرتبه آن در
قابليت است وباين معنى بسيار شنيده اند اقطاب واز انجمله قطب مدار و قطب
دار القرار و قطب دار البوار و اقطاب بروج و اقطاب اقاليم و اقطاب
بلاد و قريه و محلات و مكانات و حجره و جماعات ها هست تا انكه هر شئ
كه حكم ان برديگرى ميكند پس ان قطب انشئ است پس هر شئ
كه بوجود است وان قطب است از وجهى ديگر و در اقطاب يكى ميباشد كه
نام وى غير از اسماء مذكوره ميباشد واين محض براى انست كه جهت
هر جماعت از انها اسماء هست كه بدان نام نهاده ميشود و هم در كتاب

مذکور گفته فاما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیهم
السلام یعنی اقطاب انحصار بر قلوب انبیاء اند یعنی استفاضه ایشان
بوسطه انبیا بوده است چنانچه یکی را بوسطه نوح علیه السلام دوم را بوسطه
ابراهیم علیه السلام سیوم را بوسطه موسی چهارم را بوسطه عیسی
پنجم را بوسطه داود ششم را بوسطه سلیمان هفتم را بوسطه ایوب
هشتم را بوسطه الیاس نهم را بوسطه لوط دهم را بوسطه هود یازدهم را
بوسطه صالح دوازدهم را بوسطه شعیب علیه السلام استفاضه بوده است
و در اسرار المناقب گفته بدلاء سبعه هم که بر هر اقلیم مقرر اند بر اقدام
انبیا اند چنانچه بر اقلیم اول که عبد الحی است بر قدم ابراهیم
علیه السلام است همچنان عبد العلیم قطب اقلیم دوم بر قدم موسی
و عبد المرید قطب اقلیم سیوم بر قدم هارون و عبد القادر

قطب

قطب اقلیم چہارم بر قدم ادریس و عبد الشکور قطب اقلیم پنجم
بر قدم یوسف و عبد السمیع قطب اقلیم ششم بر قدم عیسیٰ
و عبد البصیر قطب اقلیم ہفتم بر قدم آدم علیہ السلام اند و ہر یک از اینہا
واقف اند بر اسرار الٰہی بچنان کہ صد ابدال بر قلب آدم
علیہ السلام اند و چہل بر قلب نوح ع و ہفت بر قلب ابراہیم
و پنج بر قدم جبرئیل است کہ علم ایشان از مقام جبرئیل تجاوز نمیکند و
یکی بر قدم اسرافیل است و چہار کس او تاد اند چنانکہ گویند بہا سبب
سکون زمین است اینہا سبب قیام دنیا اند آنکس کہ در مغرب است
نام او عبد الرحیم است و در مشرق عبد الرحمن و در جنوب
عبد الرحیم و در شمال عبد القدوس است و سید نور الدین
حق کہ مرشد صاحب اسرار المناقب اند میگوید الانسان الکامل

ذکر آنکہ ابدال بر قلب آدم علیہ السلام اند

ذکر آنکہ اوتاد بر قلب ابراہیم علیہ السلام اند

ذکر آنکہ انسان کامل بر قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم است

موصوف بجمیع صفات کمالیه الهی غیر وجوب وجود
فلا جرم از شئت فسمه بالقطب و از شئت فسمه بالمجرد
و از شئت فسمیه بالفرد فان شئت سمیه باسم
من الاسماء باعتبار الاطلاق المیزة عن هذه الاسم
و الرسم و الصفة جمیعا یعنی انسان کامل آنست که
موصوف باشد بتمامی صفات کمالیت الهی سوای وجوب وجود پس
مر ای این اگر خواهی ان انسان کامل را نام کن بقطب و اگر خواهی نام کن
بمجرد و اگر خواهی نام کن بفرد و اگر خواهی نام کن او را باسمی از اسما
باعتبار اطلاق که تمیز کننده است ازین اسم و رسم و صفت تمامه و تنبیه
بر اکمن نوری نموده ان الله لطیف نفسه فسماه
محمدا و کثف نفسه فسماه خلقا یعنی بدرستیکه

قابل

حق تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نام کرد او را حق و کثیف کرد نفس خود را
پس نام کرد او را خلق و صاحب کتاب التنزیل گفته کل شئ
موجود حقیقة و خیالا خارجا و ذهنا لفظا
و کتابة فجملته ثمرة وجود الله فان شئت
فسمه بالعالم و ان شئت فبالله و ان شئت
فبغیرهما مما هو احسن عندك و ان لم تشاء
فلا تسمه بشئ مما لعدم ما یتمیز عنه بالتسمیة
و اما صفاته فیحتاج فیها الی التسمیة لیمتاز
بعضها عن بعض انتهی کلامه یعنی هر شئے موجود حقیقة باشد
یا خیالا خارجی باشد یا ذہنی ملفوظ باشد یا مکتوب پس آنہمہ ثمرۂ وجود الٰہیت
پس اگر خواہی نام کن او را بعالم و اگر خواہی بخدا و اگر خواہی بسوای عالم و خدا تعالی

از انچه بتصور نیاید نزد تو و اگر نمیخواهی بیچیک نام ممکن بوجه عدم تمیز نیست از ان ذات
را برای نام کردن ولیکن صفات و بیرا حاجت میشود در ان بسوی نام کردن تا
تمیز کرده شود بعضی از ان صفات از بعض دیگر فقط اینجا تمام شد کلام کتاب تنزیل
و در کتاب مناقب الاسرار گفته که نزد بعضی اولیا اند چهار هزار اند
و نزد بعضی بست هزار و یک و هر طایفه را امامی باشد که دیگران تابع
وی می باشند یکی از ان یکه جبلیت منقاد کسی نمیگردد و وی
منهای می باشد و بعضی گفته هزار اولیا که مجنوبانند منظور حق باشند
و اینها را عالیس اند گویند و تتبع ابو بکر کتانی فرموده بقطا
سه صد اند و بنجبا هفتاد و ابدالا چهل و عمده چهار و غوث
یکی می باشد و بعضی گفته که در اولیا بعضی سیارانند و بعضی
قائم و انها انچنان اند که تعداد انها کسی نمیتواند و در

منازل

منازل السایرین گفته اعلم ان السایرین فی هذا المقام
علی اختلاف فقطع لا یجمعهم ترتیب
قاطع ولا یفرقهم جامع یعنی اولیا سیر کنندگان تعداد
انها علی الاختلاف است پس بطور قطع کسے انها را جمع کرده نمیتواند و
نه کسی انجماعت را فرق یعنی جدا کردن میتواند بموجب رباعی
مردان خدا همه چو گونا کونند ؛ بعضی چو الف راست بعضی نونند
بعضی بمیان خلق در شهر وصیت ؛ بعضی دیگر در خلق علم نونند
تا وقتیکه ولایت قایم دنیا قایم است و هرگاه ولایت ختم شود دنیا هم
ختم است بالاتفاق و آن خاتم ولایت حضرت مهدی آخر الزمانست
الحاصل همان اولیا اند انسان کامل و ختم نبوت خدا اند که ولایت
مصدره بیان شده و حضرت جامی در تعلیقات نقد النصوص گفته هنگامیکه

از اوصاف نبوت و ولایت بیان فرمود و فرمود
بعد از افعال خلق و خالق و طالب و مطلوب نقد بر اوست

به بینی بنبی و رسول را که ناطق متیقن و بکلامیکه خارج است از تشریع و
ناملایم شیوه نبوت چه نبی مامور است باظهار چیزیکه از اعوام پسندند
و بسوی خواص کمتر نگاهی نکنند مگر بگوشه چشم در اظهار اسرار پس نطق بنبی
بدان کلام نظر بولایت است که باطن او باشد چه از عارف ولی اظهار
اسرار ربانی که عوام از انفهمند سر نزند گویا انها خود سر ربانی اند و انسان
کامل چنانچه حدیث قدسی است الانسان سری وانا سره
یعنی انسان آله ادراک منست و من مدرک او و از اینجاست که آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ان الله ینطق علی لسان عمر
یعنی خدا تعالی نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر آله نطق الهیت و در صحیح
بخاری از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که آنحضرت خبر داد که حق تعالی
فرماید ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
ورجله یمشی بها یعنی همیشه است بنده من که نزدیکی میجوید
بسوی من بنوافل تا دوست میدارم
من آن بنده را پس چون دوست میدارم من او را می باشم من شنوائی
وی که میشنود بنده بآن و بینائی وی که می بیند بآن و دست وی که میگیرد
بآن و پای وی که میرود بآن و در بعضی روایت آمده و فواده
یعقل به ولسانه الذی یتکلم به یعنی میباشم دل آن بنده
که ادراک میکند بآن و زبان وی که سخن میگوید بآن و در بعضی روایت
در آخر این حدیث این عبارت هم آمده فبی یسمع وبی یبصر
وبی یبطش وبی یمشی پس من میشنود و من می بیند و من میگیرد

و بمن راه میرود و اینمرتبه را نزد محققین قرب نوافل میگویند که بنده
سالک و فاعل و مدرک میباشد و حق الهی و نام مرتبه عکس این قرب
فرائض است که در آن بنده آله باشد حق تعالی سالک و فاعل و مدرک
است که والله خلقکم وما تعملون تفسیر او است یعنی خالق افعال عباد
ذات قادر ذو الجلال است جل جلاله وعم نواله پس در اینمقام بر بین تمثیل
غور شد نی است که علاقه جان با تن مثل انعلاقه نیست که فیما بین خالق و
مخلوق میباشد و اینهم معلوم است که جان خالق تن نیست لاکن با دنی تعلق
تصرف و تدبیر در آن چنان میکند که بالکل فاعل همه اشیا او است تا آنکه
تمامی حرکات و سکنات در تن از جان است و اگر آن حرکات و سکنات
تن در اختیار تن بودی بعد از موت هم انحرکات در اختیار آن
ماندی پس ازین رو ثابت شد که صورت تن آله جان است و چون

این ادنی تعلق جان موجب اینقدر تصرف در جسم است پس از علاقه
که فیما بین خالق و مخلوقست چقدر تصرف درین جسم نخواهد شد پس
انسان را صورتی میدان و نور الهی را جان و متصرف دران پس
هرچه بروی میگذرد از احکام و از وی صادر میشود از آثار همه
فعل الهی است و حکمت نامتناهی آن چنانچه مولوی جامی فرموده
رباعی از ماهمه عجز و نیستی مطلوب است ۴ اهیقی تو ابعثش زما مسلوب
است ۴ این اوست پدید آمده در صورت ما ۴ این قدرت و فعل از ان
بما منسوبست ۴ و در حدیث بخاری و مسلم از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مرویست که النبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما منکم
من احد الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده
من الجنة یعنی نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه تحقیق نوشته شده است

جای نشست او از دوزخ و جای نشست او از جنت قالوا
یارسول الله افلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل
یعنی صحابه عرض کردند یا رسول الله آیا اعتماد نکنیم برین نوشته
خود و ترک نکنیم عمل را قال اعملوا فکل میسر
لما خلق له یعنی فرمود عمل کنید پس هریک آسانی داده شده
و برای چیزی که پیدا نموده شد او را برای آنچیز یعنی هریک را
توفیق همان عمل میشود که او را برای ان پیدا کرده اند پس اگر برای
عبادت پیدا شده است عبادت خواهد کرد و اگر برای معصیت مخلوق
گشته معصیت خواهد نمود و از اینجاست که مولانا روم در مثنوی فرموده
ه هرکسی را بهر کاری ساختند میل ان در خاطرش انداختند
و تفسیر این اجمال و تشریح این احوال درین رساله در ضمن جبر و قدر

مذکور

مذکور است الحاصل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نور ذات حق اند واز ین نور کافران که چون خفاش از نور آفتاب
محروم است محروم اند و درین نور بجز مومنان خالص کسے را حصه نیست
واینها پرتو نور رسول الله اند که کل شیء من نوری بران
دلیل بین است وحدیث خزایمی من فان نورك اطفأ نارك
یعنی کفتن جهنم روز قیامت بگذر کنندکان صراط بگذر ای مومن
که نور تو نار من مے نشاند محت قاطع است واولیا الله که خاص ترین
مومنان اند چگونه نور النور در نخواهند شد بلکه اولیا است النور در
چنان کسان اند که احوال واسرار واقوال وافعال ایشان همه انوار اند
چنانچه مولانا روم در مثنوی فرموده ؎ این که اسرافیل وقتند
اولیا مرده را از ایشان حیاتیست وفا جانهای مرده اند کورتن

دلیل بودن اسرار و نور حضرات اولیا و مومنان

در هر سال چند مرتبه فنائیت دست میدهد و بعض را در ماه چند بار
و بعض را در هفته و بعض را در روز چند دفعه حاصل میشود و انسان کبیر
کامل را در هر آن چنانکه یک آن فنا و یک آن بقا دست میدهد
و این مرتبه ولایت بعض را از کسب حاصل میشود و بعض مادرزاد ولی
بوده اند و ایشان را سعادت از ازل است و بعض را از فیض مرشد مرتبه ولایت
حاصل میشود چنانچه مقول است یک نظر شیخ به از صد چله و دو کتاب
راحة القلوب مناقب جد ما مولانا حبیب الله قادری بچاپوری مذکور است
که چون مولانا مرید حضرت شاه صبغة الله نایب رسول الله شدند گاهی حکم
چله و خلوت و ریاضت مثل دیگر مریدان نفرمود مولانا خیال کرد که هنوز
لایق اینکار نشده ام حضرت شاه بمجرد این خطره بر باطن آگاه شده فرمود
یا مولانا یک نظر مرد به از صد چله است و فرمودند بعضی مردم چهل چله کشیده اند

وهمچنان اند چنانکه قبل ازان بوده اند وهم در کتاب مذکور از بعولانا مرقوم است
که حضرت شاه همواره مرا از ریاضت و چله منع نموده می فرمود و هرچیکه من
کرده ام ازان شما است اینک شما را ضرورت آن نیست من عرض کردم
حضرت کی ریاضت فرموده اند گفت حضرت شیخ محمد غوث قدس سره
کدام کرده ایشان برای ما کرده و ما برای شما و همچنان شنیدم که بغیر چله
و ریاضت کشف و کرامات از جد ما ظاهر گردید تا اینوقت کلاه بوده که در
گنبد شریف بجا پور موجود هست بران کواه عدالت همچنان بسیار کسان
بلا کسب از فیض مرشد بولایت و کرامت رسیده اند و هر کاه ولی
ولایت صادق باشد شهرت کرامت او را ضرورت نمیماند ملک حضرت
حق تعالی اولیا را و الیان ملک خود و کارفرمایان جهان و جهانیان
کردانیده هست بقای ایمان از ایشانست و نصرت اسلام از بیت ایشان

واین اولیا مراد قوم بر مراد خود مقدم میدارند بلکه مراد خود و طلب
غیر خدا را شرک میدانند و با وجود تعلق نفسانی خواهشات خود را
میکشند و ازین است که اولیا از فرشتگان افضل اند و اگر تعلق نفسانی
ندارشتی مثل فرشتگان کشتی فضیلت را بهمی ندارشتی پس ازین اولیا
خواص اند عوام و خواص و اخص الخواص عوام اراده خود را برا اراده
حق مقدم میدارند و خواص اراده حق را بر اراده خود تقدم میدهند
و اخص الخواص اراده حق را عین اراده خود میدانند چنانچه منقولست
حضرت شبلی خلیفه سید الطایفه علیه الرحمه میگفتند که خلق از خدا جنت میخواهند
و من دوزخ خواهم طلبید زیرا که جنت رضای من و دوزخ رضای اوست
و من رضای او را مقدم میدارم این خبر بحضرت سید الطایفه خواجه جنید
بغدادی رسانیدند فرمود شبلی کودکی میکند ما را نمیرسد که این یا

آن طلب کنیم بلکه لازم آنست اراده حق را عین اراده خود دانیم
پس مرتبه شبلی در خواص واقع شده و مرتبه سید الطایفه در اخص الخواص
است و در ولایت تمام هر که ایمان آورد از عمل عداوت بری شود
در ولایت خاص اقسام هست بموجب استعدادات انها چنانچه یکی را
یکی سپاهی و یکی فراش و یکی شتربان و یکی خزانه دار لکن جمله ان
نوکری هم برابرند همچنان کرامات نیز بحسب استعداد متفاوت اند
بعضی را کرامات بحد اعجاز رسیده چنانچه حضرت محبوب سبحانی رضی الله
عنه فرموده قصیده دالیه علی الاطلاق جمیعا و فلکی
را فان بقدم کل ولی الله و این دعوی را چه معنی ان
اند اما بوجه تسلم نبوت اطلاق نبوت بایشان توان آمد و ایما جائز است
الا در تبعیت نبی و اظهار و دلالت بر استمرار بعثت کرامات خود ظاهر

کردن نمیخواهند بلکه بعضی ازین اولیا اظهار کرامت را سبب نقص خود
میدانند که مبادا مشغول بتعجب بوده از یاد حق غافل شوند و نزد ایشان
یاد حق بهتر از کرامت است بلکه نزد بعضی ازینها اظهار کرامت بت و بت
پرستی است و اعراض از اظهار کرامت مرتبهٔ کمالست زیرا که کشف غیوب
و اطلاع بر ضمایر ارباب بلای عظیم می شمرند و این اولیا عجب مرتبه میدانند
که ارواح ایشان بعوالم ذخایر الطاف الهی اند و دلهای ایشان معدن
اسرار صمدی دنیا و آخرت محض برای آنیشانست وجود ایشان محض برای
موجودی دنیا و آخرت است بلکه محض برای معرفت حق و ایشان عارفان
حق اند احوال ایشان بغیر مشتاقان هم خبر نیست چنانچه حدیث قدسی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفونهم غیری بران شاهد عدل است
گویا انها در حقیقت نفس رحمانی اند چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فرمان

در شان اویس قرنی فرموده انی لاجد نفس الرحمن
من الیمن یعنی من میابم نفس رحمان یعنی بوی خدا از طرف یمن و بقاء
عالم از برکت همین اولیاست که اگر وجود اینها نبودی عالم کون و فساد
بمعرض هلاکت رسیدی چنانچه مقوله است لولا الصالحون لهلك
الظالمون یعنی اگر صالحان امت نبودی ظالمان عالم یعنی همه خلق
فرا نوشتان هلاک گشتی و ازینجاست که کسی گفته ست شعر
گر در روز امید دیم ۵ بدانرا به نیکان ببخشد کریم
چنانکه در نیعالم پادشاه وزیر قاضی و سر هنگ و جرنال و کتوال و میر
همچنان بوسیط حکم پادشاه باطن کار ملک ناسوت و ملکوت در گردش
افلاک و سیر نجوم تصرفی نیست و او را غوث الاعظم و قطب الاقطاب و
انسان کبیر و انسان کامل میگویند و قطب وارث اخرین مصدق آخر الزمانست

زیرا که وی خاتم ولایت است و چون ظهور مهدی شود همه مذاهب خاله
بر طرف و همه مردم یک مذهب شوند و عیسی علیه السلام با آنکه پیغمبر است
در نماز اقتداء مهدی خواهد کرد چنانکه فیض نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله وسلم بر همه انبیاء سابق بود همچنان فیض مهدی بر همه اولیاست
چنانچه در تفصیل انواع و اقسام اولیا تبرک مذکور شده و حق تعالی
بحرمت این مردان دین دکتا یندگان آسمانی از خفتگان خواب غفلت
و جهالت را از خلعت طاعت و اتقیاء سرفرازی فرماید بحرمت علی
و رحمت خود بیفروزاند نعم ما قیل [illegible]
کن که طاعت به ز هر کار است [illegible]
باید دانست که نوم بر چهار قسم است [illegible]
فرموده الی [illegible]

ونوم الشقاوة ونوم العقوبة ونوم الراحة
ونوم الرخصة ونوم الحسرة فاما نوم اللغة
وقت الصبح ونوم الغفلة في مجلس الذكر ونوم الشقاوة
في وقت الصلوة ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر
ونوم الراحة وقت القيلولة ونوم الرخصة بعد
صلوة العشاء ونوم الحسرة نوم ليلة الجمعة

یعنی خواب بر هفت اقسام بوده است هر که وقت نماز صبح در خواب باشد
بردی لغت میکند و هر که در مجلس کلام یا یاد خدا خواب کند در زمرهٔ
غافلان حق داخل میشود و هر که وقت کدامی نماز در خواب رفته نماز را
فوت کند نام آن در شقیان مثبت میکردد و هر که بعد طعام چاشت قبل از
ظهر خواب میکند و قت نماز برخیزد آن خواب موجب راحت تن و قوت برای

عبادت و بیداری شب میشود و هر که بعد نماز عشا میخوابد از روی شرع
شریف ساقط است و هر که شب جمعه در عبادت حق نبوده و در خواب گذارد در
عرصه قیامت بجای ثواب عبادت بیداران شب جمعه خواهد دید باعث حسرت
خواهد شد لهذا باید که بر این امور احتیاط دارد و از قسم خواب بیدار میکند و
نزدیک دهد و اگر خواهی که هر وقت که توانی بیدار شوی وقت خواب بگمار این
آیت بخوانی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رءوف رحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا الہ الا ھو علیه توکلت وھو
رب العرش العظیم و در دل کوئی الهی مرا از خواب در
فلان ساعت بیدار کن بفضله تعالی همونوقت بیدار خواهند شد باید دانست
که در معنی خواب دو اقوال و مکاشفه در اصطلاح ارباب طریقت فرق است

در اشتقاق معنی خواب و اقوال مختلفه در آن

چنانچه اهل خلوت را گاه گاه مدتهای ذکر و استغراق دران ذکر حالتی
اتفاق افتد که از محسوسات غایب میشوند و بعضی از حقایق امور غیبی بایشان
منکشف میشود چنانچه بایام در حالت نوم میشود و متصوفه آنرا واقعه میگویند
و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند امور غیبی بر ایشان ظاهر میشود
امر امکاشفه خوانند در کتاب راحت القلوب از جد فقیر مولانا حبیب الله
قادری قدس سره نقل کرده که حضرت قطب وقت شیخ محی الدین عربی رحمة الله
علیه در کتاب خود نوشته اند که کشف عالم غیب بر دو قسم است یکی آنکه بحالت
بند و کشادن چشم بنماید قسم دوم آنکه اگر چشم کشاینده بنماید و اگر نبندد نبنماید
و من میگویم قسم سوم نیز هست که اگر چشم او بسته بنماید و اگر کشاینده بنماید چنانچه
از کشف شیخ علی کلاه قدس سره ظاهر شده شاید شیخ اکبر را وقت تصنیف
کتاب خود این قسم ظاهر نشده حق آنست هر چه قلندر میگوید دیده میگوید نه دیده

دیگران شنیده پس باید دانست که در واقعه را بانوم در اکثر احوال مشابهت
و مناسبت است و چنانکه واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب
همچنان منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میباشند اما مکاشفه هرگز
کاذب نمیباشد زیرا که مکاشفه عبارت از تفرد روح مطالعه غیبیات در حال
تجرد از غواشی بدن است و در بیشتر وقایع و منامات نفس را با روح مشارکت
بود و در بعض مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس
لهذا وقایع و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میشوند پس باید دانست
که هریک از واقعه و منام سه قسم بوده اند قسم اول کشف مجرد و آن چنان بود
که انسان بدیده روح مجرد از خیال صورت حالیکه هنوز در حجاب غیب بود
در خواب یا واقعه مطالعه نماید و بعد ازان بعینها در عالم شهادت واقع شود
چنانکه کسی بخواب دید که فلان جا دفینه است و در بیداری بهمان صفت یافت

بیان قسم اول از واقعه و منام

همچنان حال واقعه است چنانچه نقولست درویشی مجاور مکه معظمه بود خبر
وفات دوستی در بغداد شنید و متالم شده خواست که حقیقت دریابد
نفسی غایب شد و در واقعه دید که آمد و ست در میان بازار بغداد ابتر نشسته
میرود چون باز آمد از صورت واقعه بمردمان خبر داد و پس از تحقیق معلوم شد که
حال آمدوست در آنوقت بهمان صفت بود که در واقعه نمود و در این قسم هرگز
کذب صورت نمی بندد زیرا که روح در این کشف متفرد بود اما قسم دوم
از اقسام نوم و واقعه کشف تخیلی است و آن چنان بود که روح انسانی بعضی از
منتسبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدن در آن مداخلت مینماید و بقوت متخیله
از اکسوت صورت مناسب از محسوسات پوشانیده و در آن کسوت از اشیاء
میکند پس در تعبیر آن اگر از صورت خیالی عبور کرده بحقیقت آن را دریابد تعبیر کند
اگرچه در آن امکان کذب هم می باشد لاکن کذب محض نمیشود بسبب آنکه ادراک

روح خالی نمیباشد پس معبر را باید که بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات روحانی
از شوایب خواطر نفسانی تنقیح و خالص کرده تعبیر کوید تا صادق افتد و قسم سوم
نوم رؤیا قوی خیال مجرد بود و آن چنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کنند
و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند و آن خواطر قوی تر کرده و
تخیلهٔ هر یکی کسوت خیالی پوشیده بمشاهده می افتد چنانکه کسی را همیشه
خاطر گنج یا فقر غالب بود در خواب یا فقر گنج می بیند و این مشاهده از روی
نفس است که بر بیننده متصور گشته لاجرم اورا اعتباری نکنند و اینحال اگر در خواب
افتد اضغاث و احلام میکویند اگر در واقع شود واقعه کاذبه کویند و بر سه قسم
صدق اصلا صورت نمی بندد و در نقد النصوص آورده و الصدق
و الاصابة اسباب بعضها راجع الی النفس و بعضها
الی البلد و بعضها الیهما جمیعا یعنی سبب صدق

وصواب اسباب اند که بعضی ازان راجع اند بسوی نفس و بعضی ازان
بسوی بدن و بعضی هر دو مجموعا یعنی اسباب راجعه بسوی نفس مثل توجه تام
بسوی حق تعالی و اعتقاد بصدق و میل نفس بسوی عالم روحانی عقلی باشد
و از نقایض و اعراض ان نفس پاک میباشد زیرا که این امور نفس را تقویت
و قوی میکرداند و فیمابین او و روح مجرد مناسبت پیدا میشود و شهود تام
حاصل میگردد و اسباب راجع بسوی بدن مثل صحت و اعتدال مزاج
دماغی است و اسباب راجع بسوی هر دو یعنی نفس و بدن عبادت بدنی
و نیکیهای اعمال است که بموجب امر و نهی حق تعالی عمل میکنند و دایم الوضو
بوده مشغول بذکر و بسوی حق میباشد خصوصا از اول شب تا وقت سحر
پس انخواب راست می باشد و اگر کسی برخلاف این اسباب صدق باشد
منامات وی باضغاث و احلام اند و بهیچ وجه در خیالات باشد معاذ شده

لایق اعتبار نیست پس هر کس را ضرور است که اسباب صدق را جمع کند
تا ظاهر و باطن وی نورانی شود و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده تموتون کما تعیشون و تبعثون
کما تموتون و تحشرون کما تبعثون یعنی خواهید
مرد همه کسان در آن حالت که زندگی میکنند و از قبر برانگیخته خواهید شد
از آن حالت که مرده بودند و حشر کرده خواهند شد پس خدا تعالی از آن حالت
که از قبر برخواسته اند در نقد النصوص بحوالهٔ حدیث صحیح گفته
یتجلی الله یوم القیمة لاهل المحشر فی الصور یعنی تجلی خواهد کرد
حق تعالی روز قیامت برای مردم حشر بصورت های مختلف چرا که تجلی نور
خدا هم بمردمان بموجب اعتقادات یعنی بصورت اعتقادات انها
خواهد شد و حق تعالی با وجود صورتهای اعتقادات و استعدادات

انها

ایشانرا نسبت بحقیقتی که بوده است خواهد بود بهیچ تغیر و تبدل دران راه نخواهد یافت
و این امر موجب غربت نیست چرا که جبرئیل بمجلس انس در بصورت دحیه کلبی
می آمد و صورت اصلی وی چنانکه بود بود و بسیار بزرگان دین برای اعانت
مدد طلبان وقت ابتلا بصورتهای مختلف رسیده مدد میدهند و بجای خود
چنانکه بودند می باشند و همچنین تجلی الحق تعالی که موجب غربت است
غور کرده شود که اگر در ظرف مدور اندازند مدور می نماید و اگر در مربع
مربع و اگر در مثلث مثلث و اگر در مستطیل مستطیل می نماید و این نمایش آب
بصور گوناگون بصورت ظرف است و آب در حقیقت بحقیقتی که بوده است بوده است
دران تغیر نیست همچنان تجلیات حق سبحانه تعالی تابع اعتقادات است و
اعتقادات بحسب استعدادات جزویه و جودیه اند و ان استعدادات جزویه وجودیه
بموجب استعدادات کلیه غیبیه صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات هستند و اعیان ثابته

در بیان آنکه تجلی حق تعالی تابع اعتقاد است

سه استعداد انها فایض از فیض اقدس که عبارت از تجلی ذات بصور
اعیان ثابته بوده است و در آن اعیان ثابته بسیار تفاوت است چرا که
بعضی اعیان صورت اسماء جزویه اند و بعضی صور اسماء کلیه و بعضی صورت
اسم جامع جمیع جزئیات و کلیات پس بلاشک سعه و احاطت استعداد
متجلی الیه بمقدار سعت و احاطت تجلی آنست پس حق سبحانه و تعالی را دو تجلی است
یکی تجلی ذاتی عینی که فیض اعیان ثابته است مع استعداد انها الکلیه
و دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد متجلی الیه است بحسب سعت و احاطه آن
بنابران کاملان و عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات او انکار نمیکنند بلکه
حق تعظیم او بجا می آرند و عبادت مناسب مقام او می کنند و میگویند
گدر براه تو باد گر سیر نیست ۔ در هر صورت که بینمش جان منست ۔ که
کل یوم هو فی شان تفصیل اوست و حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه

در الهامات خود فرموده که حق تعالی مرا فرمود یا غوث الاعظم قل
لاصحابك من اراد منكم ان تصل الی فعلیه العروج
من کل شیء سوائی یعنی ای غوث بزرگ
بگو یاران و مریدان خود را که هر که از شما میخواهد که برسد بر من پس بر وی باید
بیرون آید از هر چیزی که غیر منست و یا غوث اخرج عن غیبت الدنیا
اتصل بالاخرة و اخرج عن غیبت الاخرة اتصل الی
یعنی ای غوث بیرون آی از پنهانی دنیا تا برسی باخرت و پس بیرون آی
از پنهانی آخرت تا برسی بر من و یا غوث اخرج عن
الاجسام و النفوس ثم اخرج عن القلوب و الارواح
ثم اخرج من الامر و الحکم تصل الی یعنی ای غوث
بیرون آی از جسم و از نفس پس بیرون آی از دل و از روح پس بیرون آی

از فرمودن و نهی کردن تا برسی بر من نهی هر که از جمیع اوضاع غیر
و سوی بیرون آید و از توهمات و تصورات و تخیلات فاسده یکسو شود و
تقلید را بتحقیق بدل کند او بر من میرسد و مرا می بیند حضرت قلبی
و وساوس شیطانی و نفوس امارہ و لوامہ و ملہمہ و لذات و شهوات و حرص
هوا و بغض و کینہ و عجب و تکبر از دل دور کند و نظر بسیاہ و سفید و سرخ و
زرد و زشت و زیبا ندارد بلکہ بہشت و دوزخ و حور و قصور نیز حجاب
نعم ما قیل ؎ کر همی خواهی که تا یابی عروج ۴ رو ازین افعالها
میکن خروج ۴ چون ازین جمله صفت بیرون شدی ۴ برنشین بر آسمان
وحدت بی سر و ج ۴ زیرا که عبادت بطمع جنت یا خوف دوزخ شرک است
چنانچه در حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات واقع و تعلق نیت
از دل است اگر کسی دل خود بلا اراد کو بظاهر مشغول غیر خدا باشد

او بخدا است و اگر کسی متعرض او بذکر و عبادت خدای تعالی مشغول گردد
دل وی با غیر خدا است او مشرک است حضرت ابو سعید بن ابی الخیر را گفتند
فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است مگس در هوا میرود
گفتند فلان کس بهوا می پرد گفت سهل است مگس در یک لحظه از مشرق
بمغرب میرود و باین چیزها را هیچ قیمتی نیست اگر مرد آنست که در میان
خلق بنشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه
خدای خود غافل نباشد و هم نفس او حجاب میان بنده و خدا نشود
آسمان نیست عرش کرسی نیست بلکه بندگان مؤمن حجاب اند
از انوار سبحانی بر گیرد و بخدای تعالی رسد و از اینجا است که گفته اند
مرا مقصود از این عالم خداست دگر هرچه بینم همه هیچ است

اگر پرسند مقصودت چه دارد؟ بگویم ان خدایست و ان خدایست!

والله الهادی والیه المآب

آیت ششم قوله تعالی

سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ
حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ یَکْفِ
بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ
أَلَا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ
لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا
إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ یعنی قریبست آنکه بنمایم

ایات خود در افاق و در ذات های ایشان تا اینکه ظاهر شود بر ایشان که
ان ایات حق است ایا کفایت نمیکند پروردگار ترا بدرستیکه ان بر همه شیئی

شاهد است اگاه باشید بدرستیکه انان در شک اندازند دیدار خدا تعالی
بدانید که بدرستی ان بر هر چیزی احاطه کننده است و ابن عباس
گفته ایاتنا یعنی منازل امم گذشته فی انفسهم یعنی در نفسهای ایشان
بلاو امراض و قتاده رضی الله عنه گفته ایاتنا ای الافاق یعنی وقایع الله تعالی
در امم و فی انفسهم یعنی در نفوس ایشان بدر و احد و حسن رضی
و کلبی رضی الله عنهم گفته سنریهم یعنی ایاتنا یعنی قریب است که بنمایم ایات
خود و دلایل انچه فتح میکند از قریه ها بر محمد صلی الله علیه و اله وسلم و مومنین
و در انتهای ایشان در وقت فتح مکه تا انکه ظاهر شود برایشان که دین اسلام
حق است و بنص گفته مراد از ایات قران مجید است که ظاهر میشود برایشان
که ان از نزد خدا تعالی است و بنص گفته مراد از ایات محمد صلی الله علیه و اله وسلم
است که ظاهر میشود برایشان که انحضرت تایید کننده اند از جانب خدا تعالی

وعطا ابن زید نیز گفته فی الآفاق یعنی در اسمانها و زمینها از شمس و
قمر و ستاره و نباتات و اشجار و انهار و فی انفسهم در نفوس انسان
از لطایف صنعت و بدایع حکمت تا انکه ظاهر شود بانها که ان حق است
لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی
ایا کفایت نمیکند پروردگار تو اگاه بانکه ان قرآن از خدا ست
و در معاج گفته یعنی کفایت اینکه خدا تعالی ظاهر کرده در دلایل انچه در قرآن
کاملیت چرا که خدا تعالی بر همه چیز شاهد است یعنی کدامی شئی از وی
پوشیده نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم یعنی بدانید
بدرستیکه انها در شک اند از ربت الا انه بکل شیء محیط
بدانید بدرستیکه خدا تعالی بهر شئی محیط است یعنی علم وی بهمه چیز احاطه
کرده است و حضرت محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته ستریهم

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم یعنی توفیق دادیم شما را

برای نظر و تفکر در آیات خود و ممکنات و احوال اشیا تا آنکه ظاهر شد

بطریق استدلال و تفکر برای آنکسان که می‌بینند تجلیات را از این [illegible]

[illegible] اشیا ظاهر و مظاهر [illegible] آیات [illegible] شود [illegible] ظاهر

اشیا [illegible] و [illegible] ثابت [illegible] ظاهر [illegible] شد

[illegible] تعالی [illegible] آیات [illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

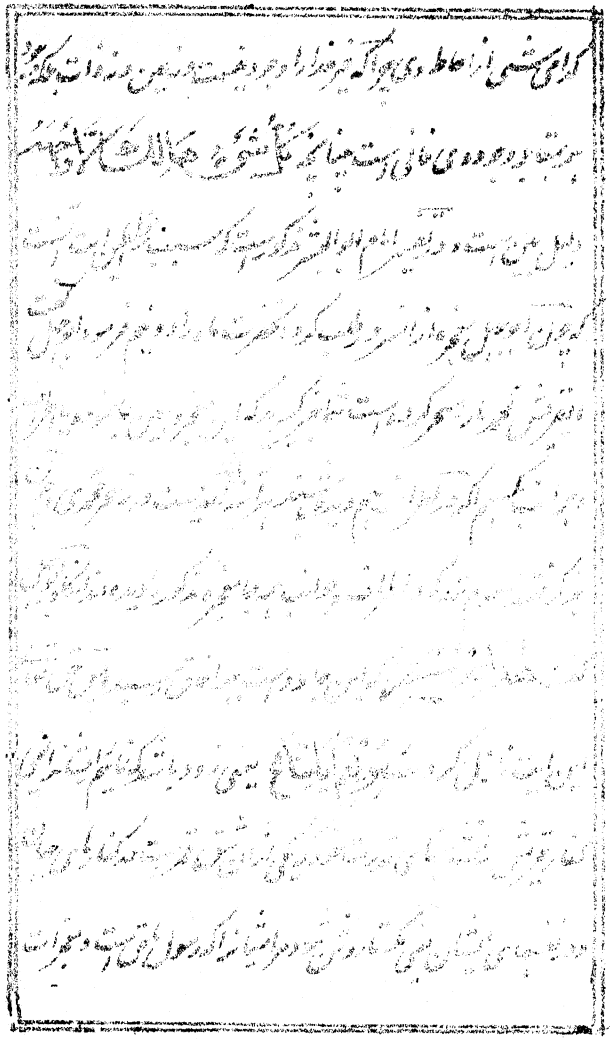

است که نه اسم رب بران اطلاق توان کرد و نه اسم عبد زیرا که اسم رب
بمنزله آب است دان مرتبه وسط است و عبد بمنزله موج است که مرتبه ناصر است
پس در مرتبه لاتعین بقوله لا رب و لا عبد گفته اند چنانچه گوی گفته است
صانع زنیک و بد بگذار اسم و رسم ۵ آنجا منزلم بعد ما نیستم رسم
و اینجا مرتبه صفات ذات او تعالی از ازل تا ابد ثابت است که نه فنا دارد و نه
نه عبد کنت کنزا مخفیا اشارت باین است و ملزوم آن
حق معرفتک اقرار بدو است و ازین بیان هر گز تعلیل نشود که درین
اشارت حق تعالی وقوع نسبت جهل بسوی او لازم می آید بلکه اگر کسی تعلیل
خیال کند بلاشبه بغلط افتاد و نمرد ایره تحقیق بیرون رفت زیرا که جهل
الوقت لازم اید مثلا چیزی بدایره علم آمدن امکان دارد و لازم آن نمی دانند
و یکی نداند اما چیزیکه در احاطه علم آمدن امکان ندارد و مرتبه آن از علم

بالاتر باشد علم آن هرگز جهل نمیباشد و این بسیست لطیف که فهم
هر کس بدان راه نبرد اما کاملان حقایق معرفت بعلم علیم و مکر مستقیم دریابند
که مرتبه علم مخلوق مرتبه اول است پس چون حق سبحانه و تعالی ان مرتبه را خلق
یافت خواست که شناخته شود چنانچه فاحببت ان اعرف بیان آنست
انگاه پیدا کرد خلق را یعنی خلق را آفرید پیدا آمدن حال و حلول خود کرد اینرا بخلقت
خلقت الخلق و معرفت نامیده بر تقدیر ثانی میکند تا بدانند که مرتبه
کمال علم اول و واجب معرفت دوم و علم مخلوق ثالث است پس مرتبه علم
با عین مرتبه اول و ثالث است و ظاهر شد که هر چه در میان حایل میشود انرا
حجاب میگویند لهذا بعضی تقسیم العلم حجاب الاکبر یعنی مرتبه علم
پرده بزرگ گفته اگر بعضی چنین نباشند چگونه صحیح بود که علم سبب معرفت است
پرده معرفت شود و حدیث العلماء ورثة الانبیا مذکور شد و بین

مرتبه علم را حقیقت محمدی ﷺ مرتبه برزخ البرازخ میگویند معروج سالک
تا همین مرتبه است و فوق ازین هر کرا ممکن نیست پس آگاه آن مرتبه ذات است
و آنمرتبه ذات را غیب الغیب میگویند و ایات وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ یعنی نزد یک خدا تعالی کلیدهای غیب است نمیداند آنرا
بجز خدا دیگری مراد همین غیب الغیب یعنی مرتبه ذات است و مرتبه ثانی آنرا
مرتبه غیب میگویند خاصه از اوج تا آنمرتبه ممکن است چنانچه از آیت فَلَا يُظْهِرُ
عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ یعنی
دانا نمیگرداند خدا تعالی بر غیب خود کسی را از مخلوق مگر آنرا که برگزیده
یا راضی شده از رسولان و از آیت دیگر وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ یعنی
نیست خدا تعالی که آگاه کند شما را بغیب لاکن خدا تعالی میگزیند از رسولان

هر کرا کہ خواہد ظاہر است و سالک ازین مرتبہ ہر گاہ تجاوز نمیکند و تجلی ذات
بر سدا زخود فنا میکردد و انگاہ بہ تمیز عبد باز میرسد و شرب کفر و ایمان چنانچہ بزرگی
گفتہ باعی ای گم شدہ دیوانہ و عاقل در تو ۔ سرگشتہ ذرہ ذرہ حاصل در تو
تا در دل من بسیج وصال تو نیست ۔ گم شد دو جہان دلم دل در تو
بہمین مرتبہ است کہ چون سوال امتحانی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و شب سری
ہمہ تجلیات را کذر شتہ تا مرتبہ اصلی خود کہ آن مرتبہ نہایت است رسید عزت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترجمہ
لطیف خود کشید خواست کہ از ہم عروج کند بزمین رسید وقف با محل
ان ربک یصلا یعنی ای محمد بہمین مقام خود کہ مرتبہ دوم ذات است
ہم مرتبہ تو ہم است توقف کن کہ بہمین مقام بیرود کار تو بر تو نزول حمت
کند او لم یکف بربک انہ علی کل شیء شہید

یعنی ایا کفایت نمیکند شهود دیی بر مظاهر اشیاء در معرفت بدرستیکه
و تعالی بر همه اشیاء حاضر و گواه است یعنی وجود و تعالی مدلول است از دلایل
وجود موجودات و از اینجاست که فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم یعنی قریب است که بنمایم وجود خود و جهان را و در شما بنابران
ارباب تصوف میگویند حق تعالی صانع عالم یکیست اول و آخر ندارد و حد
و نهایت و مثل و شریک نمیدارد و قابل تغیر و فناء و عدم و قابل تجزی و تقسیم
و خرق و التیام نیست زمان و مکان و جهت و شکل و صورت ندارد موصوف
بصفات سزاوار نیز است از صفات ناسزا چنانچه در این امر عمار با اهل تصوف
اتفاق است مگر اهل تصوف اینهم زیاده اعتقاد دارند که ذات وی نامحدود
و نا متناهی و نزدیست محیط بذات و بعلم بر همه اشیا الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی بدانید

و در آیت اشاره است بر تصوف و وحدت وجود

بدرستیکه اینها در شک اند از مبدا پروردگار و بدانید بدرستیکه پروردگار
بهر شیء و اناء محیط است بران دلیلست وهو معکم اینما کنتم
یعنی و تعالی بغایت نزدیک شناست بهر وقت که باشند اما مردم بغایت دور
افتاده اند از قرب او نمیدانند و حالانکه و تعالی با جمله موجودات
اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب برابرست و عقل کسی این مرتبه قرب را
نمیداند عبدی بهره دلی نصیبست الا اولیا اند بنابران در بیان این قرب
قدم اند میکنند باین قرب نه زمانی است و تعالی بلکه قرب صفتی است
چنانچه بصفتی قرب بعلم و احاطه و بصفتی قرب بقدرت و بصفتی بحفظ گفته اند
و چون این قرب بر عارف سایه افکند نظر عارف انبیا و اولیا و اتقیا
سوسنان و گلستان توحید و باندازه تعالی یکیان گردد چنانچه در تعالی
فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی در خلق

خدا از تفاوت و قول تعالی وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا

تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی برای خداست جای طلوع

آفتاب و جای غروب پس هر طرف که روی آری آن طرف روی خداست

پس هر که از سالکان باین قرب رسید سیر الی اللّٰه تمام شد

و این قرب جز در ظهور ولایت کشف نمیشود و از تضیق زمانی و کثافت مکانی

بیرون آمدن از خواص آن ظهور است و سالکان تا از زمان و مکان بیرون نروند

بازل متصل نمیشوند و این کار سالکان را در اصطلاح این فرقه ازل میگویند

و در حقایق سلمی گفته ذات وی ازل است باتصال هر متصلی و انفصال هر

منفصلی فی الحقیقت نه اتصال را اجمال کنجایش و نه انفصال را اصل نا تیس نظم

این جا راست این بیرون از متصل و قبل کاندرونی فرع میکند نه اصل

فی معانی نه عبارت فی عیان نه فی اشارت فی حقایق فی بیان

برتر از مدرکات عقل و وهم ✻ لاجرم گم گشت عبدوی فکر و وهم

چون بکلی ره ی گفت و گوئی نیست ✻ یعکس بی جز خموشی روی نیست

بدانکه در سلوک اهل تصوف سه چیز را نهایت اعتبار میکنند اول جذبه

دویم سلوک سیوم عروج جذبه عبارت از کشف است و سلوک عبارت

از کوشش و عروج عبارت از بخشش است و جذبه فعل حق تعالی است که

بنده را بدان بخود میکشد و حجب و پرده ها و غبارها را از دل وی می برکند و غیر حق

از دل او محو می نماید و مرتبه و جزئیه من جزئیات الحق

یعادل عمل الثقلین یعنی جذبه از جذبات حق برابر میشود

عمل جن و انس را حاصل کردن و در همان مرتبه از این عالم بدر میرود و انچنین کس را

مجذوب مجرد میگویند و بعضی بانند که از خود باخبر میشوند و اگر اغاز سلوک کنند

او را سالک مجرد گویند و اگر سلوک تمام کنند تا گاه جذبه حق باتیان میرسد

چنین کسانرا سالک مجذوب میگویند اگر سلوک کند و جذبه بایشان باشد
انکس را سالک غیر مجذوب میگویند شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف
فرموده که ازین چهار قسم لایق شیخی و پیشوائی صرف جنس سالک است و سالک مجذوب
هرگز لایق شیخی و پیشوائی نیست کو مرد صالح و عزیز باشد و نفی سلوک میرساند
و سیر هم بر دو نوع است سیر الی الله و سیر فی الله و سیر الی الله نهایت دارد
و سیر فی الله نهایت ندارد زیرا که نهایت سیر الی الله آنست که سالک خدا را بشناسد
و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد و سیر فی الله آنست که سالک بعد حصول معرفت
حق در سیر تمامی صفات حق تعالی و اسماء و افعال او می تازد و همیشه بلا نهایت مصروف
باشد تا مرتبه عروج حاصل شود و منتهی عروج مرتبه ایست که آدمی از مرتبه بهائم و سباع
و شیاطین و ملک در گذشته بمرتبه انسانی رسد زیرا که در آدمی چند مرتبه موجود
داشته اند چنانچه اگر بسیار میخورد و میخسپد و شهوت میکند و غضب می آرد در مرتبه سباع

چهار پایان است و اگر اندک بیخورد و بخسبد و شهوت و مکر و حیله و دروغ کوشی کند
از شیطان است و اگر بیخورد و بخسبد و شهوت نکند و از ارکبی نمیرساند و از بکیان
از صدق گوئی و درست کرداری و راحت رسانی پیش می آید از ملائکه است و اگر بیخورد
و بخسبد و هم شهوت میکند اما بکسی ضرر نمیرساند و دروغ و مکر و حیله نمیکند بلکه بهست
گفتار و درست کردار و طالب علم معرفت خدا و معرفت خود باشد از اویسانست و اگر
استعداد آن هم دارد که از اوصاف ذمیمه پاک کرده و بطهارت و وضو کرده و نماز
و عبادت بکار آورد از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته کرده و بمرتبه
انسانی رسیده بروح انسانی زنده میشود و همین روح را روح انسانی میگویند
زیرا که خدا تعالی از انجو داضافت کرده و نفخت فیه من روحی فرموده
این روح را دیگر نباتها هم بوده است چنانچه در تفصیل ارواح خواهد گذشت
بعضی مابین مرتبه روح انسانی و پست سالکی و بعضی در پستی سالکی و بعضی در

چهل سالکی و بعضی نسبت سالکی میرسند حق آنست که تعداد را اعتبار نیست تا این
امر بر ایشان مشتبه و موقوف نماند و آنست که مذکور شد ارباب تحقیق این روح
اضافی را جوهر اول عالم کبیر میگویند چنانکه نفس را جوهر اول عالم صغیر میگویند با آنکه
این روح اضافی اگرچه یک رتبه پست است از جوهر عالم ملکی خلق جوهر عالم است چنانکه
در کتاب مقصد الاقصی گفته روح اضافی باد و نفخ پست ظاهر و باطن ظاهر عالم
عالم اجسام یعنی افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملک باطن ظاهر شد و باطن عالم
جبروت عالم و عالمیانست یعنی جبروت افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملکوت تا آن
وان متصرف و مدبر عالم است و سیر اکارکنان بسیارند هر یکی کاری را منسوب
شده چنانکه افلاک و انجم و نباتات و سیارات جمله کارکنان و مظاهر صفات
اند چنین عناصر و طبایع هم کارکنان و مظهر صفات خدا تعالی اند و صفات اینجا
تیمر گشتند و اسامی اینجا ظاهر شدند یعنی از تاریکی گنج پنهان که گنت کنز ا

اشاره از وحدت روح اضافی ظاهر شد و از تجلی روح اضافی آباد جهات
عالم ظاهر گشته و از تجلی اباد جهات سوالید ثلثه یعنی حیوانات و نباتات
و جمادات پیدا آمد ذکر یا اصل همه روح انسانی شد و نهایت عروج در انسان
پیدا آمد و لهذا انسان را جامع همه بالتقیید میگویند و مراد از آیت سنریهم
ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم همین است حالا طریق عروج انسانی بطور دیگر
بشنوید که چون آدمی باقرار توحید و تصدیق انبیا بمرتبه مومن رسیده طاعت
بسیار کرد و او را بمقام عبادت رسانیدند نام وی عابد گشت و چون باعبادت
بسیار روی بکلی از دنیا کرد و رسیده بمقام زهد رسید نام وی زاهد گشت و چون
از زهد در گذشته خدا را بشناخت و تمامی حکمت جواهر و اشیا کماهی یافته
بمقام معرفت رسید نام وی عارف کردند و چون در معرفت حق تعالی او را
بجذبات الهام مخصوص گردانیده بمقام ولایت رسانیدند نام وی ولی گردید

وچون بان ولایت ومحبت والهام حق تعالی او را به پیغامبری مخصوص
گردانید بسوی خلق فرستاد وی خلق را بسوی حق دعوت کرده بمقام نبوت
رسید نام وی نبی شد وچون بآن نبوت وحی ومخاطبه او را حق تعالی
بکتاب خود مخصوص کرد وبمقام رسالت رسانید ویرا رسول گفتند
وچون انرا از مقام تجاوز نبخشید شریعت ناسخ داد ومذهب شریعت دیگر
از وی منسوخ کرده بمقام اولوالعزمی رسانیدند نام وی اولوالعزم گشت
وچون بان اولوالعزمی نسخ شرایع دیگر ختم رسالت بروی شد خاتم الانبیا
نام یافت چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم پس نهایت عروج مومنان
نزد علما ازین نه مرتبه بیش نیست وروح بعد مفارقت بدن بمناسبت
حسب مراتب عروج میکند یعنی روح مومن عابد را تا آسمان اول عروج
است ومقام عروج روح خاتم تا عرش اعظم است ودیگر مراتب علمای اند

وہر یک را مقامی معلوم ہست کہ از مقام خود ہرگز تخلف نمیتواند نمود نبی
عارف نمیتواند کہ از نبی و کوشش بمقام ولی برسد و ولی نبی و کوشش
مقام نبی بہ بیند الا ماشاء اللہ و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمۃ
اللہ علیہ حدیثی اورده کہ انسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
للعلماء سر و للخلفاء سر و للانبیاء سر و للملائکۃ سر و للہ سر
من بعد ذلک کلہ سر فلو اطلع الجہال علی سر العلماء لابادوہم
ولو اطلع العلماء علی سر الخلفاء لنابذوہم ولو اطلع الخلفاء
علی سر الانبیاء لخالفوہم ولو اطلع الانبیاء علی سر الملائکۃ
لاتہموہم ولو اطلع الملائکۃ علی سر اللہ لطاولوہ
وباہوا بہ والسبب فی ذلک
ان العقول الضعیفۃ لا یحتمل

اسرار القوية كما لا يحتمل نور الشمس ابصار الخفافيش

يعني انور قرص خورشيد بصاحبان علم ميرسد و بدای خلفا ميرسد و برای انبيا ميرسد و برای ملائكه ميرسد و برای خدا تعالی ميرسد جامع اسرار همه پس اگر اكابر شوند بي طاقتي بر علم علما نه كه علما را مقدم و پيشوای خود نكنند همچنان اگر علما اسرار خلفا يعني اولياء را دريابند هر آينه انها را بينند از زند و عاجز كنند و اگر اولياء اسرار پيغمبران را دريابند علما از مخالفت انها بگذرند و اگر انبيا اسرار ملائكه را دانند بر انها تهمت نكنند و اگر ملائكه اسرار خدا تعالی را ادراك كنند هلاك شوند كمالات حيرت و تقدم شوند در كندیده شدن از هيچ وجه آن ببين كه عقول ضعيف متحمل اسرار قوی نميشوند چنانكه چشم شپرك را تحمل نور افتاب نيست

و جامع این همه اسرار بعد از خدا غیر از رسول اللہ دیگر نیست که
الانسان سری و انا سرہ مراد ازوست و از اینجاست که کسی
در شان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرموده ۔ ؎
سیرست درین عیب خفی گر شود آن کشف ۔ بی شبہ و نمون صورت معبود برآید
و در کتاب احیا العلوم بحوالہ قول عارفین گفته که علم اسرار الہی مانند
دریای بزرگ است که ازان دریا جوی خرد برآورند و ازان جوی بزرگ
و ازان نهر خرد و ازان پیاله ها برداشتند اگر نهر خرد بر پیاله توجه کند
غرق میسازد همچنان اگر نهر بزرگ نهر خرد را در صورت فنا نماید و
همچنان نهر بزرگ متحمل دریای خرد نیست و دریای خرد متحمل دریای
بزرگ نه بنابران حق تعالی بهریک از پیغمبران و علماکه اولیا صلحای امت
اند بقدر ظرف هریک عطای بیغزاید و هریک ازان مدیا و نهرا و غیره

بقدر طاقت شرب خود مینوشند و حسب استعداد ترقی می یابند و ازینجاست
که در تفسیر در بیان این آیت وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا
وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ
وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ
كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ
وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَمِنْ آبَائِهِمْ
وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ
وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ گفته که درین آیت شریف
اول حق تعالے چهار پیغمبر را ذکر فرمود یعنی برگزیدیم ابراهیم را اسحاق پسر او که
پدر پیغمبران بنی اسرائیل است و یعقوب پسر او که اسرائیل است و هر یکی را

ازین هر دو راه نمودیم و راه نموده بودیم نوح را پیش از ابراهیم پس و کرفرمود
چهارده پیغمبر را از ذریت ایشان یعنی داود که پسر ابراهیم از اولاد یهودا است
و سلیمان پسر وی و ایوب پسر اموص که از اسباط عیص بن اسحاق است
و یوسف پسر یعقوب و موسی و هارون که پسران عمران از اولاد لاوی بن
یعقوب اند هدایت دادیم و همچنانکه ابراهیم را نژاد دادیم برفعت درجات جزا
میدهیم نیکوکاران را این فرزانه فراخور استحقاق ایشان و راه نمودیم زکریا را که او پسر
آزر زین سلم است از اولاد رحیم بن سلیمان و یحیی پسر زکریا را و عیسی را که پسر
مریم بنت عمران از بنی ماتام که ملوک بنی اسرائیل بودند و بعضی مفسرین گفته که
عمران پسر اشهم بن امون است از اولاد سلیمان علیه السلام پس عیسی ذریت
ابراهیم است و ازین بیان ثابت میشود که نسب از جانب مادر نیز صحیح است
همچنان نسب امام حسن و حسین از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است

وہمچنان اگر دختر نسب کسے مادرش از اولاد حسنین باشد او را سیادت منسوب
کردن و سید گفتن صحیح است و امام فخر الدین رازی گفته الآیة تدل
علی ان الحسن والحسین من ذریة رسول الله ۲ لان
الله جعل عیسی من ذریة ابراهیم مع انه لا نسب
الی ابراهیم الا بالام فکذلک الحسن والحسین
من ذریة صلی الله علیه وسلم یعنی این آیت دلالت میکند بر اینکه
حسنین از ذریت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اند چرا که خدا تعالی عیسی ع
را از ذریت ابراهیم شمار کرده و حالانکه عیسی را از جانب پدر نسب بابراهیم
نمیرسید بلکه وی بغیر از پدر پیدا شده بود و نسبت وی با ابراهیم صرف از جانب
مادر بوده است همچنان حسنین و اولاد ایشان ذریت سید الثقلین اند و هم
در تفسیر مذکور گفته ان ابا جعفر الباقر استدل

بعد ذکر الآیة عند الحجاج بن یوسف یعنی امام جعفر صادق علیہ السلام برای
ثبوت فضیلت خود نسبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همین آیت را
پیش حجاج بن یوسف دلیل آورده بود ندیر اکہ بنی امیہ را درین باب
انکار بود و در صواعق محرقہ بروایت طبرانی و وی از ابن عمر آورده
کہ رسول اللہ فرمود کل بنی انثی یعتمون الی عصبتہم الا ولد فاطمة
فانا ولیہم وانا ابوہم یعنی ہر اولاد زنان منتمی میشوند بسوی
عصبہ یعنی اب خود مگر اولاد فاطمہ پس من ولی آنہا و پدر آنہا بوده ام
یعنی نسب اولاد فاطمہ بسوی من منتقل میشود و شاہ عبد الحق محدث
دہلوی در مدارج آورده کہ انسر در فرمود ہر پیغمبر را اولاد از صلب وی شد
اولاد من از صلب علی و ہم براین مناسبت است کہ وقت مباہلہ نصاری نجران
کہ ادع ابناءنا وابناءکم الخ در قرآن مذکور ست آنحضرت حسنین را

با خود گرفته مباهله خواست پس انانکه از ثبوت سیادت از جانب مادر
انکار میکند خطا میکند در ردالمحتار حاشیه درالمختار بحواله القول سرخسی وغیره گفته
ان الذریة اسم للفرع المتولد من الاصل والابوان اصلان للولد
ومعنی الاصلیة والتولد فی جانب الام ارجح لان الولد یتولد منها
بواسطة ماء الفحل ثم ذکر فیه حکایة
یعنی ذریه نام است برای شاخیکه از اصل پیدا میشود و پدر و مادر هر دو
اصل اند برائے بچه و معنی اصلیت و تولید بجانب مادر بیشتر است چرا که
بچه از وی پیدا میشود از تاثیر آب منی شوهر پس در نیناب در کتاب
مذکور حکایتی را ذکر کرده که یحیی بن حجاج برای ثبوت این امر دلیل
قرآنی اندرج انباء نا الخ بیان کرده و وی از تسلیم نمود الحاصل
عیسی که ذریت ابراهیم است و الیاس که بقول اصح پسر پسر بن قحاص

بن عمرص بن هارون است راه نمودیم او را و همه این پیغمبران را پسندیدگان
اند را نمودیم و اسمعیل را که پسر ابراهیم است و یسع را که پسر اخطوب مشهور باین
العجوز است و یونس بن متی را و لوط را که پسر هاران برادر حضرت ابراهیم است
علیهم السلام و همه را فضیلت دادیم بنبوت بر عالم یعنی ملایکه و جن و انس که
سوای پیغمبران اند و هدایت دادیم بعضی را از پدران این پیغمبران و ذریت
ایشان و بعضی را از فرزندان ایشان و بعضی را از برادران ایشان ع برگزیدیم این پیغمبران را
و راه نمودیم ایشان را یعنی ثابت داشتیم بر راه راست و این ذکر بیان آن
است که جمله همه کس اند حق تعالی با نواع اکرام و فضل و تخصیص بیان نمود
و در بعضی تفاوت مراتب ایشان ذکر فرمود تا معلوم شود که مراتب هر کس
بقدری باشند هر گز یکی فضل و کمر را نمی یابد پس مراتب فضل بچند نوع
بوده اند صاحب تفسیر گفته اول مرتبه معتبر نزد تمامی خلق اعلی مرتبه ملک

بیان تفاوت مراتب فضل و شرف پیغمبران علیهم السلام

معنی نبوت و رسالت

و سلطنت و قدرت بست و این مرتبه حق تعالی بداود و سلیمان علیهما السلام
عطا فرموده مرتبه دیگر نزول بلا و شدائد و محنت شاقه بوده است بایوب
علیه السلام را تخصیص فرموده سیوم مرتبه جامع هر دو نوع مذکور بوده است
و آن نصیب حضرت یوسف علیه السلام کرده که اولا در ابتلای بلای شدید
بعده بمرتبه بادشاهت رسانیده چهارم مرتبه نبوت بمعجزات و کثرت غنیمات
و صولت و سلطنت بزرگ است و آن بموسی و هارون علیهما السلام مرحمت
فرموده و بر سایر ناس تکریم عظیم بخشیده پنجم مرتبه زهد شدید و اعراض
از دنیا و ترک مخالطة از خلق است و آن بزکریا و یحیی و الیاس علیهم السلام
نصیب فرموده ششم مرتبه که برای انها در میان خلق اتباع باقی
نماند و آن اسمعیل و یسع و یونس و لوط علیهم السلام را مرحمت کرده
حاصل انکه حق تعالی پیغمبر انرا بدرجه های متفاوت گردانیده و هریک را

بحسب استعداد ازلی ترقی مدارج داده اما نزد خدا تعالی خزاین
جمیع کمالات و مدارجات لاحد ولا غایت بوده اند دکسی او را کبصر و چیز
آوردن نمیتوانند و از اینجاست که اصحاب توحید و ارباب تحقیق
میگویند که ترقی سالکان را حدی نیست از جهته انکه نزد خدا تعالی
خزاین هر شی موجود است اگر او می مستعد را هزار سال عمر باشد و در این
هزار سال تکرار و تحصیل مجاهده کند و در کار باشد هر روز او را چیزی
نمیدهند و میدانند که پیش ازان نیافته و ندانسته بود که علم و حکمت
خدا تعالی را نهایت و پایان نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ یعنی هر کس که
برابر شد روزی او تعالی را پس ان زیان رسیده است یعنی کسی
بنهایت علم و حکمت و تعالی نمیرسد اگر چنان گمان کند نقصان میباید

مقتولا ارباب توحید است که روح انسانی از جائی نیامده بود تا باز بجائی
باز گردد بلکه روح انسانی روح اضافیست چنانکه از نفخت فیه من
روحی ظاهر است بدان یکی روح است و ایم عالم و جمیع عالم اگر صد هزار کس
پیدا شوند و بمرتبه انسانی رسیده باشند و حاصل کنند روح انسانی حیات
همیشه بود و روح همیگردد و اگر صد هزار کس بمیرند و بمیرند روح بحال
خود هست و یک ذره از روح مذکور کم و بیش نمیشود و نقصانی نمی پذیرد
چنانکه آفتاب بمثل صد هزار خانه را روشن کرده بود و شعاع آنها تا
هر گاه آن خانها خراب و ویران شوند آفتاب بحال خود هست نه از تعمیر آن خانها
او را نقصانی رسیده بود و نه از تخریب آنها او را زیادتی کرد پس آفتاب
بادشاه ملکست و جمیع صفات روح اضافی و روح انسانی بادشاه ملک
ملکوتست و جمیع صفات ذات خداوند نسبت و این کلامهای اهل توحید

بس باریک فتاده است هر کس فهم این نمیدارد و برای فهمیدن و شنیدن این عقلی
باید فهم و قلبی باید مستقیم تا سر خدا دریابد و فرق درمیان ذات و صفات
حتی الامکان بکند چنانچه حافظ نیز از پیغامبر میگوید که همه سال
می پرستی کن سه ماه می خور نه ماه پارسائی باش چونکه میخواری
موجب مستی و سرشاریست و پارسائی باعث هوشیاری و خبرداریست
مراد حافظ در اینجا از نفط سه ماه نخوردن کنایه از سه فناست
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله علما و حالا و نه ماه
پارسائی مراد از نه بطون یعنی نه مرتبه داخلی جبرئیل ارواح و میکائیل
و اسرافیل و شهادت و سه مرتبه داخلی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یعنی عقل کل و نفس کل و جسم کل و سه مرتبه داخلی حق سبحانه یعنی احدیت
و وحدت و واحدیت که بوده است در این نقطه مراتب از دست نهم

وبا وجود اثبات وحدت الوجود که طریقهٔ بیقه محققانست خط مراتب را
هم نگهدارد یعنی نمیگویم ترا که بهبسال موجود هستی کن یعنی تمام عمر در فنا
وحدیت صرف که فنا از ستر مرتبه یعنی فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا
فی الله بیش نیست علما یا عالما حاصل کن زیرا که بدون آن هیچ مرتبه نیست
چنانچه گفته اند هیچ کس را تا نگردد فانی فنا نیست ره در بقا بکاهل پا
و بعد از آن تجرد و نتیجهٔ فنا که مرتبهٔ بقا بالله و مقام محو بعد المحو
است فانیز نشود بلکه نمیگویم اولا ست شاه دران مرتبه بوده بلکه من
نه بلکه من را کلا یعنی دریابد و خط مراتب کن یعنی خلق را داخل حق و
حق را داخل خلق نگردان بلکه میان ذات حق که وجود صرف و هستی
مجسته است و میان ذوات ممکنات که لا موجود و لا مسمی و هیچ
بوده اند و با وجود انکه از مراتب و اسفل بتصغیر مرتبهٔ حقیقی غیریت

مجازی دانند نه بحقیقت حقیقی لغوی و غیریت مجازی را در میان این و
آن با وجود توحید وجودی و در رتبه عبدیت ذاتی خود را ثابت داشته
بعبادت معبود حقیقی مشغول باشد که تقید او مطلقا یار رسائی و پیر بیکار
باین باشد و این تعلق بمعبود بهتر از بیداری بیدار نیستی و هشیاری
والله الموفق والمستعان باید دانست که آنچه جامع جمیع صفات
بالتنزیه و بالاطلاق است باسم الله موصوف گشته و آنچه جامع جمیع
صفات بالتقیید است موصوف بعبد شده اگر کسی گوید ذات قدیم
و انسان حادث است جواب گوئیم که انسان در علم قدیم الهی حق
موجود بوده الان کما کان زیرا که خلقتی از علم ازلی منفک نیست
پس قدم انسان هم در علم ثابت و موت انسان را اگر عبد بداند نیستی
نمیگوئیم که از نظر ما بلکه میرود و چنانکه چراغ افروخته شده کل گردد

از غیب ظاهر شده بود باز در غیب رفت و وجودش در غیب باقیست چنانچه
کسی گفته است صورتت از بی صورتی آمد برون باز شد انا الیه
راجعون خوانیست که غفلت و خواب انسان ظهور غیب هویت حق
است و یافت مجمل ظهور وحدت و یافت مفصل ظهور الوهیت جامعیت
اینهمه ظهور قلب است صدور بیناهی ظهور نفس است و انسان را خیر الخیر و شر الشر
ازان میگویند که فرشتگان صرف ظهور جمال اند و شیاطین صرف ظهور
جلال و انسان جامع جلال و جمال است و لهذا از صفت خیر نبوت و ولایت
یافت و از صفت شر دعوی خدائی کرد پس شیطان و فرشته هر دو عزازیل شدند
و انسان ظهور اسم جامع است لهذا انسان را ائمه جمال و جلال الهی میگویند
و نام خدا تعالی که مومن است همه را بران اقرار و قرآن مجید بران ناطق
و در حدیث وارد است المومن مرآة المومن یعنی خدا تعالی مومن

وآئینه جمال وجلال ان ادم است وحقیقت وذرات ادمی انچه کرامت وعلامت
ادمیت است اگر در تو پیدا باشد ادمی هستی وگرنه از زمرهٔ ادمیت خارج
هستی وآن علامت انست که همه وهر چیز که طلب کنی در خود یابی یعنی اگر ذات
وصفات خدا تعالی طلب کنی در خود طلب واگر عقل وروح اضافی طلبی در خود
طلب واگر ملائکه وعابد ملاء اعلی طلبی در خود طلب واگر دوزخ بهشت و
زیبا وزشت طلبی در خود واگر ابلیس وشیطان وخطا وعصیان طلبی در خود
طلب واگر آب حیات وکمالات درجات طلبی در خود طلب واگر قیامت و
حساب طلبی در خود طلب واگر صراط وباعث انخطاط طلبی در خود طلب یعنی
این همه که مذکور شد در خود یاب واگاه شو وتا از ظلمت طبیعت گذر نکنی
باب حیات نرسی واز اینجاست که در تفسیر فتح العزیز آورده که هر چه در عالم
است همه مصروف کار آدمیانست حتی که سم قاتل هم بر انفع بعض است و

ازین پیداست که اگر اسرار همه چیزها در آدمی ودیعت نبودی تعرف او
درین چیزها نبودی لاکن چون دنیا عالم اسباب است یکی را وسیله دیگر
گردانیده اند چنانچه زمین را وسیله غذای خوب و میوهای مرغوب و
آوازهای خوش و صورتهای زیبا و خطوط دلفریب و شهوات گردانیده
همچنان چوب و آهن و گاو و زمین برای کشتکار و تیر و کمان و دام و شست
برای شکار و مکان و خیمه برای دفع گرما و سرما و دوا بجهت دفع مرض
و موت و سقم و شقاوت و الم برای عبرت گردانیده اگر پیشینیان نمی مردند
پسینیان پیدا نمیکشتند زمین برای معاش کفاف نمیشد و قدمان
بر عیش و جاه و ریاست مشغول شده جدیدان را محروم میگذاشت همچنان
اگر اسباب عبرت نمیبودند سر انجام دفعان معطل میماند مثلا اگر دزدی
پاسبان چه ضرور بودی و اگر خوف غنیم نبودی قلعه و قلعه بان بیکار

ماندی و اگر سر ما نبودی شمال ما فان و اگر گردن نبودی خنجانه و باد کش
معطل گشتی و اگر تشنگی نبودی سقا بچه کار آمدی و اگر بیماری نبودی حکیم را
و طبیب و فساد و جراح چه کار کردی همچنان جمیع اسرار زمین و اسرار
آسمان در آدمی ودیعت نهاده اند و کدام شئی از آدمی خارج بوده
است و مادهٔ و قابلیت هر شئی در آدمی موجود و مجاسیت و کمالیت
همه اشیا که در وی است دلیل قدرت کامله و بینات الوهیت و وحدت
و تعالی است که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
تفسیر اوست نظر برین ارباب حقایق میکوینید جسم آدمی بمنزل زمین است
و چنانکه در زمین هر چه بوید می روید همچنان ازین جسم هر گونه کار یکه کند ثواب
و عقاب که بمنزل روئید گیست نتیجه می بخشد و روح آدمی بمنزل آسمانست
یعنی چنانکه قیام دنیا از آسمانست همچنان قیام جسم از روح است و دل آدمی

بمنزل

بمنزل عرش الهیت وچنانکه عرش محیط بهه عالمات و تدبیر همه عالم
وحیات انها باو متعلق است همچنان تدبیر وحیات تمامی جسم بدل متعلق
و اسباب عیش ولذت دنیا بمنزل جنت عالم و عذاب وغم بمنزله ملکات
دوزخ قیاس باید کرد و که حدیث الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین
دلیل صریح است و امایان طریقت نظر برین امور ومنع غرور و اتباع شریعت
و غیر و گفته اند که مصلحت آدمی انست که از دعوی تحقق بمرتبه و پای از حد
تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق بخبر و ناوانی خود معترف باشد و یقین دانند
که خدا تعالی را چنانکه حق شناخت است بتوان شناخت و شریعت
غیر نزدار و یعنی امتثال اوامر و اجتناب نواهی که بدیهی است که از
نگاهداشت شریعت فرو نگذارد و اتقاد و زهد را وسیله خلاص خود و
و بداند که خلاص آدمی در تقوی حلال است و جنت بکمان و گرفتاری

آدمی در لقمه حرام است وصحبت بدان که الصحبة تاثر ولو کان ساعة
در حدیث شریف وارد است وقدر بندد از نفس نباشد که در حدیث صحیح
وارد است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق
الی الله من احسن الی عیاله یعنی خلایق عیال خدا تعالی اند پس
دوستترین خلق بسوی خدا انکه نیکی کرد بسوی عیال خدا تعالی و در
قران شریف وارد است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی پس هر که عمل کند همنک مویچه خرد
نیکی ببیند یا وبال آن و هر که بکند بوزن غله حقیر بدی ببیند مکافات آن
وابن عباس رض فرموده که هیچیک مومنی و کافری نباشد که بکند در دنیا
خیری یا شری مگر خدا تعالی نماید عمل بد او را بدی در قیامت لاکن بیامرزد
مومن را بسبب حسنات او اثر نمیدهد حسنات کافر را

از بیات معذب میفرماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

آیت هفتم قوله تعالی

ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ
وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ
وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

یعنی این خدای شما که موصوف است بدین صفات پروردگار شماست
نیست خدائی لایق پرستش مگر او آفریننده هر چیز پس او را

بپرستید و اوست با وجود این همه صفات بر همه چیز نگاهبان
و متولی امور بندگان است در بینا بداد او را دیدها و دریابد خداوند
دیدها را و اوست نیکوکار دانا بسرار بدرستیکه بشما آمد نشانهای روشن
از پروردگار شما پس هر که ببیند بنفعت او راست و هر که نابینا شود
یعنی نه بیند ان جهتهای ظاهر را پس ضرر آن بر او بست و نیستم من
بر شما نگاهبان که محافظت اعمال شما کنم و بران شما را جبر دهم راب
تفسیر کفته این آیت شریفه از متشابهات است و معتزله تمسک بظاهر
این آیت نموده نفی از رویت الله تعالی میکنند و در تفسیر حسبی کفته
که این آیت دلالتی بر نفی ادراک میدارد یعنی وقوف بر کنه شئی
و احاطه بدو نه بر نفی رویت چه رویت بی ادراک ممکن است و اگر
ادراک را بمعنی رویت کویند تقدیر باید کرد که نه بیند بصرها او را

در دنیا

در دنیا چه رویت در عقبی بنص قرآن و حدیث ثابت شده بلکه
اصحاب سنت و جماعت از همین آیت اثبات رویت و تیقن عیاناً
مینمایند و میگویند که از قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
دیدار خدا بهمه مومنان ثابت است چنانچه حق تعالی میفرماید وُجُوهٌ
یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی رویها روز بینده
اند بسوی پروردگار بیننده و همچنان در حق کافران فرموده کَلَّآ
اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ یعنی چنین نیست
بدرستیکه ان کافران از پروردگار خود انروز محجوب اند و امام مالک رحمة الله
علیه فرموده لو لم یر المومنون ربهم یوم القیمة لم یعیر
الله الکفار بالحجاب یعنی اگر ندیدی مومنان پروردگار را
روز قیامت عبرت نمیدانید خدا تعالی کافرانرا بحجاب و در تفسیر معالم

گفته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این آیت سر خواند
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وتفسیر کرد برای آنکه
نیک کردند نظر بسوی وجه خدا تعالی و در حدیث دیگر فرموده انکم
سترون ربکم عیانا یعنی شما قریب است که ببینید پروردگار
شما را ظاهر پس رویت حق را انکار جایز نیست و هم صاحب معالم گفته
قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ که وارد است حقیقت آن اینکه
ادراک غیر رویت می باشد زیرا که معنی ادراک آگاهی و احاطه
بر کنه شئی بوده است و معنی رویت دیدن است و آگاهی دیدن بغیر از
ادراک و احاطه صحیح میباشد چنانکه در دنیا معرفت حق بغیر از
احاطه جایز است چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَا يُحِيطُونَ
بِهِ عِلْمًا یعنی از علم احاطه معرفت نمیتوانند و ازین آیت

ثبوت علم و نفی احاطه هر دو ظاهر است و سعید ابن المسیب یعنی
لا تدرکه الابصار گفته که ابصار تها احاطه خدا تعالی نه
کردن نمیتوانند و عطا فرموده کلت ابصار
المخلوقین عن الاحاطة به یعنی بند میشوند بصارت مخلوقین از
احاطه بپروردگار و ابن عباس و مقاتل رضی الله عنهما گفته لا تدرکه
الابصار فی الدنیا و هو یری فی الاخرة یعنی نمیبینند
دیدها خدا تعالی را در دنیا و آن بپروردگار دیده خواهد شد
در آخرت پس قول حق تعالی و هو یدرک الابصار
این یعنی سیدارد ای لا یخفی علی الله شیء و لا یفوته
یعنی کدامی شئے بر خدا تعالی مخفی نیست و از پیش وی فوت نمیشود
و هو اللطیف الخبیر ابن عباس گفته که آن خدا تعالی

مهربان است بر دوستان خود و آگاه کننده است انها را و زهری
گفته معنی لطیف رفیق به بندگان بوده است و بعضی گفته معنی
لطیف رساننده بچیزی بلطیفت و ملایمت است و بعضی گفته لطیف
یعنی فراموش کننده بندگان کناهان انها تا ایشان نشوند
و در بنا بیع گفته که او است باریک بین و نهان دان کسی نمیبیند
انچه وی می بیند و کسی نمیداند انچه وی میداند قَدْ
جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی تحقیق آورد خدا تعالی برای شما
دلایل و بینات که ازان می بینند و فرق میکنند هدایت را
از ضلالت و حق را از باطل فَمَنْ اَبْصَرَ یعنی هر که یافت انرا
و ایمان آورد بان فَلِنَفْسِهٖ پس برای نفع آنست
وَمَنْ عَمِیَ فَعَلَیْهَا و هر که ندانست انرا و تصدیق نکرد

از اینجا بر نفس او ضرر است و وبال کوری وَمَا اَنَا عَلَیْکُمْ
بِحَفِیْظٍ یعنی نیستم بر شما نگهبان که اعمال شما شمار کنیم بلکه خدای تعالے
دانائے حال شماست و بر وی کدامی افعال شما پوشیده نیست
محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته ذٰلِکُمُ اللّٰهُ رَبُّکُمْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ یعنی این پیدا کننده شما هیچ مثل و موصوف بجمیع صفات
پروردگار شما غیر ایشان است که کدامی وجود موجودیت مگر او
باعتبار جمع خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ یعنی پیدا کننده هر چیز است باعتبار تفصیل
صفات خود پس خاص کنید عبادت را باو چرا که موصوف بجمیع صفات
چنان صفات که الوهیت غیر از وی دیگر را سزاوار نیست وَهُوَ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ وَّکِیْلٌ یعنی آن پروردگار که پیدا کننده همه اوست
و لایق و مستحق عبادت کسی نمیباشد مگر پیدا کننده و آن پروردگار

باوجود این صفت نگهبان همه است و مدبر همه و میرساند روزی همه
و آن چنانست لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ یعنی احاطه نمیکند ابصار بصیرتها
چرا که وی لطیف است و بزرگ است از ادراک و چگونه دریابد او را
و حالانکه نمیدانند نفوس خود ما را که ان نور اندازد وَهُوَ
يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ و آن پروردگاری باید با احاطه خود بهر شئی و لطف
ادراک خود قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ تحقیق آمد شمارا
ایات بینات و آن صور تجلیات صفات وی اند و آن تجلیات صفات
نور بصارت دلهاست و معنی بصیرت نور است که می بیند بان دل چنانکه
بصر نور است که می بیند از چشم فَمَنْ اَبْصَرَ یعنی هر که شد بینا بآن و جز این نیست
که فایده دیدن و هدایت او برای نفس اوست وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا
و هر که محجوب ماند جز این نیست که نقصان این احتجاب بجز ذات وی نکسیے

لاحق نشود وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ومانیستم برشما نگهبان که حفاظت
کنیم شمارا از کفار بلکه خدا تعالی نگهبانی میکند شمارا و نگهمیدارد اعمال را
الحاصل در رویت حق تعالی بسیار اختلاف است شیعه چون معتزله
منکر دیدار اند و میگویند که در عاقبت هم دیدار نیست و علماء اهل سنت
انچنیکه میگویند دیدار بموسنان در آخرت نصیب خواهد شد اما در دنیا
که اخس مکانست و رویت الله تعالی اخص ترین نعمتهاست پیر
شدن نمیتواند مگر در خواب و آن روست حضرات صوفیه صافی جواب
میدهند که چون دنیا جای غفلت است لهذا خسیس ترین مکان
گردیده چنانچه مولانا رومی میفرماید ؎ چیست دنیا از خدا غافل بودن
نی قماش نقره و فرزند و زن ، همچنان خواب وقت غفلت است
چگونه روا باشد که خدا تعالی را در خواب بینند پس هرگاه در خواب

دیدن خدا تعالی هست باشد در بیداری و نیز هم دیدن روا هست

علاوه بریں علما ظواهر را اتفاق است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

چون در شب اسری بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدند

رویت حق تعالی حاصل شد پس اگر کسی از خاصان امت رسول الله

را تجلی حق تعالی وارد و از خود محو مطلق شوند چه عجب که نور حق دیده

شود چرا که ظاهر عالم مظهر اسم ظاهر است و آن اقتضای ظهور میکند و باطن

عالم مظهر اسم باطن مقتضی بطون است لاکن باعتبار مرتبه احدیت

ظاهر عین باطن و باطن عین ظاهر است چنانچه حق تعالی فرموده

هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ

شَیْءٍ عَلِیْمٌ یعنی ان حق تعالی اول است و آخر و ظاهر است و باطن

و ان بهر شئی دانا است و از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند

کیف رایت ربک یعنی چگونه دیدی پروردگار را فرمود نورانی اراه نور را که من می بینم و علی رضی الله عنه فرموده لم اعبد ربا حتی لم اراه یعنی نبندگی نمیکنم خدا را تا انکه نمی بینم او را و ظاهر است که نور حقیقی مدرک غیر نمیشود اما او را با او ادراک توان کرد چنانچه رایت ربی برلی مقوله مشهور است لهذا حق تعالی خاصان خود را نور خود میکرداند تا بدان نور نور حق تعالی به بینند و از اینجا است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرموده اللهم اجعلنی فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و اعظم لی نورا و جعلنی نورا پس خاصان خدا چون خود نور میشوند مشاهده حق هم بعین حق حاصل مینمایند و مرتبه کمال عارف اینست که هر کاه چون اینچنین بیامیزد چگونه نکیت مرتفع شود چنانکه حباب صورت خود را کذاشت عین بحر شد

پس ببینید و نخورید چون یکمن نمک را در یکمن آب اندازند همه نمک
آب میشود و زان نمک رفته صرف در زن آب باقی میماند زیرا که اصل
نمک آب بود همچنان عالم که مظهر نور حق تعالی است اگر خود را هو مطلق کند
از ل باید می آمیزد و با از ل آمیخته میشود و وجوب امکان نگردد گفته
قدم با حدوث آشتی میکند و بعد و مسافت از میان برخاسته نور حق گردید
از عین حق دیده میشود که اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تغییر ذات
باید و نیست که نور حق تعالی هست آفتاب و مهتاب و کواکب و شمع
همه بر و بحر را روشن ساخته پس تو از ان نور خود را و همه را می بینی
اگر گمان کنی که از چشم خود می بینم غلط افتی اگر تحقیق چشم ترا قدرت است
چرا در حجرهٔ تاریک دست و پای خود را دیدن نمیتوانی پس تحقیق شد که
این تجلی حق است که چشم ترا بینا کرده همچنان اگر خدا تعالی خواهد

پرده غفلت تو بدرد و پیش خود ببیند دنیای تو عقبی عقبای تو دنیا کردد
و اول آخر و آخر اول شود و ظاهر است که چون دنیا عقبی شود هر چند
تو در دنیا باشی ترا نعم عقبی در دنیا میسر می آید چنانچه لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار مراد ازین است
و این سر بر کسی فاش نمیشود مگر به انکه بمرتبه موتوا قبل ان
تموتوا رسیده اند و خود را فنا کرده فنا الفنا شده اند
چنانچه در حدیث آمده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
از جماعت صحابه که حاضر الوقت بودند پرسید هل ترا ایتم المیت
یمشی علی الارض یعنی ایا دیدید شما مرده را که میکذرد بر زمین
صحابه عرض کردند لا یا رسول الله پس السرور فرمود انظروا
الی ابن ابو قحافة یعنی ببینید بسوی فرزند ابو قحافه

مقصود ارباب توحید است که روح انسانی از جائی نیامده بود تا باز بجائی
باز گردد بلکه روح انسانی روح اضافیست چنانکه در نفخت فیه من
روحی ظاهر است دان یکی روح است و ایم حاضر و محیط عالم اگر صد هزار کس
پیدا شوند و بمرتبه انسانی رسیده بتمام و کمال حاصل کنند روح اضافی جمیع
بهم میشود و روح همه یکی بود و اگر صد هزار کس بمیرند و همه بمرتبه روح کامل
خود رسیده یک ذره از روح مذکور کم و بیش نمیشود و نقصانی نمی پذیرد
چنانکه آفتاب مثلا صد هزار خانه را روشن کرده بود و شعاع آفتاب تا
هرگاه این خانها خراب و ویران شوند آفتاب بحال خود است نه از تغیر آن خانها
او را نقصانی شده بود و نه از تحریر آنها او را زیادتی گردد پس آفتاب
بادشاه ملکست و صفات روح انسانی و روح انسانی بادشاه ملک
ملکوتست و مظهر صفات ذات خداوند و این کلامهای اهل توحید

بس باریک است اندیشهٔ هر کس فهم آن نمیدارد و برای فهمیدن و شنیدن آن عقلی
باید فهیم و قلبی باید مستقیم تا سر خدا دریابد و فرق درمیان ذات و صفات
حتی الامکان بکند چنانچه حافظ شیراز نیز فرماید ؎ نگویمت که همه سال
می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسایی باش چونکه میخواری
موجب مستی و سرشتاریست و پارسائی باعث هوشیاری و خبرداریست
مراد حافظ در اینجا از نقطه سه ماه نیخوردن کنایه از سه فناست
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله علما و حالا و نه ماه
پارسائی مراد از نه بطون یعنی سه مرتبه داخلی عقل ارواح و مثال
و شهادت و سه مرتبه داخلی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یعنی عقل کل و نفس کل و جسم کل و سه مرتبه داخلی حق سبحانه یعنی احدیت
و وحدت و واحدیت که بوده هست و این نقطه مراتب از دست ندهد

الا وهی القلب یعنی بدرستیکه در جسد فرزند آدم پاره گوشت است
هرگاه ان تندرست باشد همه جسد تندرست میباشد و هرگاه دران خلل
فساد افتد همه جسد فاسد میگردد و بدانید که ان پاره گوشت مراد
دل آدمیست و این قلب بالذات نظرگاه حق است اگر نظر از ماسوی الله
بردارد و قالب یک قلب میگردد و انهم نظرگاه حق میشود و اگر ان قلب
صفت قالب گیرد انرا قلب نتوان گفت بلکه سنگ سخت است
بدانکه اینهمه ذمایم در قلب از تاثیرات حواس ظاهری قالب پیدا میشوند
و اگر حواس ظاهری قالب سالک از ماسوی به بندد حواس قلب گشاده
شوند پس بچشم دل مشاهده حق میکند و بگوش دل کلام غیب میشنود
و بمشام دل نسیم غیب می بوید و بذایقه دل ذوق محبت میگردد و بلمس دل
تعلق سعاد پیدا میکند و این قلب قطره دریای روح است چنانچه روح

باعتبار علم در هر مرتبه بصفت علیحده نام کرفته بود همچنان انقطره قلب
در هر رنک که رسد باعتبار یافت همرنک او میکردد و بصفت علیحده
نام علیحده کیرد والله تعالی کلاصه و در تجلیات رحمانی کفته که قلب نوریست
از عالم امر نه از عالم خلق چرا که عالم خلق آنست که چون و چکون بوی
راه یابد و محسوس و مرئی شود اما چون افریده حق است از جهت عالم خلق
میکوید و هم از عالم امر و عالم خلق از انکه از بحر اطلاق در قید تقید آمده است
و قالب را زندکی از روست و مضغه که لحم صنوبریست مرکب از روست
و از اینجا است که قلب المومن عرش الله تعالی واقع شده
و این قلب بلباس روح قدسی جلوه کر میشود و انوار صفاتش در وجود
ممکنات مشاهده میکماند و ذات قدیمش در مظهر حادث معاینه میکردد
چرا که نور قلب پرتو نور ذاتست و مشاهده نور وی بیرون رسوم صفاتست که

در کتب تصوف قلب را بسه معنی آورده اند
در اینجا کدام معنی مراد است

الا من اتی الله بقلب سلیم مراد ازین قلب است که از چشم دل ناظر
جمال اوست و بگوش دل شنونده کلام بیحرف و بی صوت او و از زبان
دل چشنده ذوق وصال او و از لمس دل یابنده لذت کمال او و از
شام دل بوینده اسرار ازل اوست و این حواس خمسه دل از خواص
نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و مسلم اند و قلب را قلب برای این
میگویند که با قالب تعلق پیدا کرد و چون تعلق کند مراد عین روح است و اگر تعلق
گیرد عین نفس است و ارباب ظواهر در معنی الا من اتی الله بقلب سلیم
گفته مگر کسی که بیاید بخدای بدل خالص از کفر و معصیت و مال خود را
در راه حق نفقه کرده باشد و فرزندان را براه حق ارشاد نموده میگویند
سلامت قلب اخلاص است در شهادت لا اله الا الله و محمد
رسول الله و در تیسر آورده که مراد قلب سلیم از بغض اهلبیت و

ازواج واصحاب پیغمبر بوده است و امام قشیری رحمة الله علیه فرموده
که قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدا تعالی و سلمی رحمة الله فرموده که
قلب سلیم آنست که در وقت ذکر دیگر چیز نجوید و نطلبد عقبی یا خالی باشد از
بدعت و مطمئن به سنت و حضرت سید الطایفه فرموده سلیم مارگزیده
را میگویند زیرا که مارگزیده را پیوسته قلق و اضطراب می باشد پس قلب سلیم
دلیست که مدام در مقام خضوع و تضرع و زاری از خوف و خشیت یا از
شوق وصلت باشد و در تفسیر فتح المغیث گفته که نزد اهل سلوک قلوب چهار رتبه
پیدا شد اول قلبیکه در نور الهی مستغرق شود و نابود گردد و در بحر
علمی ست مهلک و فانی باشد و از آن قلب انهار معرفت جوشند و سبب حیات
دلهای مسترشدان و مستفیضان گردد و این قلب از قلوب اهل الله
سابقین است دوم قلبیست که از دریای علمی سرشده باعث نفع خلایق

گشته و این قلب از قلوب علماء راسخین بهت سیوم قلبیکه بانقیاد و
اسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب زهاد و عباد و
پرستندگان رب العباد بهت چهارم قلب غیر متاثر که بوجه کمال تمرد
و تجبر بی خوف و خشیت گشته بالین و رفق بقبول فیض علمی موصوف
نمیشود و تن باطاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و فجار است
و هیچ خیر از جواهر محسوسه و اشیاء صلبیه با این قلب مشابهت نمیدارد
چنانچه در قران مجید در صفات قلوب کفار فرمود کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً
و از دست یعنی ان دلهای کفار همچون سنگ بلکه سخت تر از ان قساوت
دارند تفسیر مذکور گفته که قلوب قسوه مختلف الحال اند بعضی از انها منبع انهار
میشوند چنانکه سنگ و حق تعالی در قران وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا
يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ فرموده یعنی بدرستیکه بعضی از سنگها اند

که هرگاه میشکنند انهارا جاری میشوند نهرها و ان قلوب کسانی اند که
قرون و دهور در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند بسبب اشتغال
فی الجمله انوار روح بر انیشان غلبه کرده و بر انیشان بعضی خوارق عادت
مشتبه کشته کرامات صادر میشوند چنانچه ریاضین هندرا و بعضی از انها
آب علوم غلیبه را راه می یابند و همران علوم واقع میشوند و ان قلوب
کسانی اند که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی از عالم روح و ملکوت
فراگرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی معقوله ان عالم بر انیشان نمودار شده
چنانچه حکمارا اشراقین را بود و بعضی از انها بکوف و خشیت الهی متصف
میکردند و ان قلوب کسانی اند که سبب تقرب بعضی از انوار روح
من وراء الحجاب بر انیشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات عالم
واقع شده بسیر ان کیفیت کشته بخوف و خشیت بهره رسانیده اند و این

برای اسلام پس اشخص بر نورست از پرورد کار خود صورت و
فکر و بصیرت او که متعلق بعالم نفسانیست که خود را در معاش صرف نماید و
از معاد غافل بوده در زمرهٔ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
در آید و ظاهر اینطور آنست که دیدهٔ دلها در انها نابینا میشود و باطن این
جای ایمان و محل ایقانست چنانچه اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ
تفسیر او ست یعنی انکسان که پیدا کرد اند تعالی در دل انها ایمان را و این
یقین بصیرت قلب در استعداد معاد ست و طور سیوم طور ست
که متعلق بعالم طبی ست ظاهرش بنظر فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى محبت
بهشت و باطنش محبت لا اله الا الله ست و طور چهارم محل تماشا
است که متعلق بعالم روحانیست ظاهر این طور مشاهدهٔ حق در آثار و آیات
او ست و باطنش مشاهدهٔ ذات در جلال و جمال او و طور پنجم

محل معاینه است که متعلق بعالم سر است ظاهرا بنطور در تجلیات تجلی را می بیند
و باطنش رفع تجلیات نموده متجلی را می بیند و طور قلبش طور معرفت است
که متعلق بعالم نور است ظاهرش معرفت حق بدریافت اسما و صفات
و باطنش اتصاف خود باسما و صفات است که وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ شان اوست یعنی قدرت
میکند بر کنجه را و مبروص را و زنده میکند مرده را بحکم خدا و طور هفتم
طور فقر است که حامل تجلی ذات است ظاهرش فنای کلی از علم و شعور
فناست و باطنش بقائیت است که اذا تم الفقر فهو الله مراد از
باید دانست که فقر کمال مرتبه اولیاست و حکم انها مثل حکم خدا است
چنانکه هیچیک عالم سر از خط فرمان انها بیرون آوردن نمیتوانند چنانکه
تفصیل ان فقرا و اولیا در تفسیر آیت پنجم در گذشته و حضرت محبوب سبحانی

رضی اللہ تعالی عنہ در الہامات خود فرمود کہ خدا تعالی بمن الہام کرد
یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس لہ شیء بل الفقیر
الذی امر اشیء کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون یعنی اے غوث
نزدیک فقیر نزدمن آنکس نیست کہ مرد اچیزی نباشد
بلکہ فقیر آنست کہ حکم او در ہمہ اشیا نافذ باشد و ہر گاہ بکدامی بگوید باش
ہما نوقت ساختہ شود یعنی حکم او مثل حکم خدا تعالی است ہر چہ خواہد
و ہر چہ میکند و ہر چہ میگوید ہمہ از خدا تعالی است چنانچہ شان پیغمبر ما
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است وما ینطق عن الھوی ان ھو
الا وحی یوحی یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ چیز
از خواہش خود نمیگویند بلکہ آنچہ میگویند از وحی و فرمان خدا تعالی است
ہمچنان اولیاء اللہ اند چنانچہ مولانا روم در مثنوی فرموده

سه دود مان داریم کویا چو نی ❊ یکدمان پنهان است در لبهای وی
یکدمان نالان شده سوی تما ❊ مای وهوئی در فکنده در سما
لیک داند هر که او را منظر است ❊ کاین فغان این سر و دم از آن است
دم دم این نائی از دمهای اوست ❊ مای هوئی روح از بیهای اوست

و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الفقر سواد الوجه فی الکل
شئ وبیاض یظهر فی کل حق شئ یعنی فقر سیاهی است که
پوشیده میشود در ان همه اشیا یعنی هر که را فقر حاصل نشد غیر از خدا
کدامی شئی نمیبیند و هم فقر سیدیست ظاهر میشود و حقیقت کل شئی یعنی
هر که مرتبه فقر یافت کدامی شئی از خلط او بیرون نیست که من له المولی
فله الکل یعنی هر که مولای او خدا است همه عالم برای او دست مشهور است
و این مرتبه فقر حقیقی است و انانکه این مرتبه نمیدانند خود را فقیر میگویند

فقر تقلیدی و مجازی اند چنانکه بزرگی گفته است نه هر کس خرقه پوشید فقیر است

فقر آنست که نفس او اسیر است ❊ کسی کو فقر تحقیقی نیابد

یقین کو در دو عالم او امیر است ❊ هر انکس کو بتقلید است در فقر

اسیر است و اسیر است و اسیر است الحاصل نزد حضرات صوفیه فقیر را

چنانکه مرتبه فنا باحق است دیدن خدا تعالی نیز در دنیا بچشم دل

و بفنای تعینات جایز است چنانکه نزد علماء ظاهر در خواب جایز است

و این دیدن خاصان از دیدانیدن حق تعالی است که آیت مذکور

یعنی قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ الخ دلیلی بین بر این است

و هر که با وجود دیدانیدن ندید و آن در هر دو عالم کور است که قَالَ

مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ تفسیر او است و این

دیدن بی تصفیه قلب و هدایت پیر طریقت میسر نخواهد شد که تصحیح این

در آخر این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

آیه ششم قوله تعالی

طٰهٰ مَآ اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰٓى اِلَّا تَذْكِرَةً
لِّمَنْ يَّخْشٰى تَنْزِيْلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْاَرْضَ وَالسَّمٰوٰتِ الْعُلٰى
اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى لَهٗ مَا فِى السَّمٰوٰتِ وَمَا فِى الْاَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى یعنی نفرستادیم بر تو قرآن تا رنج
کشی لیکن برای پند دادن آنکه بترسد فرو فرستادنی از آنکه آفرید
زمین را و آسمانهای بلند را آنخشنده بر عرش غالب شد مر اوراست
آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان آن هر دو است

وانچه زیر خاک است یعنی تری انطبقه را بیکویند که زیر تر است از همه
طبقات زمین باید دانست که طه از حروف مقطعات است
حقیقت معنی ان بجز خدا تعالی دیگر نمیداند و بعضی علما حروف مقطعات را
از متشابهات میشمارند چنانچه در اغاز کتاب بیان شده و بعضی عالم
از ابن عباس رضی الله عنهما حدیث کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اوایل سورتهای قران و اواخر انها مثل اخر سورهٔ البقر
وغیره خدا تعالی هر از خزانه زیر عرش عطا فرموده و بعضی گفته که طه بمعنی
قسم است و بعضی گفته نامی از نامهای خدا تعالی است و مجاهد و حسن و عطا
وضحاک گفته که معنی ان یا رجل است و قتاده گفته طه بلغت سریانی
بمعنی یا رجل است و کلبی فرموده بمعنی یا انسان است و مقاتل گفته
طه یعنی طی کن زمین را بدو قدم خود مراد از نماز متهجد است و محمد بن کعب

گفته طه ترجمه است یطول نماز و هدایت

انسر و صلی الله علیه و آله و سلم و در تیسیر از امام جعفر صادق رضی الله عنه
نقل میکند که طه سوگند بطهارت اهلبیت رسول الله است که وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا در شان شانست و سعید ابن جبیر گفته طه مراد از نام طاهر است
و هو مراد از هم هادیست و کلبی روایت کرده که هر گاه این سوره نازل شد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود و ایشان بعبادت حق مشغول
بودند که بسبب طول قیام گاهی بر دو قدم و گاهی بر یکپای می ایستاد
و یکی می برداشت تا در نماز تمام شب راحت نبود پس حق تعالی این سوره نازل
فرمود تا آنحضرت بر نفس خود تخفیف و شفقت فرماید چنانچه میفرماید مَا أَنْزَلْنَا
عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَیٰ یعنی نازل نکردیم قرآن بر تو تا خود را در شقت
اندازی بلکه برای پند دادن آنکه بترسد و بعضی در سبب نزول

این گفته که مشرکان مکه بسبب شقاوت آنرو در عبادت میگفتند که قرآن
بر محمد نازل نشد مگر برای آنکه خود را در تعب و مشقت اندازد و حق تعالی جواب
ایشان بانحضرت اطلاع داد و ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی قرآن
را بر تو نازل نکردیم تا خود را در مشقت و تعب اندازی الا تذکرة لمن
یخشی مگر برای یاد دهانیدن آنکس که از خدا میترسد تنزیلا ممن خلق
الارض والسموات العلی یعنی فرو فرستادنی از آنکه آفرید زمین را
و آسمانهای بلند را الرحمن علی العرش استوی یعنی بخشنده بر عرش
غالب شده مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان
ایشانست و آنچه زیر خاک است و در معالم بروایت ابن عباس منقول است
که زمین بر پشت ماهی است و ماهی بر میان و آن ماهی بحیان
فرشته است که سر و دوم آن تا زیر عرش و بر شاخ آسمان سبز میرسد و آن

سنگ بر شاخ گاو ماتحت خاکست لا یعلمه الا الله یعنی نمیداند
از امکر خدا تعالی و این گاو دهن گشاده است و آب میاید از اندرون شکم
آن گاو بسوی آید مهر گاه آب باز بطرف شکم آن گاو میرود و مدیا نخنک
میکرد و دود تیز و غیره از دهب بن بنیه آمده که سخت طبقه زمین
بر دوش او نرفته است و قدمین فرشته بصخره یعنی سنگ است
و صخره بر شاخ گاو دیست از مرورس و قوایم گاو بر پشت ماهی است
از حوض کوثر و ماهی ثابت است به بحر دیگر بر جهنم و جهنم بر شمال سجین
بر حجابی از ظلمت و آن حجاب بر ثری و علم اهل اسمان و زمین از ثری
بیش نرسیده و ماتحت ثری یعنی خاک جز حق دیگر نمیداند و در بعضی
تفاسیر آمده که حساب ابجد به عدد هست و هیچ نیج مجموع چهارده میشود
و معمول است که ماه در سیزده ایام بمرتبه بدر میرسد و نور کامل پیدا میکند

پس حقتعالی سرور ما را صلی الله علیه و آله و سلم بکمال مرتبه جامعیت و نور
رسانیده بکلمه طه خطاب فرمود تا معلوم شود که چنانکه نور قمر از پرتو نور
خورشید در شب چهارده کامل میشود ای حبیب من نور تو از پرتو نور
من بدرجه کمال رسیده است و قرآن بر تو برای اظهار کمال مرتبه تو نازل
کرده ایم نه برای انکه خود را در رنج و تعب شب بیداری و تهجد و نماز گذار
اندازی بلکه نزول قرآن محض برای پند و نصیحت کردن کفار ان ملت
کفر و عصیانست تا برای انها بشیر و نذیر باشی نعم ما قیل ؎

ماه چون کامل شود انور بود — زانکه او مرات نور خور بود
گاه ماه بدری و گه شاه بدر — صدر تو مشروح لک صدرک است
در شب تاریکی کفر و ضلال — از همت روشن شد انوار جلال

و محی الدین ابن عربی گفته مراد اینست که خدا تعالی میفرماید یا ظاهر عزت

لعلهم البقية يعني اي محمد كه تو پاك ازالايش عدم ايمان ايشان
هستي وعدم ايمان ايشان از زيادتي عجاب ايشان نفي هست و نفي
مراد يا هادي يعني اي هدايت كننده هر انچه از حق تعالى
مطلع شدي فلا تقنط نفسك يعني اين درشت مباش نفس
خود را مانوا لكل ما القرآن اتقى يعني نازل نكرديم قرآن
بر تو تا خود را در شقت اندازي و رياضت بسيار نفس صافي
و پاك خود بر كماري و تو كامل تر شوي و صفاي و پاكي نفس از كجا
هر دو اهم من كه ظاهر و باطن دليل عدم هدايت مشركان نيست
دل ايشان است و تقصير تو مقصود نزول تاثير آن هر دو در دو
از اينجاست كه آل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا ليطهر
الطير سكونه الا ليكفر بهن عني اتقى نظما من خلق كاهن

كافي و هم تصانيف صدوق و ديگر پيشوايان قصد دارد يعني كه قول با مامت ايمه اثنا عشر مطابق بصحيح خيانه

والسموات العلی یعنی این نزول محض بغرض یاد دهانیدنست
برای انکس که موصوف است بجمیع صفات جمالیه وجلالیه پروردگار تو
این تمامها ما تو نصیب است چنانکه خلق اسمان وزمین یعنی عالم ارواح
واجسام که ان جسم مطلق اند وکردانید خدا تعالی انها را حجابهای
جلال که پوشیده کننده جمال پروردگار اند همچنان حجاب تو از بلاسماها
غیب تر است یعنی رد حجابیت تر او مراتب کمال تر او زمین شهادت ترا
که بدن تست (الرحمن) ای ربک الجلیل المتجلی بعجائب المخلوقات
بجلالة الجمیل المتحلی بجمالة محتجب علی الکل اذ لا یخلو اشیئ من
الرحمة الرحمانیة وکلام یوجد یعنی پروردگار تو بزرگ است تجلی کرده
در پیرهای مخلوقات بجلال خود وآن پرده دار جمیل است ظهور شده
بجمال رحمت بر همه چیز اکه کدامی شئی خالی نیست از رحمانیت وکرم جمال

الرحمن

رحمت بنودی کدامی شئی ظاہر نکشتی و همین ظہور عنایت است کہ علی
العرش استوی یعنی بر عرش ظہور شدہ و ظہور اثر آن یعنی فیض عام او
در جمیع موجودات چنان مستوی شدہ بر عرش دل تو نیز بظہور جمیع
صفات در آن دل و وصول اثر آن بسوی جمیع خلایق مستویست
یعنی برابر است تا آنکہ تو رحمت عالمین ہستی و رحمت تو عام است و ختم
یعنی تو پیغامبر مومنان و ہم کافران ہستی مومنان امت تو مومن تر اند و
و کافران امت دعوت تو و امام ترمذی و غیرہ تاویلات این آیت مرفوعہ
کہ عرش یعنی ملک اند بدست حق تعالی و ملک خود مستوی بر عالم است
و شیخ اکبر در فتوحات مکی گفتہ کہ در این آیت بر لفظ عرش وقف
کردہ بعد و استوی لہ ما فی السموات الخ باید خواند کہ بصورت
معنی آن نیست ای قلبت لہ ما فی السموات و شیخ ما اسلام فرمودہ کہ

همه برای خدا تعالی است و هرچه مابین اسمانها و زمینها و انچه زیر زمین است
همه تحت مملکت و قهر سلطنت و تاثیر ان پروردگار است و هیچیک شی
از موجودات یافته نمیشود و نه حرکت و سکون کردن میتواند و نه
تغیر و قیام مگر بحکم پروردگار و همچنان همه موجودات پیش قهر و حدانیت
و قهاریت و تعالی فانی اند کسی نمیشنود و نمی بیند و حمله نمیکند و حرکت
نمیتواند مگر بامر خدا تعالی که لا تحرک ذرة الا باذن الله اقرار
همه ارباب طریقت و شریعت است و انواع همه عطا از حق تعالی است
زیرا که هر اسمش را عطیه جداگانه بوده است و انسان ظهور اسم جامع است
لهذا خیر و شر هر دو از وی میخیزد زیرا که ذات را دو تجلی است
یکی جمال دویم جلال و هریک را باعتبار تجلی قبض میرسد چنانچه فرموده
قل کل من عند الله یعنی بگو که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی

چرا که عرش نام جسمی محیط بتمامی اجسام بوده است و عرش را عرش برای
ان گفتند که از همه اجسام بلندتر است و یا برای انکه شبیه بتخت شاه است
که تمامی احکام و تدابیر ملک از بالای ان جاری میشود پس معنی (عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوَى) استیلاؤه علیه أو استواء امره علیه یعنی غلبه
رحمن بر عرش است یا استواء امر آن بر وست یا استعلاء آن بقهر
بر وست و بعضی ارباب تفسیر گفته اَنَّ الاِستواءَ علی العرشِ صفةٌ له
بلا کیف یعنی معنی ان اینکه حق سبحانه تعالی مستوی یعنی بلند بر عرش
بر وجیکه قصد کردیم او را منزه از تمکن پس استواء علی العرش بیان
جلالة ملک و سلطان و تعالی و عظمت شان و وسعت قدرت اوست
در خلق اینچنین اجسام و اجرام لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى یعنی مملکت و سلطنت اسمانها و زمینها

همه برای خدا تعالی است و هرچه بامین اسمانها و زمینها و انچه زیر ایشانست
همه تحت مملکت و قهر سلطنت و تاثیر ان پروردگار است و هیچیک شی
از موجودات یافته نمیشود و نه حرکت و سکون کردن میتواند و نه
تغیر و قیام مگر بحکم پروردگار و همچنان همه موجودات پیش قهر و حدانیت
و قهاریت و تعالی فانی اند کسی نمیشنود و نمی بیند و حمله نمیکند و حرکت
نمیتواند مگر بامر خدا تعالی که لا تتحرک ذرة الا باذن الله اقرار
همه ارباب طریقت و شریعت است و انواع همه عطا از حق تعالی است
زیرا که هر اسمش را عطیه جداگانه بوده است و انسان ظهور اسم جامع است
لهذا خیر و شر هردو از وی میخیزد زیرا که ذات را دو تجلی است
یکی جمال دویم جلال و هریک را باعتبار تجلی قبض میرسد چنانچه فرموده
قل کل من عند الله یعنی بگو که همه قبض و بسط و کرانی و ارزانی

وغیست و نهریست از نزدیک خدا تعالی است و بارادت او جنانکه
اگر دزد در انخزینه بخشند عطاست و اگر دست دی ببرند سزاست
هرگز جل ظلم نباشد و اگر چه بعضی کوته بینان بنظر آنیه یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید میگویند که مراد ایشان هرزه و خلاف
حق است اگر کفر بد بود چرا بکافران داد و هم بخود فرمود و ظاهر است
که چون چیزی خود دهد و باز نواخذه کند موجب ظلم است و حالانکه
و تعالی میفرماید وَمَا اللّٰهُ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ یعنی خدا تعالی نیست
ظلم کننده بر بندگان خود جواب آنست که ذات بکمالات در عالم
غیب صور علمیه حق اند و در اندراج ذات بدرجه علم تحقق کما هو حقه
التصویر فی علم المصوّر یعنی مانند داخل بودن تصویر در علم
پس حق تعالی تصور علمی را که در خارج وجود بخشی فرمود باقتضای

هریک از ایشان چنانکه بعلم از خود میدانست چنانکه بزبان کفته

حال هر ممکنی بکنتم عدم ۷ داند و بیند و نه بیش و نه کم ۷

یعنی بحسب اقتضای ذوات ایشان تقدیر اینهمه در ازل معین فرموده

بود همچنان اینهمه نیک و بد ایشان در ایشان خلق فرموده در عالم

شهادت از ایشان بوقوع آورد که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ

مراد از انست یعنی حقتعالی فعل بندکان در ازل بحسب اقتضای

ذاتی ایشان در ایشان خلق فرموده نه بمحض باقتضای ذاتی خود

بی استحقاق و اقتضای ایشان و ظاهرست اکر حق تعالی بمقتضای کرم

ذاتی خود میخواست هر اینه خلق ضلالت بنسبت ایشان نمیخواست

چنانچه از ایت وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا

أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی انچه برسد ترا از نیکی

پس ان از جانب خدا تعالی است و انچه برسد ترا از بدی و آن
از نفس تو یعنی اقتضای تو است بدان خبر میدهد و صاحب کشاف
قیصری گفته فما قدر علیهم الکفر و العصیان من نفسه
بل باقتضاء اعیانهم یعنی تقدیر نکرد حق تعالی کفر و عصیان بر ایشان
از اقتضای ذاتی خود بلکه ان خلق کفر و عصیان برای کافران
و عاصیان حسب خواهشات ذاتی آنهاست چنانکه گفته
و ذلک فطلبهم بلسان استعدادهم ان یجعلهم کافرا
او عاصیا کما طلب عین الحمار صورته و عین
الکلب صورته و الحکم علیه بالنجاسة العینیة ایضا
مقتضی ذاته یعنی این تقدیر بسبب طلب اعیان بزبان قابلیت خود
باینکه بگرداند کافر یا گناه کار بوده است چنانکه چشم خر صورت خود پسند کرده

خواست و سبک صورت خود و حکم نجاست عینهٔ سبک هم حسب درخواست
او است نه باقتضای حق پس ازین روست یعنی نظر باقتضای ذاتی
بندگان صدور افعال نیک و بد در دنیا بایشان منسوب میشود همچنان ثواب
و عقاب در آخرت بایشان لاحق میگردد و ازینوجهست که حق تعالی فرموده
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی کافران
و عاصیان خدا تعالی ظلم نکردند ولکن بودند اینها که نفسهای ایشان
بر ایشان ظلم کردند مرویست که روز قیامت کافران گناه کاران
از حق تعالی حجت خواهند کرد که چرا ما را چنین آفریدی و نیت و اراده
فعل بد و کسب ان بما چرا دادی با اینستی که نکو کار کردی و در جمله
ابرار آفریدی و از دوزخ نجات دادی انگاه حق تعالی اقتضای
ایشان بر ایشان کشف خواهد کرد و گه بینید هر چه ظاهر ز زین و شین

شما است ۔ سر بسر مقتضای عین شما است ۔ هر چه عین شما تقاضا کرد ۔
فیض جود سن آن هویدا کرد ۔ ایشان بمجانبه مقتضای خود با خجل
شرمنده خواهند شد چنانچه حق تعالی میفرماید قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ
یعنی بگوای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس برای خدا استعالی دلیل است
رسیده و روشن و اگرچه اسما و صفات و افعال نسبت بوجود واحد
منسوب می شود مگر ذات از همه سوا است که اِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ
عَنِ الْعَالَمِیْنَ دلیلی روشن بر وحدت وعارفین گفته اند که همین
یک ذات است که بشان هر صفات به تجلیات کونا کون نمایانست
و تجلیات را تکرار نیست چنانچه جامی فرموده ؎
هر چه در غیب ذات پنهان بود ۔ در شهادت ظهور کرد و نمود
و وجود در همه مراتب و حقایق ساریست و او در همه مراتب و حقایق

عین ولیست باعتبار تجلی چنانکه نور آفتاب بر پاک و نجس همه جا تابنده
است نه از پاکی لطافت گیرد و نه از پلیدی کثافت همچنان وجود
از کثرت خیال بتشیونات صفات ظاهر است خلاف این و آن
از تفاوت نظر است و در صورت ظلم عدل باید گفت زیرا که تصرف در
ملک خود ظلم نیست و در حدیث صحیح آمده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که کار بتقدیر الهیست بسا کسان کار اهل جنت میکنند چنانکه
فیما بین ایشان و جنت هیچ یک بعد نمیماند الا بقدر یک باشت پس تقدیر الهی
بران غالب شده کار اهل نار میکنند و ایشان را در جهنم می برد و بسیار
کسان همواره کار اهل نار میکنند تا آنکه فیما بین ایشان و دوزخ یک وجب
بعد می باشد قضا بران غلبه میکند و کار اهل جنت از ایشان میکنند و بجنت
می روند اصحاب آنحضرت عرض کردند افتکل یا رسول الله ونترک العمل

یعنی ایا تکیه نکنیم یا رسول الله بر قضا و نگذاریم عمل را فرمود اِعْمَلُوا
کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ یعنی عمل بکنید و دست از عمل باز مدارید زیرا که
سعید را اعمال سعادت میسر می ایدو شقی را اعمال شقاوت و از عمل باز ماندن
محض حماقت است و از اینجاست که مولانا روم در مثنوی فرموده ؎
هر کرا بهر کاری ساختند ۞ میل آن در خاطرش انداختند
فِعْلُ الحکیم لا یخلو عَنِ الحکمة یعنی فعل حکیم خالی از حکمت نمیباشد
و ترا در روی دغلی نیست از عیسی علیه السلام نقل میکنند که فرمود
از زنده کردن مرده و از بینا کردن کور و مادرزاد عاجز نیامدم
لاکن از علاج احمق که بیماری وی از سن دفع نمیشود پس لازم است که
چون پیغمبر از بیماری باطن عقیدت او وقوف یافته بعلاج ان احکام
شرایع جاری فرموده اند یک سر مو خلاف ان روا ندارند تا صحت

کامل از دار الشقاء تقدیر الهی حاصل شود و هر چند باعتبار خیر و
و شر از من الله تعالی وجود خیر و شر از خدا تعالی است لاکن وجود خیر محض
و عدم شر محض است و مقتضای چون خیر و لازمه چون و چگون شر است
پس مناسب است که شر را منسوب باقتضای خود و خیر را از توفیق حق تعالی
دانند تا ادب بجای دست ندهند و از اینجاست که در قرآن مجید وارد است
وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی آنچه برسد ترا از نیکی آن از طرف خدا است
و آنچه آید ترا از بدی وان از نفس تو است و همین معنی است که حافظ
علیه الرحمة فرموده ﴿ گناه اگرچه بما چنیار ما نموده است حافظ
تو در طریق ادب کوش کو گناه منست ﴾ و حق تعالی در قرآن مجید فرموده
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ یعنی بگو هر کس که عمل میکند بر طریقه که

شاکل حال او باشد از خیر و شر و هدایت و ضلالت بیکدیگر کافر در حصول
نعمت اعراض و در وقوع محنت یاس بسیار دو مومن در خیر
اساس داری و در شر شکیبائی می ورزد و بعضی گفته شاکله یعنی
طبیعت است یا عادت و سنت یا مقدار قوت طاعت اما حاصل
معنی همه راجع بآنست که هر کس آن کند که از و سزاوار است امیر و است
که از شبلی علیه الرحمه خلیفه حضرت سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه
پرسیدند که در آیات قران کدام آیت امید وار تر است فرمود
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ گفتند درین آیت از رحمت چیزیست
گفت از بنده جفا و خطا اید که شاکله او ست و از خدا و فا و عطا که
شایان او ست وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ہر چه خواهد کند
زنع و عطا و نیست کس را مجال چون و چرا و بعضی محققین گفته

بیان امتناع اعتراض علی الله تعالی

که منع وعطاء الهی بدو وجه است یکی لازمی دوم عارضی وان عارضی آنست
مثلا از یک کس چیزی باز گرفته باز همان چیز یا وعطا فرماید
چنانکه بادشاه را گدا کرده وگدا را بادشاه وکافر را ولی وولی را
کافر ساخته باز انها را بحال اول آورده چنانچه از ایت قُلِ اللّٰهُمَّ
مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ الخ ظاهر است واین منع وعطا عارضی است اگرچه بمقتضای
ذوات ایشانست لازمی انست یکی را مستوجب خلقت باسلامتی
جمیع اعضا می افریند وبادشاه عالم میکند وهمه عمر بصحت وعافیت
ودولت وسعادت میدارد ویکی را کور وکر وکنگ وبیدست وپای
می افریند وتمامی عمر بانواع فقر وکرستگی گرفتار میدارد همچنان
کافر را کافر پیدا کرده بر همان میدارد ووفات میدهد ومومن را

بر ایمان دهد و را بموجب ان به جزا و سزا میرساند و این منع و عطا
لازمیست که هرگز از انشخص تبدیل و تغیر نمی پذیرد و اینهم بحسب اقتضای
ذاتی ایشانست که حقتعالی تبغیر و تبدل آن قادر است لاکن عادت نیست
و شاذ را اعتباری نے چنانکه کار آتش همیشه سوختن است و گاهی بر کسیکه
خواسته سرد میکند و اینهم بمقتضای ذات ایشانست پس مقصود از
امر و نهی آزمودن بندگانست که مطیع کیست و عاصی کدام تا در آخرت
اتمام حجت شود و به هر کس را از ان ثواب و عقاب نماید کما قیل ؎

امر من بهر آزمودن شماست	نه مرا از روی خون شما است
خواستم تا درین فضای وجود	غیر معلوم من شود مشهود
انچه دانسته ام چه زین و چه پشین	از شما پیش بای العین
هر چه در هر کدام مکتوم است	پیش من لایزال معلوم است

تا رتبهٔ هم بفضل آید ۵ لاجرم امر و نهی می باید ۵
و غرض ازین همینکه باتقان انقیاد امر و نهی ازینها حجت محکم گردد تا مومن
مطیع را بجنت آرد و کافر عاصی را بجهنم اندازد و فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة همین معنی است و ازاینجاست که در عقاید شریفه مذکور است ۵
عدل و فضل است سوی او منسوب ۵ ظلم باشد در فعل او مسلوب ۵
خوف و رجا که از حق است چنین باید که از عدل او خوف کند و از
فضل او رجا که الایمان بین الخوف و الرجا در حدیث واقع است
پس ازین تفصیل مسئلهٔ جبر و قدر که بس مشکل است بخوبی ظاهر شود
که جبر بن حیث التقدیر الهیت و اختیار بن حیث الاقتضای ذاتی
هر یک از مسلم و کافر و فاسق و غیره از جزویات و کلیات است
پس آنچه حافظ میفرماید ۵ گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ ۵

تو در طریق ادب کوش کو گناه منست ✤ مصرعه اول نظر بمقدرات
الهیست که انچه بتقدیر الهی از بنده بوقوع می آید اختیار بنده را در ان
دخلی نیست بلکه بتقدیر الهیست و مصرعه دوم نظر باقتضای ذاتی خود است
یعنی اگرچه صدور گناه از من بتقدیر الهی است و باختیار من نیست که
او اراده گناه در من افریده اما تقدیر الهی و پیدا کردن گناه در من
بحسب اقتضای ذات منست ✤ نیک و بد کرچه بمقتضای قضا است
این خلاف رضا و آن بر رضا است ✤ و برای همین است که حق تعالی فرموده
وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ یعنی راضی نمیشود
خدا تعالی از بندگان کافر و خدا تعالی دوست نمیدارد فساد را پس
درین صورت ادب بکجا باب حضرت حق تحقق میشود بدانکه ادب بدو
درجه است صوری و معنوی ادب صوری انکه چون صدور فعل بد

ماتحت تقدیر است بلاحظ ظاهر نسبت آن بخود کند و بظاهر متوقف قصور
خود شود و آماده باطن یا مرقی آن ناخوش باشد که اینچنین تقدیر فرموده
گویا معترض بتقدیر الهیست و ادب معنوی آنکه نظر با قضای ذات خود
کوید که قصور مرا بی تقدیر هیچیک نیست بلکه تقدیر او ماتحت اقتضای
ذات من بود آنچه بوقوع آمده از منست و دلرا هم با زبان همزبان
دارد چنانکه بزرگی گفته ۵ مهمان کشت خویشتم گر نیکو کرده است
حاشا که هیچ شکوه بنود از قضا مرا ۵ وکار عارفان همین است اللهم
اجعلنا منهم بحرمتك وحبيبك امين

آیتیه نهم قولہ تعالیٰ

دوازدہ

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهٖ
نَفْسُهٗ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ یعنی
و هر آئینه تحقیق آفریدیم آدمی را و میدانیم آنچه وسوسه میکند بدان
نفس او و ما نزدیک تریم بسوی او از رگ جان و در تفسیر حسینی گفته
که این نزدیکی بوی بعلم و قدرت است نه بمکان و مسافت و مراد وی
فرموده حَبْلُ الْوَرِيْد رگیست متصل بدل و علم خدای بر بنده
نزدیکتر است از علم دل بوی و گفته اند ما نزدیکتریم بحال وی کسی که
نزدیکتر باشد از حبل ورید بوی صاحب بحر الرائق میگوید حَبْلُ الْوَرِيْد
اقرب اجزاء نفس انسانیت بوی پس چنانچه انسان هرگاه که خود را
می طلبد بیابد حق را نیز هرگاه که بیجوید می یابد چنانچه در قرآن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ

فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ الخ یعنی هرگاه سوال کند از تو
ای محمد بندهٔ من از من پس من قریبم و قبول میکنم دعای دعا کننده را
و در زبور آمده لَا مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی یعنی آگاه باش که هر که
طلب کرد مرا یافت مرا مثنوی ۵ ما قرب گفت من جمله الوریدیم
تو فکنده تیر فکرت را بعید ۵ ای کمان و تیرها بر ساخته ۵
صید نزدیک تو و در انداخته باید دانست که قرب حق تعالی چون و چگونه
است چون کیفیت قرب جان را که پیوسته است بتن در نمیتوان دریافت
قرب حق را که از کیفیت منزه است چگونه ادراک توان نمود چنانچه
مولانا روم فرماید ۵ قرب چون نیست جانت را ای فتی ۵
قرب حق را چون بدانی ای عمو ۵ قرب نی بالا و پستی رفتنست ۵
قرب حق از قید هستی رستن است ۵ چنانچه در معارج النبوه گفته که چون

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر اوج معراج نهاد و جمله
او را در کشاکش او رد و کلمات وحی در درون آنحضرت جنبش آورد
ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل و ضمایر بر هستی او دلیل
بحلیه وحی آراسته شدند لطافت روح بر کثافت قالب غالب آمد
نور نبوت همای وار سایه بر سر تر متمر افکند با من آنچه بر طاقت
قصد طیران کرد از فر پر او اثری شخص سید نفس با مرغ دماغ
شخص حکم جان کرفت جان مرتبه عقل یافت سه با نفس عالم
دامکاه ۞ مرغ دلش رفت با مکاه مرغ یاد آخرت یعنی ملک
خرقه در انداخته یعنی فلک ۞ مرغ الیش قفس شکسته یعنی قالبش
سبکتر شده ۞ که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی بندگی تمام
که خیره نکشت بیان او ست و حضرت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه

فرموده که حق تعالی را بی کیف در واقعه دیدم و پرسیدم الهی کیف
الطریق الیک یعنی ای پروردگار برای قرب تو چگونه راه بوده است
فقال دع نفسک وتعال یعنی حق تعالی فرمود بگذار نفس ترا یعنی
هستی ترا و بیا بسوی من ربا عی کر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا شو بهر بایخویش آ ؛ خواهی که بیزم وصل محرم گردی
خود را بپیش در بگذار و پیش آ ؛ در کشف الاسرار آورده که قرب بنده
به حق آنست که فرمود واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیک شو
و در حدیث قدسی وارد است که لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل یعنی همیشه است بنده که نزدیک میشود بمن از نوافل و این
قرب اول بایمان است و تصدیق و آخر باحسانست و تحقق یعنی مقام
مشاهده که ان تعبد الله کانک تراه بوده است احسانا بوده است

پس قرب حقتعالی مرنده را بدو قسم میباشد یکی کافه خلق را العلم وقدرة
چنانکه وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ یعنی خداتعالی با شماست هرجا که
باشید عموماً بوده است دیگر خواص درگاه را بخصایص بدو نوازد
لطف که نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ بیان اوست یعنی
اول او را قربی دهد غیبی تا از جهانش برماند پس قربی بخشد تحقیقی
تا از آب و گلش باز برد و از هستی موهوم بنده را بیکاهد و هستی
اصلی ظهور زیاده میکند چنانکه در اول خود بود در آخر هم خود باشد
و اینجا علایق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و عهود و تلاشی
میشوند و اشاره منتهی و عبارات منتفی و حق تعالی یکتا و بخود باقی میماند
رباعی موج بحر لن الملک بر آید ناگاه ؛ غرق گردند در آن بحر همه پیر و جوان
چه شاه ؛ خرمن هستی موهوم چنان سوزند ؛ از آتش عشق که نی دانه بماند

نی گاه: و در تفسیر معالم التنزیل گفته مانقوس مرتفعة یعنی نزدیک
حدیث میکند بان دل او بر ما پوشیده نیست و نحن اقرب الیه یعنی ما
سیدانیم ضمایر بندگان زیاده من حبل الورید یعنی از رگ گردن
وی حبل و رید رگیست در میان حلق و گردن و تعلق ان در سایر بدنست
و بعضی رگ جان گفته و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود فرموده که این
تمثیل است برای قرب باطنی حقتعالی باصورت ظاهری بندگان و لفظ اقرب
دلالت میکند که در میان عبد و حق بالکل بعد نیست زیرا که حقیقت عبد
مندرج هویت حق است و حبل و رید رگیست که سبب حیات و موت
انسان متعلق باوست و آن جزء بدن و قریب بجان اوست لاکن
خدا تعالی قریب تر است از و بلکه وجود آن اگر بچشم حقیقت بینی مندرج
وجود مطلق است اگر چنان نبودی معدوم محض و لاشی محض بودی

وحق تعالی نسبت زیادتی قرب آن از رگ جان بخود نفرمودی

چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده هو مع کل شی لا بمقارنة

یعنی اندات حق با همه شئی است نه نزدیک است شئی و کدام شئی

بدون نسبت با شئی نمیشود و هو معکم اینما کنتم یعنی اوتعالی

با شماست بهر جاکه باشید دلیل روشنست بدانکه معیت بر چند قسم

میباشد یکی معیت جوهر با جوهر دوم معیت عرض با جوهر سوم معیت روح

با جسم چهارم معیت حق با عبد بگر معرفت معیت حق با عبد بس مشکل و

باریک است حس و عقل هر فرد بشر از ادراک یافتن نمیتواند زیرا که

اینچنین گفتن جایز نیست که خدا تعالی بالا است یا تحت یا اندرون

یا بیرون چرا که نامحدود و نامتناهی است پس معیت حق تعالی

چون معیت روح انسانی با جسم است چنانکه با یکدیگر معیت دارند

هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح با آن نیست و بآن محیط
و اکاه نیست و با انکه چنین است که جسم در یکان خود و روح در یکان
خود است جسم بمقام روح و روح بمقام جسم رسیدن نمیتواند بجهت
انکه جسم کثیف و روح لطیف است و اکر از جسم عضوی جدا کنند روح
بکمال خود است هیچیک زحمت و نقصان بروح انسانی نمیرسد پس
روح با جسم است نه در جسم با انکه هم داخل و هم خارج و هم متصل و هم
منفصل همچنان حق تعالی با همه است نه در همه و در میان با همه و در همه
فرق
بسیار است همچنان روح انسانی با انکه لطیف است اما بطافت
ذات الهی بس فرق است که ان لطیفتر از روح است و احاطه وی
چه در تصرف و چه بعلم از روح بیشتر است که وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
صفت او است در بیمقام تمثیلی بشنوید که خاک غلیظ است و اب لطیف

وهوا از اب لطیف و آتش از هوا لطیف تر پس هر کدام که لطیف تر است
مکان وی درین عالم نیز بالاتر است باین بایکدیگر میعت دارند و
بمقام خود اند مثلا کسی طشتی پر از خاک کرد چنانکه هیچ کنجائی خاک
دیگر در و نماند پس اگر آب دران اندازند بی تکلف آب دران کنجایش
پیدا شد لاکن اب را مکانی دیگر است و خاک را جائی دیگر و مکان آب
از خاک لطیف تر است و خاک نمیتواند بمکان آب در آید و در انمیان
هوا را مکانی دیگر که اب دران نمیرسد و آتش را از هوا جائی لطیف تر است
که دران کنجائی اب نمیتواند از جهته انکه هر چیز که لطیف تر است نفوذ
وی بیشتر و شمول و احاطت وی هم زیاده تر است یعنی هیچ ذره
از ذرات انخاک نیست که آب بان نیست و بدان محیط نیست هیچنان
یک ذره از اب و خاک نیست که دران هوا محیط نیست و هیچنان

هیچ ذره از خاک و آب و هوا نیست که در آن سرایت آتش نیست
و بدان محیط نیست و اگر چنین نبودی هرگز مزاج مختلف پیدا نیامدی
و نباتات نرویانیدی پس هر چهار عناصر با هم و محیط یکدیگر اند و
میقتی دارند اما هر یکی بمکان خود اند چرا که کثف را در مکان لطیف
گنجایش نیست چنانچه اگر کسی دست در آب سرد کند هیچیک نمیسوزد
و اگر آن دست را از آب تر کرده در آتش گذارند بی شبه میسوزد
چرا که تاثیر لطیف غالب می باشد همچنان اگر دست در آب گرم جوشیده
بگذند نمیسوزد و آب هیچیک تاثیر آتش را دفع کردن نمیتوانند
پس ازین تصریح ثابت شد که اب و آتش باوجود ضد با هم میشوند
لاکن تاثیر لطیف را کثیف مزاحم نیست همچنان خدا تعالی با همه موجودات است
و بران محیط و اکاه اما داخل عالم یا خارج عالم یا متصل یا منفصل گفتن

او را روا نیست و چون اینقدر دانی و اعتقاد کنی سر من عرف
نفسه فقد عرف ربه دریابی و این قرب حقتعالی با همه ذرات
عالم برابر و یکسان است چنانچه در تفسیر آیت ششم هم بیان شده
خلاصه اینکه حقیقت این قرب بجز انبیا و اولیا کسی نمیداند و این
قرب بجز فنا حاصل نمیشود و همچنین قرب را در اصطلاح محققین معراج
میگویند چنانچه مولانا در مثنوی فرموده مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس احبا ❊ ان ما بر چرخ دان و این نشیب
زانکه قرب حق برونست از رجیب ❊ قرب نی بست و نه بالا و نشیب
قرب حق از قید هستی رستن است ❊ پس تا وقتیکه سالک هستی حق در
هر شئی و جمیع احوال و اوقات یافته خود را نیست نکند نور حق را
هرگز نمی بیند که رویت اشیا حجاب است و هرگاه فنای سالک

بیان حقیقت رویت سالک در حق و حق در خلق و خلق در حق و تحقیق احوال

برشهود او غالب شود سالک را نه علم باقی ماند نه عین و
نه حق و حقیقت و از اینجاست که مولانا در مثنوی فرموده ؎
علم حق در علم صوفی گم شود ۔ این سخن کے باور مردم شود
یعنی علم حق مراد اینجا شهود حق است که ان عین فنای سالک گم میکند
و همین کمال توحید است چنانچه در مناقب غوثیه و منقبت ستون
ثانیه نقل میکند که جناب محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه اکثر در
شب دوشنبه و جمعه در وحدة الوجود کلام میفرمود چنانچه شبی ارشاد کرد
چون سودر توحید رسید انجا نه سو ماند نه توحید نه واحد نه بسیار
نه خودی نه خدائی نه بنده نه بندگی نه هستی نه ذات نه جبرئیل نه قرآن
نه ولی نه ولایت نه ذات نه صفات نه اسم و نه رسم نه اول
نه آخر نه ظاهر نه باطن نه بهشت و نه دوزخ نه روشنی و نه تاریکی

نه نفی نه اثبات نه اسمان نه زمین نه دوئی نه یکانگی نه یکی نه دو نه مقام
نه منزل نه طلب و نه طالب و نه مطلوب نه عاشق نه معشوق نه عشق
نه آدم نه ابلیس نه کفر نه اسلام نه کافر نه مسلمان نه موسن نه ایمان نه حلال
نه حرام نه وجود نه غیر وچون در اینمقام استقامت کرد موحد و توحید
هر دو گم میشود سوال کردند ما التوحید یعنی ای محبوب توحید
چیست فرمود التوحید ترک التوحید فی التوحید یعنی توحید
ترک کردن توحید در توحید ست و آن باین زبان گفتن و باین
گوش شنیدن نمیتواند بلکه دل فکر نمیتواند و چشم دیدن و گوش
شنیدن و همین ست توحید و باقی هوس و هر گاه سالک بدینمقام
رسید باز از نور علم حق باقی شده ظهور میکند و بر همه مراتب نزول
چنانچه جامی فرموده ﴿ هر مرتبه از وجود حکمی دارد

که حفظ مراتب نکنی زندیقی ۞ یعنی فنا و بقا را چند مراتب بوده اند

که ان اوصاف و افعال و حدود و امرتبه اند چنانچه در مرتبه جسم فنای

صفات ذمیمه نفس اماره است و صفات حمیده که اوامر شریعت اند و در

مرتبه نفس فنای خواهش که صفات لوامه است و خواهش ربانی بر انکام

طریقت استقامته باید و راه الهام کشاده شود و در مرتبه دل فنای

افعال و آثار خلقی در آثار و افعال حق است تا در حقیقت مخلوقی اثر فعل حق

بیند و اطمینان قلب حاصل شود و در مرتبه روح فنای کثرت در وحدت است

تا بحدیکه در شهود او بخود حق نباشد این مرتبه مشاهده است و چون سالک

بمرتبه سر رسد که مرتبه معاینه است از ذات خود در ذات حق فنا یابد

و این فنا را ازان گویند که سالک ذات خود را بهیچوجه نبیند اما چون

یافت فنا ثابت در میان نباشد و شعور بالکلیه نماند این فنا را الفنا

میگویند چنانچه بزرگی گفته است خود را خود گم شو وصال اینست و بس
تو بباش اصلا کمال اینست و بس و درین مرتبه فنا سالک را شهود
غالب میشود و در مرتبه فنا الفنا سالک خود باقی نمی باشد و سالک را
در هیچ رتبه نه علم است نه عین و نه حق و نه حقیقت پس وقتیکه حق تعالی
خواهد باز ازین فنا بنور ذاتی خویش باقی گرداند پس بقا بالله
ازین وجه بعد فنا حاصل میشود و بقا را آنرا گویند که قیام حق سبحانه تعالی
در همه اشیا دیده باشد که فی انفسکم افلا تبصرون اشارت
ازین است یعنی هستی حقتعالی را در هر شئی و در جمیع احوال و اوقات
ببینید و هیچ شئی سالک را حجاب نمیشود و بنابران از رویت حق هم
حجاب نمیکرد و ازان رویت هشیار است و هم محض می بیند وجود محض
حق تعالی را می داند و این جمله مراتب مقام اهل تمکین و تلوین است

وتلوین انرا گویند که در هر ان بظهور هر صفت زنگ ان صفت
میگرفته باشد وان صفت در انحال بر سالک غلبه میکند و دیگر
سالک تابع حال میگردد که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ مراد انحال
وتمکین قرار گرفتن سالک است در اتصاف خود باسماء وصفات و در
شهود ذات بذات و در ینمقام سالک صاحب اختیار است
بهر صفتی که بخواهد متصف شده اثران صفت ظاهر میکند و هرچه
بخواهد ظاهر نمیکند و درین مرتبه حال تابع سالک میگردد پس
سالک متصف بصفات حق است و متخلق باخلاق الله می گردد
وچه عجب زیرا که بمشاهده رسیده که این بصحبت اتش زنگ
صفت ان پیدا میکند اگر انسان که مظهر خاص حق است و قرب
حق و فنای خود صفت خالق کبیر بیچیک بعید نیست پس این

همه مراتب که بیان شده بطریق اجمال است تفصیل این وقت
سلوک ظاهر خواهد شد و نزدیک تر راه حق مشاهده شیخ خود
است و آن مشاهده خواه جسمی باشد خواه قلبی و خواه غیبی و در
مشاهده جسمی خطرات نفسانی و شیطانی بالکل نمیباشد بلکه
خطرات ملکی می آیند و در مشاهده قلبی و غیبی بجز خطرات رحمانی
دیگر بظهور نیاید پس طریق مشاهده آن است که شب و روز
همه جا و در همه حال صورت شیخ از نظر غایب نکرد تا آنکه
چون اینعمل در بیداری کند در خواب هم همون بیند و عشق
و محبت روز افزون کردیده باینمرتبه میرسد که خود را نیست
و نابود کرده ذلیل و حقیر تر شمرد و یقین داند که بجز فضل مرشد
بر حق خود را بجناب کبریائی راه نیست زیرا که وی نایب

در بیان آنکه اقرب طریق وصول بحق
مشاهده شیخ است و طریقه آن

پیغمبر وسور قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بوده است
اگرچه شد بچشم ظاهر صورت جسمی است لاکن یقین دانی که در حقیقت
مظهر نور اقدس است چنانکه همه اجسام نورست ۵ در هر چه
نظر کنم بتحقیق ۵ جز نور رخ تو نیست منظور ۵ وآن نور مانند
بوی در گل است در همه اجسام ساری شده حرکات وسکنات
پیدا مینماید و بمناسبت جسم شکل گرفته خواهش نفسانی و لذات
جسمانی ظاهر میکند که محققان از ان ملکوت اسفل نام نهاده اند و بموجب
صفات هر چهار نفس چهار خطره ظاهر میشوند سالک راه را باید که
دل خود را شیشه آبگینه تصور نموده دران دل انصورت را
تصور نماید و یقین داند که حاکم دل اوست و همه حرکات وسکنات
بحکم اوست چنانکه گفته اند ۵ فعل اگرچه ظاهر از ما بود

در حقیقت فعل آن یکتا بود ❊ خود را در شاهدهٔ هستی نمود

چنان نیست کند که از برکت ان بمرتبه مولوا قبل آن تمولوا

برسد پس مرده صفت شده خود را انصورت تصور کند که او نیم

پس نظر بر هستی کنی که آن هستی است که از وی همه صورتها ظاهر شده

است پس همه صورتها معدوم اند و ان هستی قایم است ❊

هر چه هست از بلندی و پستی ❊ همه زو یافت صورت هستی

و اگر اول بهستی نظر در گشته بخود آئی بمقام تمکین گذر کردی

و اگر بر خود نظر در گشته بطرف حق روی تلوین را عبور نمودی

پس هر آوازی که بگوش رسد او را کلیم در گشته خود را سمیع دانی که

بی گوش در قید گوش آمده و از کثرت این مشاهده که مرتبه

روح و مقام عشق است بدرگاه سر وصول یابی و آتش لقا

در باطنت التهاب زند و از بساط جبروت کدر کرده قابلیت او را
نشینی لاهوت پیدا کرد و لمعه تجلی جلال بر آئینه قلب تو تابد
تا ازین جمله مراتب حدوث را در ورطه فنائیت انداخته خود هم
فانی محض شوی و از خود بیخود گشته جمیع هستی در نیستی اندازی
و چون تباشیر تجلی جمال بیخودانی هر مرتبه قدیمی را بر خود جلوه گر
یابی و از تباشیر مشاهده که اکسیر اعظم است از توجه پیر چندان تاثیر
پیدا کنی که از نساس تو نفس دیگر نور خالص شود و منظور نظر عارفان
گردد و واصل کامل و مجذوب سالک شود و وقت مشاهده
مذکور معنی آیت ان الذین یبایعونک الخ که آینده مذکور میشود
انشاء الله تعالی در نظر داری که ابتدا صحبت صحبت پیر است
و ازینجاست که گفته اند ۵ صورت مرشد نگاهی به بین ۵

آئینهٔ ذات الٰہی ببیند ۞ یعنی مرید را باید که در آئینهٔ دل پیر
خدا تعالی را جوید و پیر در مرید خدا را بیند لهذا مقولهٔ مشایخ است
که باید تو مرید تو به پیر است و چون مرید دل خود را مقابل دل پیر
میکند صاف شده غیریت برخیزد همچنان دل مرید نیز آئینهٔ دل پیر
میشود و چون در دل پیر غیر از حق کسے نیست پس در دل مرید هم
غیر حق دیگر نمیباشد چنانچه آئینه مقابل آفتاب باشد و پرتو آفتاب
در وا افتد هر گاه آئینه دیگر مقابل آن آئینه کند همون آفتاب در
آئینه دیگر نمایان میشود پس سالک را باید که وقت شروع این شغل
دو زانو نشیند و از انگشتان هر دو دست حواس را بند کند و اگر
نفس بسیار تنگی کند اندکی دم را بگذارد که از برکت این عمل
بر دل سالک صورتی ظهور نماید هیبتر کهیئة الناس ولکن

لیس من الناس یعنی صورتی بچون صورت مردم لاکن نسبت از هر دو
پس از انصورت هر چه التماس نماید قبول میشود و در طریق دیگر تصور
صورت پیر را صورت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم نوشته اند
که بکمال تشغولی پیر عین صورت رسول الله نماید و سالک از
خودی خود فنا شده بقا را یابد و چون بقا یابد خود را و جمیع موجودات
را مظاهر یک احدیت می بیند که فنا فی الشیخ عین فنا فی الرسول است
و فنا فی الرسول عین فنا فی الله است چنانچه از حدیث قدسی
یا محمد انت انا و انا انت ظاهر است و در تجلیات رحمانی گفته
مرید را باید که خود را در مقابل صورت پیر بدارد اگر پیر حاضر
باشد و گرنه در مقابله مرقعه پیر بدارد و اگر انهم انجا نباشد خطی کشیده
را قبله پیر تصور کند و در مقابله آن خط بنشیند بعده پیر را چنان ملاحظه

کامل

نماید که حق سبحانه تعالی بذات وصفات خود درینجا متجلی است
و درین ملاحظه چنان مشغول شود که مقابله دل مرید با پیر بکمال رسد
و همین تصور و شغل را تفکر میگویند که در شان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده تفکر الساعة خیر من عبادة سبعین
الف سنة یعنی تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد
هزار سال و برای همین است شیخ موید الدین جندی قدس سره
مولانا جلال الدین رومی رحمة علیه نوشته ٥ لوکان فینا
الا الوهیة صورة ٭ هوانت لا اکلنی ولا اتردد ٭
و نزد عارفان حق تصور و تفکر را اثری عظیم است چنانچه فاضل جامی
قدس سره السامی فرموده رباعی
گر در دل تو گل کند رد گل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو خود روی و او گل اگر روزی چند ٭

در بیان تفاوت تفکر و تصور و ذکر

اندیشه کل پیشه کنی کل باشی و منتهای تصوف همین مرتبه است
که از مرتبه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول تجاوز کرده بدرجه فنا فی الله میرسد
و در این مرتبه بقا بالله حاصل میکنند و این اعلی ترین تفکر است
لهذا بزرگی گفته است تفکر رفتن از باطل سوی حق ۔ بجز اندیشه دیدن
کل مطلق ۔ پس مرید سعید را باید که همواره در این تفکر مراقب باشد
و طریق مراقبه مختلف است و در تجلیات رحمانی گفته اگر مراقبه در روز
کند خلوت ضرور است یعنی دل از همگی علایق تهی کرده بحضور حق حاضر
دارد تا دل بخوبی صاف و روشن شود و یقینی حاصل آید و معرفت
روی نماید و عیوبات نفس خود بر خود ظاهر گردد و طریق نقش این است که
هر دو بیرون بر زمین قایم کرده هر دو زانو ایستاده دارد و دو انگشت
هر دو دست بند و بسر انگشتهای چپ نهند و همه حواس را بند کند

وهر سه خطرات یعنی ملکی ونفسانی وشیطانی را در دل ظهور کردن
ندهد وهر قدر که طاقت باشد دم را حبس کند وهر دو چشمان بند دارد
وزنگهاکه در انوقت در چشم نمودار میشوند اما بوی مشغول نشود
بلکه اگر عجایب وغرایب بیند باو ملتفت نگردد وبکسی ظاهر نسازد
وخود را وهمه موجودات را عدم محض تصور نماید پس در ظاهر وباطن
بجز وجود حق نبیند وچون برین شغل مداومت کرد وطلب
باطنی منکشف میگردد واز برکت این مراقبه مشاهده یعنی تجلی
حق بر دل سالک حاصل می آید اللهم ارزقنا مشاهدتك
بحرمتك وحرمة حبیبك امین یارب العالمین

آیت دهم فرمود تعالی

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ
أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا
عَظِيمًا یعنی بدرستیکه انکسان بیعت کردند ترا ای محمد
جز این نیست که نفسهای خود بتوفر وختند در بیعت الرضوان حدیبیه
بر این امر که نگریزند از جهاد و کافران پس نمیفروشند انها مگر بخدای تعالی
جانهای خود بمقابله جنت و در سالم از یزید بن ابی عبیده رضی الله عنه
مرویست که من سلمه بن الاکوع رضی الله عنه پرسیدم علی ای شئ
بایعتم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الحدیبیه
یعنی شما بر کدام شی بفروختند خود را برسول الله در روز حدیبیه گفت
علی الموت یعنی خود را بر سر مرگ فروختیم والله فوق ایدیهم

ابن عباس رض فرماید که دست خدا تعالی برای وفا کردن وعده خود
با نها از وعده های خیر بالای دست انهاست قتادی رحمة الله
گفته که در وقت بیعت دست انها در دست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بود و دست خدا تعالی بالای انها و کلبی گفته ید الله یعنی نعمت خدا تعالی
بر ایشان در هدایت بالای آن بود که ایشان بیعت کردند فمن نکث
یعنی هر که شکست بیعت کرد فانما ینکث علی نفسه یعنی نمیشکند
مگر بر نفس خود یعنی بر دو وبال آنست ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی هر که وفا کرد عهد خود را
بانچه عهد کرده بود بخدا و ثابت ماند بر بیعت خود پس قریب است
که عطا کند او را اجر ان یعنی جنت ومحی الدین ابن عربی در تفسیر خود
گفته قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

یعنی بدرستیکه انکسان که بیعت کردند بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
جز این نیست که ان بیعت از خداست زیرا که این بیعت نتیجه آن
عهد است که در میثاق از خدا بستند پس این بیعت از رسول اللہ
در اصل بیعت بخدا است زیرا که انسان در کاهی فنا میشوند از وجود خود
و خدا تعالی موجود است از ذات و صفات و افعال خود پس هر چه
از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآله وسلم صادر شود بتحقیق ان صادر
از خدا تعالی است همچنان بیعت از رسول اللہ و حقیقت بیعت از
خدا تعالی است و وقوع ان بر دست رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآله وسلم
محض بسبب جنسیت و تقارب اصل فطرت و الفت و محبت است
ید اللہ یعنی دست ظاهر خدا تعالی در مظهریت رسول اللہ که اسم
اعظم او است فوق ایدیهم یعنی بالای دست انهاست یعنی قدرت

طائفه

ظاهره خداتعالی در دست رسول امتند بالای قدرت ظاهرهٔ الهیات
درصورت دستهای اوشان دان قدرت ضرر میرساند انهارا
بصورت شکست ان بیعت ونقض سید هر بصورت وعامن نکث
یعنی هرکه شکست انعهد را بوجه کدورت پذیرفتن صفا فطرت
و احتجاب جسمی وغلبه ظلمت صفت نفسی او بر نور دل فانما ینکث
علی نفسه یعنی نمیشکند مگر بر نفس خود یعنی ان ضرر شکست عود
نمیکند مگر بر ذات وی نه بر غیر وی بوجه سقوط فطرت اصلیه یعنی
دین اصلی و احتجاب آن و ظلمت بدنیه وهجوم آن از لذات
روحانیه و معذب شدن در آلام نفسانیه پس این شکست عهد
عدم اصل نفاق تحقیقی است و از اینجاست که گفته اند
پیمان شکن که هر که پیمان بشکست ؛ از پای در افتاد بر و فت از دست

ازاکه درست بود و چنان است نشکند بهیچ حال هر عهد که بست

و من ادنی و هر که وفا کرد بحافظت نور فطرت اصلی خود فسیؤتیه

اجرا عظیما پس قریب است که عطا کند الله تعالی وی را اجر بزرگ

یعنی انوار تجلیات صفات و لذات شاهدات خود و برای همین

این بیعت را بیعت الرضوان میگویند چه اگر رضا فنا و اراده خود

در اراده خدا تعالی میکنند پس آن کمال فنای صفات برای

تحقیق این تواند بود چنانچه خدا تعالی در شان ان وفا کنندگان

عهد در قرآن مجید بر رسول الله خبر داده لقد رضی الله

عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة

یعنی بدرستیکه راضی شد یعنی خوشنود گشت پروردگار از ان

مسلمان هر گاه که بیعت کردند ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم

از

زیر درخت فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم

یعنی پس دانست خدا تعالی آنچه در دل ایشان بود از صدق و قصد
و وفاء عهد و حفظ نور فطری پس نازل کرد بر ایشان سکینه یعنی
روشنائی نور تجلی صفاتی که نور کمالی بر نور ذاتی است پس
حاصل شد ایشان را یقین و در این آیت بیعت آنچه صوفیان ناقص
فهم میکنند که ذات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عین ذات
حق و دست النبی صلی الله علیه وسلم حقیقةً دست خدا است محض جهل و اعتقاد
باطل و الحاد است و این چنین اعتقاد در حقیقت قلب ماهیت است
که عبد حق و حق عبد گردد و اما حق آنست که حق تعالی بتعدد مظاهر کامله
بصور کونا کون بحسب آن صور که در علم او از ازل ثابت است
تنزل فرماید و هو علی ما هو علیه کان یعنی آن بر وجه کمال

صفت خود که از قدیم است بکمال خود است چنانچه قول شیخ اکبر
سابق ذکر شده که فرمود هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو
عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی ذات حق تعالی
عین اشیاء در ظهور است نه اینکه ان اشیاء عین ذات حق باشند بلکه
ذات ذات است و اشیاء اشیاء پس ذات حق عین ذات
دیگر شدن محال و باطل است و از اینجاست که عارفی گفته است
ان یار عین ماست نه از روی اتحاد و اینها پیرا روست لیکن نه از صول
یعنی تعالی عین ما از روی ظهور است بصورت ما نه از روی اتحاد
یعنی ذات او چنان نیست که عین ذات ما گردد و معاذالله عن
اعتقاد السوء پس آنچه ملحدان و صوفیان خام اعتقاد میکنند خود را
گمراه کرده دیگران را هم گمراه میکنند از اینها احتراز ضرور است چنانچه

مولانا در مثنوی فرموده ؎ مکن با صوفیان خامی یاری ۞ که باشد کار خامان خام کاری ۞ و آنچه حضرت جامی در رومی و سنائی وغیره کاملان طریقت که اولیاء وقت بوده کلام در توحید وجود کرده اند وغیره همه اوست در عالم بلند نموده اند در حقیقت از همین معنی مذکور است نه غیر چنانچه صاحب گلشن راز گفته ؎ نه ممکن کو رسد خویش نگذاشت ۞ نه او واجب شد و نی ممکن او گشت ۞ هر آن کو در حقیقت گشت غایق ۞ نگوید کین بود قلب حقایق ۞ و همچنان بزرگی دیگر گفته ؎ تعین بود گر هستی جدا شد ۞ نه حق بنده شد و بنده خدا شد یعنی تعین مخلوقات که عبارت از مقدار و اندازه و عرض و طول وغیره باشد و در ذات حق مندرج بود از ذات حق که وجود محض است و هستی صرف جدا شد یعنی از مرتبه اندراج بخارج ظهور نمود

از انکه حق بالذات بنده شد و بنده بالذات حق گردید و هم ازین
وجه است که عارفان کامل با وجود اقرار وحدت الوجود قیدیرن
حیثیت التقیدی فرموده اند چنانچه بیان آن گذشته مکرر تطویل و تفهام
موجب پریشانی خاطر است الحاصل دست رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من حیث الظهور دست خداست کما قال الله فوق ایدیهم
صفت اوست و اطلاق دست و پا و غیره بخدا که مطلق است هرگز
مثل مقید عاجز نیست بلکه هزار ازان همه قوت و قدرت حق تعالی است
چنانچه در عرف هم میگویند که فلان بر فلان دست یافت یعنی غلبه و قدرت
یافت و فلان بر فلان چیره دست شد یعنی غالب گشت همچنان انکه
در حدیث صحیح قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع
الرحمن . بوده است مراد ازان قبضه الهیت و همچنان در حدیث

بیان اطلاق دست و پا بر حق تعالی و تقدس

سر مطلق را بعضی مقید میکنند

قلب المومن عرش الله یعنی اینست که دل مومن در احاطهٔ
نور حق تعالی است باید دانست که چنانکه برای هر شئی ظاهر و باطن
است همچنان برای قران مجید ظاهر و باطن است چنانچه انس رضی الله عنه
ان القران ظهر او بطنا فی بطن بطن الی سبعة البطن
یعنی برای قران ظاهر است و باطن همچنان در باطن ان نیز باطن است
تا هفت در جه بطن ظاهر پرستان بطرف ظاهر میروند و از باطن
خبری نمیدارند چنانچه درین زمان وهابیان خدا تعالی را بر عرش
تقید میکنند و معنی باطن آنرا پی نمیبرند و غور نمیکنند که ذات خدا تعالی
مطلق است زیرا که جائی فرموده الرحمن علی العرش استوی
یعنی رحمن بر عرش برابر است و جائی فرموده و فی انفسکم افلا
تبصرون یعنی پس برابر شد بسوی اسمان پس برابر کرد

طبقات راه جائی فرموده وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ یعنی
خدا تعالی در ذاتهای شماست چرا نمی بینید وجائی فرموده وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَمَا كُنتُمْ یعنی ان خدا تعالی با شماست هر جا که باشید وجائی
فرموده فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی هر سو که توجه آرید انطرف
روی خداست وجائی فرموده إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
بدرستیکه خدا تعالی همراه صبر کنندگانست وجائی فرموده مَا تَكُونُوا
يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا یعنی هر جا که باشید بیاید بشما خدا تعالی تمام
ودر حدیث قدسی فرموده لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن
یسعنی قلب المومن یعنی نمیگنجد مرا نه آسمان من ونه
زمین من لاکن میگنجد مرا دل مومن پس خدا تعالی را کجا گجائی
وکجا کجا قرار دهی لاکن حق اینست که مطلق مقید نمیشود هر جا و هر زمان

جلوهٔ ظهور نور و قدرت و حکمت اوست و بهمین اعتقاد صرف میشود
کسانرا است که بنور حق منور شده اند و مورد آیت افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بوده اند
یعنی آیا هر کس که کشاده کرد خدا تعالی سینه او را برای اسلام
پس انکس بر نور است از پروردگار خود و ابی هریره رضی الله عنه بوده
حفظت عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم وعائین
من العلم فاما احدهما فثبثته و اما الآخر فلو ثبثته لقطع هذا
البلعوم یعنی از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دو ظرف علم
یاد کرده ام یکی انکه را اظاهر کردم دیگر اگر ظاهر کنم بریده شود این
مجرای طعام یعنی حلق من خواننده بدین ثابت شد که هر چیز را
ظاهر و باطن است کامل آنست که هر دو امر حاصل کند ظاهر را گرفته

باطن را گذاشتن یا برعکس آن فهمیدن نقصان علم است لهذا رسول الله ص
دعا فرموده اند اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی یعنی
ای بار خدایا بنما مرا حقایق اشیا کما هو حقها یعنی بر ظاهر و باطن هر شئے
مرا آگاه کن حقتعالی دعاء انسرور ص قبول فرموده بر کنوز حقایق
اطلاع نمود و مرتبه خلافت کبری بخشیده در حق آنحضرت فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر که فرمان بری کرد
رسول الله ص را این تحقیق فرمان برداری نمود خدا تعالی را همچنان
این آیت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یعنی
مدعیستیکه آنکسان که بیعت کردند ترا یا رسول الله ص خود این نیست
که بیعت میکنند خدا تعالی را در حق عهد کنندگان آنسرور ص فرموده بلکه
حق تعالی آنچه او را بایشان بیعت خود سزاوار نبود کان لازم میدانست آنهم را

برای رسول الله صلعم واجب کردانید چنانچه در تفسیر آیت لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا فرموده اند
ای لا تدعوه باسمه ولا بکنیته قادبوا باداب الله سبحانه
حیث یقول یا ایها الرسول قولوا یا نبی الله
و یا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم و خفض
الصوت والتواضع یعنی نخوانید رسول الله صلی الله علیه و اله
وسلم را بنام وی چنانچه یا محمد و نه بکنیت وی مثل یا ابا القاسم
بلکه باید که از آن سر و در آن آداب باشید چنانکه حق تعالی در قرآن
میفرماید یا ایها الرسول همچنان شما نیز بگوئید یا نبی الله
و یا رسول الله صلعم بر وجه توقیر و تعظیم و پستی او از خود و کمال انکسار
بلکه حق تعالی بجای دیگر میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تقدموا

بین یدی اللہ و رسولہ یعنی ای انانکہ ایمان اورده اید
پیش دستی و سبادرت مکنید پیش خدا و رسول او زیرا کہ این امر از
ادب نیست و سبب نزول این آیت آن بود کہ بعضی اصحاب را
عادت بود کہ اگر سایلی پیش رسول اللہ ص آمده سوالی کردی قبل از
جواب انسرور خود جوابش گفتی پس حق تعالی بنزول آیت تادیب انہا
فرمود و نہی کرد کہ شما را جایز نیست کہ پیش خدا و رسول وی قبل از
جواب مسئلہ از پیش خدا و رسولش سبادرت جواب کنید و جائی فرموده
یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم یعنی ای مسلمانان مرتبہ رسول اللہ ص آنست کہ شما
پیش وی کلام آہستہ کنید چنانکہ آواز شما از آواز وی پست باشد و

چنانک

چنانکه شما فیما بین به بلند آوازی کلام میکنند اگر پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم میکنند همه اعمال خیر شما باطل و ناچیز خواهد شد
پس اینهمه دلیل خلافت کبری است و از اینجاست که انسرور صلی الله
علیه و آله وسلم در کمال مرتبه خود بنظر و اما بنعمة ربك فحدث
فرموده اند من رآنی فقد رای الحق یعنی هر که دیدار مرا در
بیداری یابد بتحقیق دیدار حضرت حق تعالی را دریابد هر که دیدار مرا در
خواب یابد دیدار الهی دیدن رسول الله ما یان و اعتقاد
و حقیقت بمنزل دیدن خدا تعالی است و اگر بعضی علما بمعنی الحدیث
میگویند که مراد هر که دیدار مرا در خواب یابد بتحقیق دیدار الشیطان
لا یتمثل بی است که شیطان بصورت من در خواب کسی نمی آید یعنی
خاطر میرا بیشتر دوست دارد که کسی ما بینند که دیدن رسول را

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خواہ در بیداری باشد یا خواب بنظر خلافت کبری
بمنزل دیدن خدا تعالی است کہ خود رسول اللہ صلعم خدا عز و جل بیعت
رسول اللہ صلعم و دست بر دست وی نہادن در حقیقت ان بیعت از
خدا تعالی است و دست در دست خدا تعالی و دست خدا تعالی
فوق دست ہمہ بندگانست و از اینجاست کہ بزرگی گفتہ ست
رمز بگر بیان تفکر در کش ۞ کین دست تو از دست دگر است
و ہمچنان دیدن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در حقیقت دیدن حضرت حق تعالی است
نعم ما قیل ست محمد بصورت عرب آمدہ ۞ یعنی نکرد عین رب آمدہ
و از برای ہمین فضیلت بود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوجہ
حاضر نبودن ذو النورین در بیعت الرضوان دست چپ خود را دست
عثمان رض قرار دادہ در دست راست خود آورد و فرمود کہ این بیعت از

جانب عثمانست وحضرت عثمان باستماع اینخبر بس مسرور گشته بحمد شکر
بجا آورد پس معلوم شد که بیعت اعلی ترین ذریعه ایست بوصول حق و
اینجاست که حق تعالی در رایت دیگر این امر را سوگند کرده لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک یعنی خدا تعالی راضی شد از ان مسلمانان
که از تو بیعت کردند و امام بغوی از روایت عبید الله ابن عمر رضی الله
عنهما از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث کرده که فرمود
من خلع یدا عن طاعتی لقی الله یوم القیمة لا حجة له
ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة
جاهلیة یعنی هر که بر آورد دست خود را از طاعت من یعنی
بیعت من نگرد هر گاه روز قیامت پیش خدا تعالی خواهد رفت او را
هیچ حجت برای شفاعت نخواهد ماند و هر که مرد در حالیکه در گردن

ان بیعتیست عروهیچو مردکان امام جاهلیت لهذا همه بزرگان دین و
اولیا مجتهدین ملت سید المرسلین طریق بیعت الی یومنا هذا
جاری داشته اند و ممکن نیست که بی رهبر بمنزل مقصود رسند
باید دانست که راه شریعت راه ظاهرست و راه حقیقت که راه باطنی
است هر دو از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاریست لیکن چنانکه
راه شریعت بغیر از علماء ظواهر بکسی معلوم نمیشود همچنان راه حقیقت
بی سالکان طریقت کشوف نمیشود و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده من عرف الحقیقة والشریعة فلا امام فقد کفر
یعنی هر که شناسد حقیقت و شریعت را نیز امام پس تحقیق کافر شد
معنی امام در لغت پیشوا و رهنماست ارباب ظواهر عبارت از ائمه
پیشنماز و شیخ میکنند و اصحاب بواطن بمولی و مرشد چنانکه رسول الله صلعم

خود را و علی را مولای مومنین فرموده چنانچه حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه بران دلیل بین است پس معانی امام
و مولی واحد است لهذا امام طریقت را مولی و مرید را غلام وی میگویند
و شیخ عبد الحق محدث در شرح مشکوة مینویسد بیعت مشتق از بیع است
هر که بیعت کرد گویا ذات خود را با اراده کامله خود بدست مرشد بفروخت
و اراده کامله عجب چیزیست که کدامی شئی بمرتبه ان نمیرسد زیرا که
اگر اراده نبودی هیچ یک شئی از ممکن غیب بظهور نیامدی چنانچه حدیث قدسی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
بران دلیلی بین و برهانی روشن است و در اصطلاح صوفیه صافیه اراده
را اول و بطن ظهورات و اصل حقایق محمدی میگویند که اول ما خلق الله
نوری بیان اوست و چنانکه خلافت حق تعالی نسبت رسول الله صلی الله

علیه والہ وسلم ثابت است ہمچنان سلسلہ آن از خلفاء رسول اللہ
تا قیام قیامت و خروج مہدی جاریست و ہر شیخ طریقت نایب
مناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم است کہ سلسلہ ہدایت و ارشاد
از ایشان تا رسول اللہ بر ابر جاریست و از اینجاست کہ در احیاء العلوم
امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ از رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم حدیث کردہ
کہ فرمود الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ یعنی پیر و مرشد ہر قوم مثل
پیغمبر است در امت خود و حضرت غزالی فرمودہ لیس ذلک بکثرۃ
اموالہ وبکثرۃ شخصہ ولا لزیادۃ قوتہ بل لزیادۃ
التجربۃ التی ہی ثمرۃ عقلہ یعنی نیست فضیلت
شیخ ہر قوم بزیادتی مال آن و زیادتی شخص آن و نہ بزیادتی قوت آن
بلکہ بزیادتی تجربہ کہ ثمرہ عقل اوست بودہ است وقال الشیخ ہو الذی

سلك طريق الحق وعرف المخاوف والمهالك
فيرشد المريد ويشير اليه بما ينفعه ومايضره
یعنی گفت غزالی رحمة الله علیه که شیخ آنست که در طریق حق سلوک کرده
آنچه اسباب خوف وجاهای هلاکت است انها را شناخته پس ازان
هدایت میکند مرید را واشاره میکند او را بسوی آنچیز ها که نفع
میدهند او را وضرر میرسانند او را پس خلفاء طریقت مهتران
راه دین وکشایندگان اسرار حقیقت ویقین وشفاعت کنندگان
مذنبین اند وهرگاه روز قیامت شود حق تعالی هر فریق را با پیشوایان
خواهد خواند چنانچه در قرآن مجید خبر داده یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ
بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی خواهیم خواند هر مردمانرا با پیشوای آنها
واز اینجاست که حق تعالی بجمیع مومنین وشقین اول برای طلب وسیله

وبعد ازان بر ای مجاهده در راه حق فرمود یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون یعنی ای مردمان ایمان آرید
وتقوی اختیار کنید وبعد ازان بسوی خدا تعالی وسیله جوئید
پس ازان مجاهده در راه خدا کنید شاید که فلاح در راه خدا حاصل کنید
زیرا که هر کس را برای هر چیز وسیله باید که بی او حصول مارب
نمیتواند تا انکه خدا را برای معرفت خود خلق خلق وسیله یعنی واسطه شده
همچنان بر ای نزول قران بر رسول الله جبرئیل وسیله گردیده
وبرای هدایت عالم اولا همه پیغمبران عموما ورسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم خصوصا وبعد ازان خلفا وایمه واصحاب واسطه و
وسیله شدند وخلق را بخدا رسانیدند چنانچه حدیث اصحابی کالنجوم

باهم اقتدیتم اهتدیتم بران برهانی بین است یعنی اصحاب
من مانند ستارگان اند باهر که پیروی کنید هدایت یابید عموما در حق
همه اصحاب و خلفاء ایمه اهلبیت وارد هست و در زمان صحابه رضی الله
عنهم بیعت صحبت و تربیت و اطاعت بنام بیعت مشهور بود و از زمان تابعین
الی یومنا هذا ان بیعت بنام پیر و مریدی موسوم شده و هرگز
احدی کس بغیر انکه خود را بکسی وابسته نکند و جان خود را در راه خدا
فدا نسازد بمقصود ولی و شاهد الهی نمیرسد و انچه قول در سبایل الاتقیا
و غیره قال رسول الله التقرب الی الفقراء مذکور است
مراد ازان همان فقراء و مشایخ اند که اوشان را خرقه خلافت انتقال
و هدایت و اعمال طریقت و حقیقت و معرفت و اشغال و اذکار
و شاهدات و مراقبات دست بدست رسیده و ایشان عین تعین

وسینه بسینه از معدن علوم مظهر انا مدینة العلم وعلی بابها

ان امور را بر یافته اند واز ین سبب است که اکثر شایخ میفرمایند

مریدی قبر و نابالغ و دیوانه و مجذوب و مرده نامدفون جایز نیست

چنانکه شیعه میگویند که مامرید حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بوده

ایم که وی پیر همه پیران بوده اند و بعضی میگویند که مامرید حضرت

پیر دستگیر غوث الثقلین رض و یا مرید حضرت نظام الدین اولیا و نصیر الدین

چراغ دهلوی وغیره بوده ایم واز کسی بیعت بدستور میکنند انچنین

مریدی هرگز جایز نیست چرا که نزد ارباب طریقت حیات پیر و بلوغ

مرید شرط است پس غور شود که هرگاه بر نابالغ نماز و روزه و حج و زکوة

فرض نیست و امامت جایز نیست چگونه روا باشد که بر سند هدایت

و ارشاد نبوی بنشیند و مریدی کند و جایز کردد و لاکن بشایخ متاخرین ملحق شده

سلسلهٔ بیعت وخلافت از خاندان خود نرود وممکن است که هر گاه بالغ شود وکسب
کمالی کند لایق این منصب خواهد شد صرف خلافت وخرقه بنابالغ دادن
جایز دانسته اند نکه مریدی شدن زیرا که برای شیخی شرط اند
چنانچه در کتاب لطایف اشرفی گفته ینبغی ان یکون الشیخ فی الشریعة
عالما بالفرایض والسنن والنوافل والطاعات وانواع المحرمات
والمحذورات لیمیز بین الحلال والحرام والفرض والسنة
والنوافل واما فی الطریقة فیجب ان یکون عالما بانواع
المعالجات فی طریق الله ومجاهدة المریدین والذایقة
بکل واحد منهم ویکون کبیر ادراک لامزجة المریدین
واوصافهم الذمیمة کالحقد والکبر والعجب والبخل
وحب الریاسة والجاه والمال وحب الشهوات ویکون

عنده من العلوم والمعارف التي يحتاج اليها في طريق الله
ولسان في الحقيقة فان يكون عارفا بمقامات عوالم
الحقيقة ومنازلها وتكويناتها وتمكيناتها
وافاقها وفوايدها وان يكون بليغا
في المكاشفات الى المشاهدات والمعاينات
ومرتقيا من الفناء الى البقاء والى بقاء البقاء
وجامعا لمرغة العظمة والكبرياء
مع الوحدانية والفردانية حتى
يصلح مربيا للسالكين في
طريق الله ومرشدا
للطالبين لقاء الله تعالى

کما یدل علی ذلک قوله تعالی
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی شیخ شریعت
شیخ طریقت و شیخ حقیقت را اوصاف باید یعنی شیخ شریعت عالم باشد
بفرایض و سنتها و دیگر عبادات و اقسام حرام و ممنوعات را او
تمیز کند در میان حلال و حرام و فرض و سنت و نوافل و شیخ
طریقت را واجب است که عالم باشد باقسام مجاهدات در راه خدا و
مجاهده چهار دین و ذوق و شهود باشد بهریک از اینها و باید که شیخ
بصیر و دانا باشد بخواطر اهل چهار دین و اوصاف هر ایشان مانند
حسد و کبر و غضب و بخل و محبت ریاست و جاه و مال و شهوات و
باشد نزد او معرفتها که از ان محتاج باشد خلق در راه خدای عزوجل و

شیخ حقیقت راضرورست که عارف باشد بمقامات عالم حقیقت و منازل و
تکوینات و تمکینات و افات و فواید انها را رسیده باشد در مکاشفات
و بلند باشد از مکاشفات تا مشاهدات و معاینات و ترقی کننده باشد از فنا
تا بقا و تا بقاء البقا و جامع باشد بمعرفت و عظمت و کبریا و وحدانیت و فردانیت
حق را و صلاحیت دارد بر تربیت سالکین طریق خدا تعالی را و ارشاد
کننده باشد طالبین لقاء پروردگار را چنانکه دلالت میکند بر این قول
تعالی قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ یعنی این طریق من است که میخوانم
بسوی خدا بر بصیرت که هستم من و کسیکه اتباع کرد مرا بر ان بصیرت یعنی
مشاهده و رویت حق بدل و ایمان و باشد کریم و حلیم و صبور و حلیم و بشاش
درشت خو و سخت دل و بازار گرد و جمع کننده دنیا و دوست دارنده
زینت و جاه دنیا و باشد شفیق بر مریدین خود بلکه اشفق از اصحاب خود بود

تا مرتبهٔ خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و نمراد ارشاد چنانکه بزرگی گفته

ولا تابزرگی نیاری بدست ۞ بجای بزرگان نباید نشست

و هم در کتاب بدکور و غیره گفته که از لازمات شیوخ است که اول مرید را

علوم سازد که بدان احتیاج اصلی باشد پس اموزد یعنی اول از قرآن مجید که

نماز بی آن ادا نمیشود چیزی بیاموزد و از ارکان ایمان و اسلام خبر کند

مسائل غسل و نماز و غیره و بعضی مسائل ضروری که در سعیت بکار آمدنی است

بیاموزد پس بعضی از عقاید صوفیه بر سبیل اجمال بیان کند بعده بشغلی که

مناسب حال وی باشد فرماید اما از همه اشغال مرید بتدی را کدامی شغلی از

ذکر جلی مفیدتر نیست و بعضی ذکر خفی را فضیلت داده که دکر سر مرتفع

خواهد شد انشاء الله تعالی و در جوامع الکلم از حضرت خواجه بزرگوار قدس سره

منقول است که فرمود لشکری را بغیر از مکتر و قتا و کمان و غیره

پاره نیست همچنان طالب علم را بغیر از دوات و قلم و کاغذ و غیره کسی نمی
و همچنان صوفی را ضرورست که دست در دامن صوفی زند زیرا که
ممکن نیست که بی توسل صوفی صوفی شود و هم فرمود عجب از
عمر زندان بعضی مشایخ می آید چگونه بی عمر و موت پدر شیخ میشوند
و نمی داند که این پدر بکدام کرسنگی و برهنگی و تشنگی و صحرانوردی
و تنهائی و غیره بدولت رسیده و ما که ازین هیچ بغیر از این امور
شیخ نبود خود او چگونه شیخ شد عجب تر است که نکته بر جای بزرگان نتوان
زد بگذاف نگر سباب بزرگان همه اماده کنی و هم بندد بوا تو شیخ
و ملفوظات خود فرموده هر که ازان پیشتر شد او هم شد و انکه ازان پیشتر شد
او هیچ نشد که چه بآب رود و چه بهوا پرد و با این همه بوی خدا نشنام
تا نبرد تا انکه ازان پیشتر نشد و نعم ما قیل [illegible] تا انکه او نشد

بادشاهی کن ۞ آن او باش هرچه خواهی کن ۞ هرکه او کحلی کرفت
از خاک پیر ۞ خواه پاک وخواه ناپاک میر ۞ واز اینجاست که حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه فرموده ۞ مریدی تملک
ولکن لی وقتا ۞ انا احمیک فی الدنیا ویوم القیامة
یعنی ای مرید من دستکیر وشو باش استوار من حمایت میکنم
ترا در دنیا ودر قیامت الحاصل برای خدا طلبی بیعت پیری
باید که بغیر پیر راه حق حاصل نمیشود ودر تجلیات رحمانی وغیره حدیث
اورده اند که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده من لا شیخ
له لا دین له یعنی هرکه را پیر نباشد او را دین نیست بلکه
در بعض کتب کفته من لا شیخ له فشیخه الشیطان یعنی
هرکه را پیر نباشد پیروی شیطانست چنانکه کفته اند ۞

در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود هر که را پیری نباشد پیر او شیطان بود

و دیگر گفته اند که اگر در پیر کاری می بیند که بر خلاف شرع است از او بر گردد

حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری فرموده و بنا ظلم بر بنیاد است که

امت را پیغمبری و طفل را دایه و متعلم را معلم و بیمار را طبیب و مرید را

پیر شفیق ضرور است که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

واقع است و بیان شیخ محمد مطهر فرموده که محمد رسول الله کامل مکمل بود

و از جبرئیل فاضل بار بی جبرئیل و سلطان پیری نشد بی حضرت

سلطان الاولیا سید عبد القادر گیلانی و حضرت بنده نواز که حق قدم

انسان بیش از وجود بوجود آمدند مرید پیری باشند و بر رکی فرماید که

اگر کسی یک قدم در راه خدا نهاد از جمله طالبان حق می باشد و اگر

کسی مرید کسی شود گویا قدم در راه خدا نهاد و در شمایل اتقیا گفته که

ارادت

ارادت بدایت راه و اول منزل سالکان است و جای دیگر در کتاب
مذکور گفته که ارادت دولت بزرگ و سعادت عظیم است زیرا که
ارادت از برتو الهوقی است و صفات ناسوتی بصفت مریدی از
صفات ذاتی حق تعالی است بروح هر بنده که حضرت عزت بدین صفت تجلی
میکند پس نور ارادت در دل آنکس که ظهور یافت مرید گویند و حضرت
میان سید شاه وجیه الدین گجراتی قدس سره فرموده اند که مرید
بر یافت بخدا رسیده اند اما فایده که از مرشد این جهان حاصل شود
دیگر است زیرا که راه دل را دلیل باید که بگشاید آنچنین نبود
موسی علیه السلام پیش خضر فرستاده شد نه جبرئیل در میان
آمد نه نیز حضرت موصوف فرموده که پیر من حضرت شاه محمد غوث گوالیری
قدس سره فرموده هر کشایشی که پیش از ارادت بعد گمال می یافتم بعد

مرید شدن انقدر کشایش در یک شب یافتم و بزرگی گفته که پیر مرید را
بطرفة العین بجائی رساند که اگر می پیر تمام عمر ریاضت و عبادت کند
بدانجا نرسد بنابرین بر همه مسلمانان لازم و فرض است که خالصا
لوجه الله یعنی بغیر از غرض و علت بطلب حق در آیند و اقتدای
پیری شفیق که سلسله اجازت وی بسر حلقه نبوت پناهی رسیده باشد
بکنند و انتظار فلان و فلان و چنان و چنین ننمایند بلکه همه پیران طریقت را
یک دانند و از همه اعتقاد درست کنند ۵ هر کجا مرد خدا بینی ز جان
سر مه ساز از خاک پایش در زمان ۵ تا کرا وقت تو رسد از جهان بی پیر
نروی چنانچه گفته شده ۵ در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود
هر که را پیرے نباشد پیر او شیطان بود ۵ و در تفسیر حسینی گفته که در این آیت
یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر

منکم یعنی اے انانکہ گرویدہ اید فرمان برید خدا یتعالی و فرمان
برید رسول مقتدر او فرمان برید انکس را کہ دریان شما صاحب حکم
است مراد از اولی الامر مشایخ اند و پیران طریقت کہ بتربیت اہل سلوک
مشتغال مینمایند و سالک را فرمان برداری ایشان لازمست قطعہ
ہر کہ سر بر خط فرمان ولیلی نہند ۔ کی میسر شود ش روے براہ آوردن
ہر کہ خواہد بسر منزل مقصود رسید ۔ باید ش پیروے راہ نمایان کردن
گرچہ اکثر ارباب متقدمین طریقت برای عطا خرقہ جبا بالغ و غیر
بالغ جواز ذکر کردہ اند چنانچہ مذکور شد اما برای بیعت منع نکردہ اند
بر قیاس اینکہ اسلام طفل شرعا جایز ہست و طایفہ دیگر منع میکنند
بر قیاس نکاح کہ تعلق آن با ولیا بودہ ہست و طایفہ میگویند اگر
پدر و پسر نابالغ را مرید کسے کنند بعد از بلوغ پسر را اختیار نیست

برگردد و اگر پدر مرید نکنانیده باشد اختیار است خواه بران ارادت
قایم باشد و یا برگردد و بهر حال در جواز بیعت کلام نیست زیرا که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و حسنین رض قبل از بلوغ بیعت کرده اند و حضرت
سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره پیش از نضج سالکی
مرید سری سقطی ع شده اند و در بحر الاسرار گفته که اگر شیخی گوید که ترا
و اولاد ترا به بیعت قبول کردم اگر بروی مانند بهتر است لاکن لازم
خواهد بود که پیر ارشاد دیگر بگیرند و حکم او در احکم پیر بیعت دانند تا در
راه دین نصیبه حاصل کنند و اگر کسے از شیخی عقیدت داشته بود
و قبل از بیعت شیخ موصوف رحلت فرمود او را ضرور است که از خلیفه
و یا جانشین وی بیعت کند که در حقیقت بیعت از خلیفه بیعت از
مستخلف است اما از کسی که خلافت نیست بیعت جایز نیست همچنان

الر

اگر کسے از اباو اجداد خود خلافت نیافتہ از جای دیگر خلافت پیدا
کردہ مردمان را بطرف اباو اجداد خود مرید کرد جایز نیست و دے
مرید آن سلسلہ نمیشود و اگر کسے در خواب مرید کسی شود در حقیقت
مرید نمیشود تا انکہ در بیداری از ہمان پیر بیعت نکند و اگر وی بحیات
نباشد در سلسلہ وی مرید شود در بیعت وے صحیح نیست چنانکہ شیعہ
میگویند کہ ما مرید حضرت علی ہستیم دیگر را حاجت نیست و شیخ بدرالدین
برہان پور فرمودہ کہ اگر این چنین بیعت باعتقاد صحیح باشد ہمہ مردمان
گفتن میتوانند کہ ما مرید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہستیم زیرا کہ آنحضرت
از ہمہ اعلی و اولی بودہ اند مگر این اعتقاد درست نیست بلکہ غلط
و گمراہی است مان این اعتقاد صحیح است کہ مرید ہر سلسلہ خود را مرید
النسرور انکارد زیرا کہ النسرور مثل بادشاہ اند و ہمہ مشائخ مانیان النسرور

بنظر النایب کالمنیب بیعت مشایخ و اصل بیعت رسالت است
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و از اینجاست کہ الشیخ در حق فرمودہ من
اطاع خلیفتی فقد اطاعنی و من عصی خلیفتی فقد عصانی
یعنی ہر کہ اطاعت خلیفہ من کرد پس تحقیق اطاعت من نمود و ہر کہ
نافرمانی خلیفہ من کرد پس تحقیق نافرمانی من کرد و حضرت جناب
محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ فرمودہ طوبی لمن راءنی او رای
من راءنی او راء من راءنی او راء من راءنی الی سبعۃ در جتہ
و در روایتی الی سبعۃ و عشرین درجۃ آمدہ یعنی حضرت موصوف
فرمودہ خوشی و خوبی باد انکس را کہ مرا دید یعنی از من بیعت کرد
یا بیننده مرا دید یا بیننده بیننده مرا دید تا ہفت درجہ و در روایتی
تا بست و ہفت درجہ و ہم حضرت ممدوح فرمودہ انا کافل لمن یدلی

الیوم القیامة یعنی من شناسان امم خویشم مرا دوست میدارند مرا تا روز قیامت
پس ازین ثابت شد که محبت علی محبت اصل است و دانا که محبت غیر اصل
کسبی بوده دیگران را هم میکند گمراه ملعون شیطان را دوست دارد
ازینجهت کس بهیچ نبی نیست و ازینجهت معنی آنست که مولانا روم قدس سره
فرموده ۵ ای بسا ابلیس آدم روی هست ۵ پس بهر دستی نباید
داد دست ۵ زیرا که رسول الله صلی علیه وآله وسلم فرموده
که من موافق قیافه کافر فرنگی یعنی بسیار بهوسان اند
لباس کافران پوشیده اند و بسیار کافران اند در لباس موسنان اند
پس هر طالب صادق را ضرور و ناچار است که بخدمت شایستگان
خاندانهای عالی که سلسله بیعت و خلافت از اباء اجداد انها بنبی
جاریست و رسیده چراغ خانه های ابائی انها بنبی عظیم است چنانکه

در تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز محدث دهلوی گفته که ابن مردویه
از ابو سعید خدری رضی روایت کرده که در بعضی اسفار رسول الله ﷺ بر پشته
کوهی گذر نموده فرمود ما مثل هذه الثنیة الا کمثل الباب الذی
قال الله تعالی لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لکم خطایاکم
یعنی نیست مثل این پشته مگر مثل دریکه گفت خدا تعالی در حق بنی
اسرائیل که داخل شوید این در را بحالت سجده و بگویید کلمه حطة
می بخشیم شما را گناهان شما و ابو بکر بن ابی شیبه بروایت صحیح از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که در ما اغا مثلنا فی هذه
الامة کسفینة نوح وکباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی نیست مثال ما اهل بیت
بنوی که قیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اندر میان
امت مثال کشتی نوح و در حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس و

شیطان و تصحیح توبه و تکفیر کنایان بسبب دخول در سلاسل اولیاء
درین است وابسته و منتهی باین بزرگوار است که سلاسل سلوک
راه خدا و بیعت و توبه و انابت بهمین خواند انتهای میرسد انتهی کلامه پس
ضرورست بیعت درین خاندان تا در حال و قال و مجلس و محفل احوال
ایشان دریابد و اگر خطرهٔ بدل راه یابد و یا هجوم وساوس عارض
شود و از صحبت و برکات انفاس اینها دفع نشود و راه قلب گشاده
نگردد طبیبی دیگر طلب کند اما از شیخ اول هرگز جدا و روگردان نشود
بلکه داند که نصیبه خود اینجا بود و اگر کدام کس را مرشد حسب خواهش
خودش میسر نشود نداند که کسی در زمانه کامل نیست زیرا که هیچ عصر از
مشایخ و زهاد و عباد و اوتاد و احیاء و نقباء و نجباء و ابدال و قطب و
غوث خالی نیست مگر در وقت این بود و حضرت ماتوت الاعظم سید

عبد القادر جیلانی رضی فرموده که طالب صادق را باید که نصف شب
وضو کند و دو رکعت نماز نفل با قرارت قران هر چه یاد باشد ادا کند
و بعد از سلام سر بسجده نهد و بتضرع و زاری بجناب حضرت حق تعالی
رجوع آرد و دعا کند حق تعالی بر وی فتح باب میکند و کدامی ولی را
از اولیاء خود بروی می آرد و باعث ارشاد راه حق میگردد و دعا
اینست یارب دلنی علی عبد من عبادك المقربین یدلنی
علیك و یعلمنی طریق الوصول الیك یعنی
اے پروردگار راه نما مرا به بنده از بندگان تو که مقربند تا راه نما
مرا بر تو و بیاموزد مرا راهی رسنده بسوی تو باید دانست که
خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر دو قسم بود یکی خلافت
ظاهری دوم باطنی ظاهری یعنی نظم ملک و مملکت و عدل و داد و میان

بندگان خدا تعالی و اجرائی احکام شریعت و باطنی یعنی ہدایت
و ارشاد خاصہ نبوت و تصفیہ و تزکیہ قلوب و علاج ان باشغال
و اذکار و حصول مشاہدہ و مکاشفہ حق و این ہر دو خلافت تا زمان
خلفاء اربعہ یکجا ماندہ بعد ازان جدا و متفرق شد پس خلافت
ظاہری موسوم بہ سلطنت و بادشاہت گشت و خلافت باطنی بہ پیری
و مریدی نام کرفت چنانچہ از حدیث الخلافۃ من بعدی ثلثون
سنۃ ثم ملک عضوض ظاہر ست یعنی رسول اللہ
فرمود خلافت بعد من سی سال خواہد بود و بعد ازان بادشاہت خواہد
خواہد شد پس آن زمانہ سی سال تا زمان خلافت امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ سپری شدہ شش ماہ باقی بود امیر المومنین امام
حسن رضی اللہ عنہ تا ان زمان بر آن خلافت جالس بودہ بعد ازان

ترک کرد و امر سلطنت بر امیر معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنه گذاشته
خود عزلت و خانه نشینی اختیار فرمود و صرف طالبان دین را
هدایت و ارشاد مینمود پس آن خلافت ظاهری یعنی سلطنت بعد از
امیر معاویه بهر نیه بقرار یافته تا مدت هزار ماه بلا کم بیش انقراض حکومت
بنی امیه در مروانیان ماند و بعد ازان در عباسیان و غیره منتقل گشت
و بموجب حدیث امام حسن والی والله ما ادري ان یمتع الله فینا
النبوة والخلافة من رسول صلی الله علیه وآله وسلم یعنی سن قسم بخدا
گمان نمیبرم که حقتعالی در ما نبوت یعنی خلافت هدایت و ارشاد و خلافت
صرف یعنی بادشاهت تا قیامت یکجا جمع نخواهد کرد و خلافت باطنی یعنی
فیضان نبوت تا قیامت در اهلبیت و خلفای ایشان باقی است لهذا
اتفاق ارباب طریقت است که خلافت باطنی امیر المومنین علی مرتضی که

باب علم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند چہار کس رسید چنانچہ
ابن حجر در شرح حصن حصین نوشتہ کہ خلفای علمے چہار کس بودند یکے
امام حسن دوم امام حسین سیوم کمیل بن زیاد چہارم حسن بصری
رضی اللہ عنہم اجمعین و ہمین چہار کسانرا ارباب طریقت چہار پیر
میگویند و بعضی میگویند چہار پیر خلفای حضرت علی سوای حسنین چہار
کس دیگر بودہ اند یعنی کمیل بن زیاد و حسن بصری و خواجہ اویس قرنی
و قاضی ابو المقدم شریح اما چہاردہ خانوادہ کہ مشہور عالم است
سلسلہ آن بحضرت خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ میرسد کہ اورا دو خلیفہ
بودند یکے شیخ عبد الواحد بن زید دوم خواجہ حبیب عجمی قدس سرہما
پنج خانوادہ منجملہ این چہاردہ یعنی زیدیان و عیاضیاد و ہمیان و
سہریان و چشتیان بحضرت عبد الواحد بن زید میرسد و نہ خانوادہ یعنی

جیبیان وطیفوریان وکرخیان وسقطیان وجنیدیان وکازرونیان
وطوسیان وفردوسیان وسهروردیان بخواجه حبیب عجمی منتهی میشود
پس سلسله هر چهار پیر و چهارده خانواده بعلی مرتضی کرم الله وجهه میرسد
تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منتهی میگردد وسوای این چهارده
خانواده بسیار خانواده ها تحت خلافت خلفای امیر المومنین علی ع
بوده اند مثل حسینیه وحسینیه رضویه واویسیه وکمیلیه ونوریه وقادریه
وخلوتیه وکبرویه وعشقیه واحمدیه وصادقیه وقادریه ونقشبندیه و
جعفریه وشطاریه وطیفوریه وعیدروسیه ورفاعیه وبخاریه ونظامیه
وغیره که ذکر وتعداد آن سبب تطویل است همه بر رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم میرسند وهمه حق اند اما طریق بیعت کردن همه مختلف در اشغال واذکار
هر کدام متفرق است واگر غور کرده شود اصول همه یک ونتیجه همه یک است

وبین کل واحد حالات ودرجات لا یعرفها الا اهلها

یعنی درمیان هر واحد از اهل طریقت حالات و درجات اند بیشمار

انرا کسی صاحب درجات گردد تفصیل این انشاء الله تعالی در

ضمن او کار خواهد شد باید دانست که شایخ برای بیعت صرف

دست بدست آورده معاهده کردن شرط نموده اند و بعضی

شرط نموده اول تقراض حلق یا قص موی سر دوم اقرار دست بدست

سیوم خرقه دادن قلیل باشد یا کثیر و بعضی گفته صرف سه موی

مر قطع کردن ضرورست تا آن دلالت کند بر قطع سه حجاب یکی

حجاب طاعت و عبادت دوم دنیا که حجاب عقبی است سیوم عقبی که

حجاب مولی است و در خاندان ما دست بدست توبه و دست تفصیل

و تجدید ایمان میکنانند و معاهده میگیرند و برادوکانه یکانه ایمر

میکنند

تا از اطلاق تارک الصلوة برایند و در لطایف اشرفی گفته که قدوة
الکبری میفرمودند بیعت درست نمیشود تا دست در دست شیخ
نهند و مقراض و خرقه شرایط لازمی نیستند و حضرت امیرالمومنین علی
بعضی اوقات بوده که سه تار سوی از جانب یمین کرفتی و کاهی از
ناصیه و کاهی از پیشار و همین معمول سلطان المشایخ است السلاطین
و امرا را موی سبلت کرفتن و دستار در کلو انداختن اولی تر است
تا اشاره باشد که این بنده کناه کار و آبق از مولی اکنون روی
بحضرت اله آورده و کردن و نفس خود را بقید شرع داده از خدا و
رسول و از شیخ پناه میجوید تا از شر نفس و کید شیطان برهد همچنان
ضرور است که هر کاه کسی مرید شود مصافحه با صحاب شیخ و ارباب
حضور بکند و دو کانه شکرانه بکناره بجهت حصول این سعادت ادا کند

دست بوسی مرشد بجا آرد اگر مرید لایق کار باشد خدمتی مناسب
وی کرد حسب لیاقت فرماید در همین مریدی بغرض توبه سعادتی
است پسندیده و دولتی است ارجمند و هم باید دانست که در مشایخ
طریقت فرقه بطرزی و رنگی جدا جدا اختیار کرده اند و درین رمزی
و اشارتی در گذاشته اند چنانکه در ملک عراق در میان مسلمانان و یهودیان
و نصرانیان علامتی معین بود که هر فریق را بدان علامت ممتاز
میکردند و حدیث من تشبه بالقوم فهو منهم هم بین بهاست
در لطایف اشرفی گفته که یهودیان بر کلاه زرد بر دوش سیاه و نصرانیان
کبود پاس کبود بر کلاه و دستاری لاجوردی بستند همچنان
گروه مشایخان نیز دال است بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی
نشان هر فوجی می باشد و هم در کتاب مذکور گفته که حضرت قدوة الکبرا

بیفزود که اگرچه در اصل خرقه هفت گونه بوده است لیکن در جریان
روزگار هر کسی از مشایخ خرقه بنوعی اختراع کرده اند و ان از قسم
خارج است اما همه رنگ تحت رنگ صبغة الله و من احسن
من الله صبغة بوده اند زیرا که رنگ او را بی رنگی سزاوار است
از انجمله جامه سیاه دلالت بر مصیبت میدارد چنانکه درویشی اختیار
کرده که در جهان بسیکدیه عزیزی از وی طلاقی نشده پرسید که این سیاه پوشی
برای چه اختیار افتاده گفت از سه مصیبت سه طایفه یکی علما دوم فقرا
سیوم امرا زیرا که چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از جهان فانی
بروضه رضوانی خرامید سه میراث گذاشتند یکی علم دوم فقر
سیوم تیغ غزا علما که علم اختیار کردند از اماده غرور و تحصیل جاه
و مال افتادند در جدال و معاندات افتادند و فقرا که فقر اختیار کردند

انرا اسباب معاش و آلات غنی گردانیدند و امر کرده اهل غزا اند
تبع خود از حقوق آن که جهاد بر حکم شریعت است در غلاف کردند
پس چون هر سه طایفه باصل خود کار نمیکنند گویا مرده اند و این سیاه پوشی
بدین سه مصیبت است همچنان سید پوشی علامت توبه از جمیع مناهی
و ریائی از غم دنیائی است و در بعضی خاندان لباس منقطع می پوشند
اشارت است بقطع علایق دنیوی و بعضی فرجی و لمبا بچه می پوشند
گویا اشارت میکنند که پیراهن وجود خود را در عشق حضرت حق
چاک کرده و بعهود شریعت و طریقت وفا از تخت امر و نهی بیرون
نرفته باین خرقه عیب برادران می پوشیم چنانچه جامی فرموده ده
رباعی در ترند فقر عیب پوشی بهتر + در نکته عشق نیز هوشی بهتر
چون برزخ مقصود حجاب است سخن + از گفت و شنید ما خموشی بهتر

وبعضی تاج بر سر بندارند بدینمعنی که ما در تصرف مملکت تکبر و تجبر نبوده
خود تاج کرامت پوشیده ایم همچنان کلاه چهار ترک اشارت بترک
معصیت چهار گونه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است و دستار
بر سر بندن اشارت بتمام کردن دل خود در عشق الهیت و شملهٔ هر دو
سر عمامه گذاشتن سنت بعضی مشایخ است بدینمعنی که رشتهٔ محبت
دوسر می دارد یکی از جانب عاشق دیگر از معشوق که القلب طلب
الی القلب تفسیر اوست و بعضی یک چنانکه علما یک سر شمله پیش پشت
میگذارند بدینغرض که علوم شریعت حاصل کرده اسباب دنیا را پس پشت
انداخته بکار حق مشغول ایم و بعضی شمله را پیش سینه می اندازند بدینمعنی
که کار آخرت خود را پیش است معلوم نیست تا چه پیش می آید هم بدینوجه
تقصیر خود را مرده می انگارند و شمله مرده طرف پیش می باشد آنسان

پیش میگذارند و مشایخ چشت دستار چنان می بندند که هر دو گوش
پوشیده میشود بدین لحاظ که هرگز نیک و بد زمانه نباید شنید
و مشایخ سهروردی گوش چپ پوشیده گوش راست وا میدارند
تا بر عیوب و نقایص مردم مستمع نگشته صرف یک گوش بر استماع وعظ و
نصایح گشاده باشد حاصل ازین بیان آنست هر کس از ارباب طریقت
کاری بحکمت و نظری بر مصلحت میدارند چنانکه فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة مشهور است اما باید هر که پیروی صورت کند پیروی سیرت
هم اختیار کند تا نتیجه ان فعل حاصل آید چنانکه گفته اند ۵
صورت ظاهر بنا باید بکار ۵ باطنی باید پیرا از غبار ۵ اکثر مشایخ خرقه را
بر پنج قسم قرار داده اند یکی خرقه ارادت که روز بیعت شیخ بر میدارند
و تلقین و توبه کنانیده بخرقه صلاح و تقوی می آرد دوم خرقه محبت که

پیر بنظر رفاقت مدتی مرید یا درویش را خرقه میدهد سیوم خرقه تبرک کہ
شیخ بمعتقد نیز از مریدی میدهد چہارم خرقه صحبت کہ شیخ در حیات
خود حالت و مرتبت مرید دیده عطا میکند پنجم خرقه حقیقی کہ شیخ بلطف
مرید را عطا کرده کفیل سوانح واقعات و مجامع حادثات وی میگردد
و این امریست فیمابین پیر و مرید کہ دیگری را ازان اطلاع نمی باشد
اما حصول انچنین سعادت بمشقت بسیار و کلفت بیشمار روی میدهد
و هم باید دانست کہ درین ارباب طریقت دو قسم اند یکی واصل و
دیگر سالک و باز درین اقسام دو قسم اند مشتبه بحق و مشتبه بمبطل و
مشتبه بحق انکسان اند کہ بنهایات احوال رسیده و بقای صفات
تعلقات بمقصود واصل شده و از مسموعات و کنار مانده و مشتبه بمبطل
انکسان اند کہ خود را بلباس انها آورده از حقیقت فقر و اعمال و احوال

ایشان خالی بوده اند و میگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است
و نظر ایشان بظواهر اشیا مقصور است و فرقه های باطلیه و ملامتیه وغیره
همدرین قسم میباشند تفصیل ان اینمختصر گنجایش نمیدارد در اسرار المناقب
از مولانا نورالدین نقل کرده که فرمود روزی پیش حضرت سید علی همدانی
حاضر بودم ناگاه حاجی صوفی مجنون ریش تراشیده حاضر شد از حضرت سیادت
پرسیدم که این جماعت راجی باشند فرمود باشند اما مفید نیست زیرا که
حقتعالی بعضی عوام قلیل العلم را جذبه از حقیقت عنایت میکند از ان حجابهای
ظلمت و نور و رحمت و ربانی خود می بینند و میخواهند که در ظاهر نیز تغیری
دهند تا ظاهر و باطن موافق شود لیکن علم شریعت نمیدارند تا بتبدیل
بر وفق شریعت کنند لاجرم در بدعت افتادند بعضی ریش را تراشیدند
و بعضی بر و و بعضی بینی را سوراخ کردند و بعضی موی را نیست ساختند

وجهالان دیگران بدعتها را شعار خود نمودند چنانچه مولانا روم در مثنوی
فرموده ؎ هر چه کبیره علتی علت شود ۔ کفر کبیره کاملی ملت شود ۔
اما ان عزیزان که بغلبه جذب کردند ماخوذ نیستند لاکن این جهالان
ماخوذ خواهند شد زیرا که این بدعت باختیار خود قبول کرده اند چرا که رسول مقبول
فرموده کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار یعنی هر بدعت
که غیر حسن باشد گمراهی است و هر گمراهی موجب دخول در آتش جهنم است
خصوصا از بعضی حضرات قادری این زمانه افسوس میاید یا انکه درین
طریقه عالیه از تمامی بدعات احتراز بودنی است چنین فقیر گردانیدن
کدامی کس صفائی چهار ابرو میکنند و از جهلای فقرای بی شرع ترسیده
خود در معرض عتاب حق می ایند حقتعالی توفیق رفیق همه فرماید سبحانا
لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ولا تحمل علینا اصرا

کما حملته علی الذین من قبلنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا خدایا مرا و دوستان و عزیزان مرا
باعتقادی که دران رضای تو و مشایخ طریقت تو است نصیب کردان
و باقتدا او بهدایت خاصان ولایت تو ره نما و لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
و آنچه مقوله است که الطرق الی الله بعدد الانفس
یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد خلق است مراد ازان طرق حقه است غیر
و لا ینکره الا الجاهلون و ان طرق حقه را انکار نمیکنند
مگر جاهلان و غرض از همه طرق ذکر خدا و اعراض از ماسوی الله است
تا انکه آرزوی جنت راهم در ماسوی الله منتهی نماند و میگویند که در
روز و شب بست و چهار ساعت است و بهر ساعتی هر کس هزار نفس میزند

برابر است بدون طرق موجود انفاس موجود

باید که دم را نگاهدارد تا کدامی نفس بی یاد خدا بر آید و ایمان بسلامت
از اینعالم بیرون آید چنانچه گفته اند ۵ یکدمی کز غافل از جان شعوری
اندران دم هم دم شیطان شعوری ۵ وما یتذکر الا اولوا الالباب
و خدا را یاد نمیکنند مگر صاحبان عقل که تفریح این و گرفتن الله تعالی تقریب کنند
میشود و از عمل فایده ان ظاهر خواهد شد والله هادی الی صراط مستقیم

آیت یازدهم قوله تعالی

فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون

یعنی یاد کنید مرا یاد میکنم شما را و شکر کنید مرا و ناسپاسی مکنید مرا
و در تفسیر فتح العزیز گفته یاد کنید مرا بهر رنگ که ممکن شود یعنی بزبان

بیان اقسام مذکور بسبب اختلاف احوال و اختلاف آن
و بعضی اوقات و بعضی اوضاع و غیره

ش

مثل تلاوت کلام الله و ذکر و حمد و تسبیح و تهلیل و تسمیه بر هر فعل
محمود و یا بدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب
اهل سلوک و اشتغال است و یا بتفکر در دلائل توحید و معارف
ذات و صفات و افعال و اسرار معاملات من با بندگان خود
و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت
خود گشاده ام و دلیلی بر صفتی از صفات خود نهاده که نصیب علماء
راسخین است چنانچه گفته اند ؎ هر گیاهی که از زمین روید
وحدهٗ لا شریک له گوید یا بتفکر در وعده و وعید من و
پیدا کردن کیفیتی از خوف و طمع در دل که نصیب عوام متقیانست
و یا یاد کنید بجوارح و اعضا باین طریق که هر عضو را از منهیات من
باز دارید یعنی نظر را از زن اجنبی و امرد خوش شکل و زبان را از

غیبت و سخن چینی و دشنام و دروغ گفتن و دست را از
قتل و کشت ناحق و دزدی و گوش را از مزامیر شیطانی و افسانه
دروغ و کلمات بد و پای را از رفتن بمیخانه و جاهای زنان فاحشه
و سعایت نزد حکام و شرمگاه را از زنا و لواطت و سحق و لمس و
دندان و معده را از خوردن حرام اذکر کم من یشکر یاد کنم
شما را باسباط کردن گناهان شما و ترقی درجات قرب و اصلاح
و معاد شما و اشکروا لی یعنی در بین اقسام یاد کردن قصد شکر
من کنید زیرا که هر چند ذکر خالی از منافع نیست لاکن به نیت شکر
موجب مزید نعمت من میگردد و لا تکفرون یعنی کفران نعمت
من مکنید زیرا که آن باعث حبط اعمال شما میگردد یعنی شکر
ناسپاسی را جمع مکنید چنانچه از یک طرف شکر کنید و از جهت دیگر

ناسپاسی اگر چنان کنند موجب عذاب و ابتلای شما خواهد شد
چنانکه من شما را مال و هم از زبان بسیار شکر کنید لاکن بخیلی کرده
حق ان مال او انکنند و محتاجان که مستحق اند چیزی ندهند و یا
بفرمایی قرابت که صله رحمی انها بر شما واجب است سلوک نکنند
و یا نزد بادشاه و امیر با وجود قدرت و یاری با انتفاع بندگان
خدا تعالی ننمایند و زبان شفاعت کناه کاری نگشایند کفران
یعنی ناسپاسی من خواهد شد و شکر زبانی شما سبب دل کفران
خواهد گشت و این عسکر دیلمی از ان حضرت صلی الله علیه وسلم
روایت کرده که در تفسیر این ایت فرمود فاذکرونی اذکرکم
بطاعتی اذکرکم بمغفرتی یعنی یاد کنید مرا
به بندگی من یاد میکنم شما را بمغفرت خود و عبد بن حمید در تفسیر

این آیت از ابن عباس رض آورده یقول الله تعالی اذکرنی
اذکرکم من ذکرنی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از
ذکر خود در حق من یعنی اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنید من هم
شما را بوجه نیک یاد میکنم و ابن جریر روایت کرده که هیچکس از
بندگان یاد خدا نمیکند مگر خدا تعالی هم یاد وی میکند اگر مرد باشد
او را برحمت و مغفرت یاد میکند و اگر کافر است بعذاب و لعنت
لهذا قدمای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبد و حق
عبارات رنگارنگ آورده اند چنانچه میگویند اذکرونی
بطاعتی اذکرکم برحمتی و مغفرتی یعنی یاد کنید مرا به بندگی من
یاد میکنم شما را برحمت و مغفرت من اذکروني بالمجاهدة
اذکرکم بالمشاهدة یعنی یاد کنید مرا بمجاهده یاد میکنم شما را بمشاهده

اذکر

اذکرونی فی ملاء الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة
یعنی یاد کنید مرا در گروه مردمان یاد میکنم شما را در جماعت فرشتگان
اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء یعنی یاد کنید مرا در
فراخی عیش یاد میکنم شما را در بلا یعنی وقت ابتلاء بلا یاد شما میکنم
واز بلا میرهانم اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء یعنی
یاد کنید مرا در شادی نفع یاد میکنم شما را در سختی وگزند اذکرونی
فی الیسر اذکرکم فی العسر یعنی یاد کنید مرا در فراخ دستی
یاد میکنم شما را در تنگ دستی اذکرونی فی الحیوة
اذکرکم بعد الممات یعنی یاد کنید مرا در حیوة یاد میکنم شما را بعد از
مرگ اذکرونی فی الدنیا اذکرکم فی الاخرة یعنی
ذکر کنید مرا در دنیا ذکر میکنم شما را در آخرت اذکرونی بالعبودیة

اذکر کم بالربوبیتہ یعنی یاد کنید مرا بہ بندگی یاد میکنم
شما را باخدائی اذکرونی بالصدق والاخلاص
اذکر کم بمزید الاختصاص یعنی یاد کنید مرا بہ بستی وخلوص
یعنی بلا یا بسمعہ وغرض دنیا وعقبی تا یاد کنم شما را بزیادتی خصوصیت
در قرب وعطا و بیہقی در کتاب شعب الایمان بروایت خالد
بن عمران آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ
اطاعت حکم خدا نماید او ذاکر خدا است اگرچہ نماز و روزہ وتلاوت
قرآن کم میکند و ہر کہ نافرمانی خدا نماید فراموش کنندۂ خدا است
اگرچہ نماز و روزہ وتلاوت قرآن بسیار کند پس ازین حدیث
پیدا است کہ اجتناب از گناہ عمدۂ امور یاد خدا است و در جامع
ترمذی وغیرہ صحاح مرویست کہ شخصی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

پرسید یا رسول اللہ عبادت اسلام بسیار است مرا یک چیزی عمدہ
بفرمائید تا من بالکلیہ بصروف آن شوم چرا کہ تمام عبادت اسلام را
بجا ہو احقہا ادا کردن نمیتوانم آنحضرت صلعم فرمود باید کہ زبان تو تر باشد
بذکر خدا و بیہقی بروایت عبد اللہ ابن عمر آوردہ کہ روزی
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر چیز را صیقلی ہست و
صیقل دلہا یاد خدا است و ہیچ شئی در نجات دادن از عذاب الہی
آنقدر کارگر نمیشود چنانکہ ذکر خدا و این کلمہ دو بار فرمود مردم عرض
کردند یا رسول اللہ ایا جہاد در راہ خدا نیز برابری ذکر اللہ نمیکند
فرمود نمیکند اگرچہ مجاہد شمشیر خود را آنقدر بزند کہ بشکند و در صحیح مسلم و غیرہ
صحاح حدیث کردہ کہ انس در صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہیچ جا
جماعتی بر ذکر خدا نمی نشینند مگر ملائکہ گرد ایشان در میکنند

و رحمت الهی ایشانرا می پوشد و سکینه و آرام بر ایشان نازل
میشود و حضرت حق تعالی ایشانرا در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید
و بهمین مضمون را ابن ابی دنیا باین الفاظ از ابو هریره و ابی
سعید رضی الله عنهما روایت کرده قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ان لله اهل ذکر الله اربعا ینزل علیهم
السکینة و تغشاهم الرحمة و تحف بهم الملائکة
و یذکر الرب فیمن عنده یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود برای اهل ذکر چهار نعمت داده میشود یکی آنکه بر ایشان از
خدا تعالی آرامش نازل میشود دوم آنکه رحمت خدا ایشانرا می پوشد
سیوم آنکه جماعت فرشتگان ایشانرا مهربانی میکنند چهارم آنکه
خدا تعالی ایشانرا یاد میکند در آن جماعت که نزد او هست

یعنی ملائکه مقرب و از نیجا است که عاشقان الهی بجز ذکر کاری
نمیکنند بلکه بران ذکر جان خود نثار معشوق میکنند چنانچه
حضرت شمس تبریز قدس سره در نظم خود فرموده نظم

شنیدستم که موسی در مناجات ‌ ‌ ‌ مکرر خواست از حق نوجاجات
که یارب یارب از فضل الهی ‌ ‌ ‌ همین خواهم که خاصانت نمائی
ندا آمد که ایموسی سفر کن ‌ ‌ ‌ بروا ندر فلان کوهی نظر کن
که از خاصان ما انجا یکی هست ‌ ‌ ‌ که سوز عشق در وی اندکی هست
چو موسی فهم کرد آن امر مطلق ‌ ‌ ‌ برفت انجا که فرمان بود از حق
یکی را دید در کوهی نشسته ‌ ‌ ‌ ز خود بینی و خود دانی گذشته
نگه میکرد هیجون وحش آهو ‌ ‌ ‌ ز رو آواز می آمد که یاهو
برش رفت و سلامش کرد آغاز ‌ ‌ ‌ بجز یاهو نیامد هیچ آواز

بدو گفتند که ای مست الهی ۴ ازین بسیار هوکفتن چه خواهی
اگر مقصود دیدار است برگوی ۴ وگر با حق ترا کار است برگوی
چو نام حق شنید آن مست حیران ۴ کشید آهی و بداد از یاد حق جان
دل موسی بجوش آمد یکبار ۴ چو دریا در خروش آمد یکبار
ندا آمد که ای موسی چه دیدی ۴ که بیرون ست و حیرانی رسیدی
مرا زینسان هزاران عاشقان اند ۴ که نام نشنوند و جان فشانند

و در تفسیر معالم حدیث کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یقول الله تعالی انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منهم وان تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا وان تقرب الي ذراعا

بیان آنکه حق تعالی با بنده

تقربت اليه باعا ومن اتاني يمشي اتيته هرولة

یعنی حق تعالے میفرماید کہ من نزدیک ظن بندہ من ام
ومن باوے ام ہر گاہ یاد کرد مرا او اگر یاد کند در دل خود
یاد میکنم در نفس من و اگر یاد کند مرا در جماعت یاد میکنم
او را در جماعتی بہتر از ان و اگر نزدیکی کند بسوی من بمقدار
بالشت نزدیک میشوم او را بقدر یک دست و اگر نزدیکی کند
از من بقدر یکدست نزدیک میشوم او را بقدر دو دست
و ہر کہ بیاید بسوی من قدم قدم من بسوی او دوان دوان
می ایم ۵ تو خاصۂ ما باش کہ ما نیز ترا ایم ۵ در ہر دو جہان
مقصد و مقصود تو ما ایم ۵ گر یک قدم از کوی طلب سوی
من آئے ۵ ما صد قدم از راہ کرم پیش تو ایم الحاصل

درین ایت شریف حق تعالی سه چیز اسباب تقرب ذکر
فرموده ذکر و شکر و ترک کفران و این سه
چیز انچنان جامع اند که درین سه تا می احکام شرعیه
داخل اند زیرا که شکر و ترک کفران جمیع احکام و منهیات
شرعی را شامل است که تفصیل ان موجب تطویل است
و ذکر فوق تر ازین هر دو بوده است چنانچه از روایات
مذکوره الصدر ظاهر است اما ذکر باقسام بوده است
چنانچه در تفسیر فتح العزیز به روایت جابر رضی عبد الله حدیث کرده
که انحضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود
افضل الذکر لا الا الا الله و افضل الشکر الحمد لله
یعنی افضل ذکر کلمه لا اله الا الله و بهترین شکر کلمه الحمد لله

بوده

بوده است و در حدیث شریف آمده لکل شیء مصقلة
ومصقلة القلب لا الہ الا اللہ یعنی ہر شی را صقله
است ومصقله زنگ دل کلمه لا الہ الا اللہ بوده است
حضرت ما شاه محمد غوث کوالیری قدس سره در جواہر خمسه
روایت کرده که رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم
بعلی کرم اللہ وجهه فرمود هل ادلك یا علی علی
طریق تری اللہ عزوجل بذلك الطریق فقال
علی نعم یا رسول اللہ فقال قل لا الہ الا اللہ وهو
ذوالخلقین الفناء والبقاء یعنی رسول اللہ صلی اللہ
علیه وآله وسلم بعلی فرمود که یا علی ترا راهے بنمایم
که از ان راه خدا را بینی علی عرض کرد بهتر است یا رسول اللہ

بنابر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
بگو لا الہ الا اللہ و ان کلمہ است بدو حلقہ
فنا و بقا یعنی از کلمہ لا الہ نفی تمامی ماسوی اللہ
کنی و از کلمہ الا اللہ اثبات وحدہ لاشریک لہ
نمائی اما دیگر ارباب طریقت گفتہ کہ ذکر را طریقہا
است ہر انچہ مرشد رہبر گوید ہمون طریقہ حصول
مشاہدہ پروردگار است لاکن نزد ہمہ اولاً ضرورا
کہ جا و رب لا از دست دل دادہ خلوت سرای باطن
از تعلقات ظلمات جوانبہ و کدورت نفسانیہ پاک سازد
تا مہبط محبت احدیت کہ جل بتر من حلیات الحق
یوازی عمل الثقلین است از مشرق صمدیت تشارق

بنابر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
وصال ملک است

کرده و از نفی لا الـه باثبات الا الله چنان رود
که اثبات نفی شود و نفی اثبات گردد زیرا که تا وقتیکه
کسی از خود منفصل نشود بحق متصل نمیگردد حاصل
کلام اینکه طالب صادق تا وقتیکه حب دنیا
از دل بیرون نسازد هیچ ذکر و شغل و عمل او را
تاثیر نمیدهد چنانکه اگر نجاستی در چاه افتد
اگر آنرا بیرون نکرده هزار دلو بکشند آب
آن پاک نمیشود و لایق وضو نمیگردد و اگر نجاست
دور کرده سه صد دلو بکشند کدامی قسم
نجاست باشد پاک میشود همچنان تا وقتیکه حب
دنیا از دل دور نکند مشغولی ذکر کسی را فایده

نمی بخشد مگر بمواظبت زمانه بسیار زیرا که ذکر را
هم تاثیریست که شده شده قلب را نرم میکند و بحق
رجوع میسازد و بعضی عارفان حق و ذاکران ذکر مطلق
میگویند الذکر باللسان لقلقة یعنی ذکر بزبان
آواز سخت است و شایبهٔ ریا و الذکر بالقلب
وسوسة یعنی ذکر بدل خیالات فاسده است که
باشتمال روح و نفس سرسبز شود و الذکر بالروح مشاهدة
یعنی ذکر بروح مشاهده است زیرا که از مداخلت نفس خالص است
و الذکر بالسر معاینة یعنی ذکر بسر معاینه است که مرتبه سر از
روح فوق است و الذکر بالخفی مغایبة یعنی ذکر بخفی غایب شدن
یعنی خود را بذکر محو و فنا کردن است و بین کلواحد

حالات و درجات لا یعرفها الا اهلها یعنی در میان هر یک
ازین اذکار حالات و درجات اند نمیتواند دانست مگر قایل آن
یعنی عامل آن زیرا که لیس السمع کالمعاینة واقع است
یعنی شنیدن برابر دیدن نیست و از اینجاست هر سالک
تا وقتیکه متصف بصفات حق و متخلق باخلاق الله نشود موصوف
بجمال و جلال الله نمیگردد و باین اوصاف هر گز کسی را حاصل نمیشود
تا وقتیکه موت و فنای خود پیش نظر نیارد و برای همین است
که حق تعالی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون یعنی بگو ای
محمد صلی الله علیه و آله و سلم که فرا گیرد روح شما را ملک الموت یعنی عزرائیل
آنملکی که موکل کرده و بر گماشته شده است بقبض روح شما پس بسوی

پروردگار خود باز گردیده خواهند شد و صاحب تفسیر معالم گفته معنی
یتوفیکم ای یقبض ارواحکم بوده است یعنی ملک الموت
ارواح همه بندگان هر که را موت نوشته شد قبض خواهد کرد تا آنکه
در نفخه ثانی باقی نخواهد گذشت و تمامی دنیا از شرق تا غرب همه بقبضه او
بلا مشقت هر که را خواهد دست دراز کرده قبض روح او خواهد کرد
و برای ملک الموت فرشتگان رحمت و عذاب مدد کاران بوده اند
و ابن عباس فرموده ملک الموت چنان فرشته است که یک قدم
در میان دو تشه از مشرق بمغرب میرسد و مجاهد گفته دنیا او را مثل
طشت است میخورد از آن هر کاه که خواهد و در بعض حدیث آمده
که ملک الموت بالای سر دو میان زمین و آسمان می نشیند
مدد کاران آن روح بنی آدم را کشیده ناطق می آرند و می از انجا

قبض

قبض میکنند و در کشاف گفته ملک الموت ارواح را بخوانند و انها
جواب میدهند پس اعوان خود را بقبض روح حکم میدهد و الوالسنت
در تفسیر خود فرموده که ملک الموت را یک رواق است که بدان
روبرو کافران ظاهر شده قبض روح انها میکند و یک رواق ظلمت
است که بدان بر منافقان نمودار شده روح انها قبض میکند
و مثل او میانست که بدان ارواح مومنان عالم را دفات
میدهد و یک رواق نورست که بدان بر انبیا و صدیقان ظاهر گشته
روح ایشان قبض میکند و در بعضی تفاسیر آمده که روح خاصان
مثل انبیا و اولیا حق تعالی خود قبض میفرماید چنانچه آیت
الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی الله تعالی قبض میکند
جانها را وقت انتقال ازین عالم مراد اینست و بعضی گفته ملک الموت

خاصان الهی را روح تا حلق کشیده می آرد پس حق تعالی نفس نفیس ایشان را
وفات میدهد بدو ملک الموت را ملایکه رحمت و عذاب مددکاران
بوده اند هر کس که لایق انها باشد با انها حواله میکند پس عجب از ان ادمیان
است که با وجود چنین مرگی در کمین هلاک ارامش در دنیا نمیتوانند داشت
غافل بوده بدنیا می پردازند و از اینجاست که بزرگی گفته است
آسودگی مجوی که در صدمت اجل * کس را نداده اند برات مسلمی
و با انکه رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم که مظهر خاص حق و مظهر عالم است
بحضرت خطاب شده انک میت و انهم میتون یعنی ای محمد
ترا هم پیدا هست از نیعالم و همه عالم میرندگان اند و هم حق تعالی در قران
فرموده ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
و لا یغرنکم بالله الغرور یعنی بدستید وعده خدا را

بثواب وعقاب راست هست دوران خلاف نیست ونخواهد شد پس
باید که فریب ندهد شما را زندگانی دنیا یعنی بهناهای دلفریب و
زینتهای ان فریفته نشوید ولغو وکرم خدا تعالی یا مهلت دهی
وغرور شیطان فریبنده نکردید وشیطان شما را بامید دور
ودراز راه نموده بر معاصی دلیر نگرداند وگوید معصیت
کرا امروز نکنید وفردا توبه کنید شما زنهار مغرور نشوید که مرا
عذر فردا عمر فردا می باید واین معلوم نیست لعلها قیل
کار امروز بفردا مگذار ی زنهار ۵ روز چون یافته کار کن وعذر میار
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن ۵ یار دیوان قضا خط امانی من آر
وچون کافران از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که
ما فردا چه کار خواهیم کرد و کجا خواهند مرد انحضرت این ایت

خواند ما تدري نفس ماذا تكسب غدا وما تدري
نفس بأي ارض تموت يعني نميداند هيچ نفسي نيك كار بايد
كه چه كسب كند فردا از خير و شر و نميداند هيچ نفسي كه او بكدام زمين
بميرد و در كدام وقت از اين عالم برود و محي الدين ابن عربي در تفسير قول
فرموده وما تدري نفس ماذا تكسب غدا يعني نميداند
نفسي كه چيزي كسب كند از علوم و معارف و در زمان آينده بوجه بتواند بود
انها و ان چيز كه در استعداد آنست وما تدري نفس
بأي ارض تموت يعني نميداند نفسي كه بكدام زمين از زمينهاي مقامات
بميرد يعني فنا شود در استعدادها براي منقضي شدن آنچه
از كمالات در استعداد چيزي كه علم بآن استعدادات و صدور آن در غيب الغيب
حق تعالي است و اين محض مدد آنست كه بانكار بقاء حيات و قصد قربه

دراعو

در آخر عمر شمار کناه نشوند و از حصول اعمال خیر باز نمانند و بدانند
که حیات دنیا را بهیچ اعتبار نیست بلکه مثل خواب است یا حباب
چنانچه بزرگی گفته است ۵ در دیدهٔ اعتبار خوابست بسر رهٔ کذر اجل سرابست
ایمن منشین بکرم و بردش مشغول مشو بسرخ و زردش کل نفس
ذائقة الموت یعنی هر نفسی که در دنیا هست چشندهٔ مرک است
۵ هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ۵ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
باید دانست که عمر تمام بزوال است و هر کاه ان سالک را بیش نظر باشد
هرکز غفلتی از وی بوقوع نمیرسد چنانچه حافظ شیراز فرموده است ۵
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ۵ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها شبی تاریک و بیم موج و کردابی چنین حائل ۵ کجا دانند
حال ما سبکباران ساحلها ۵ یعنی دنیا جای کذرست که هر صبح و شام

فرشتگان از جانب حق ندا میکنند لدوا للموت یعنی پیدا کنید
برای مردن وابنوا للخراب یعنی عمارت کنید بر خالی ویران
کردن زیرا که کدامی کس را بجز ذات خدا تعالی بقائی نیست و
هر کس که بدین ندا اکاه میشود هر چه لذت و عیش او در است با تلخ
میکرد د زیرا که میداند دنیا همچون شب تاریک است و دولت هوس
نفسانی همچون موج دوا قعا تیکه وقت مرک پیش آیند همچون گرداب
مهلک اند پس چگونه میتواند که در شب تاریک کرفتار موج اکرداب
حائل بساحل نجات رسد و انانکه از اینعالم کذشته اند بسلامت بار
بر کنار نجات رسیده اند انها را چه فکر مصیبت ماست پس ما را باید که
همواره این مصایب را پیش نظر دارند تا ازین مهالک بر کنار
باشیم زیرا که خدا تعالی موت را سبب حسن عمل هر بشر کردانیده است

کہ بخوف ان وعدم علم وقت آن بہ بندگی خدا تعالی می پردازند
و در قرآن مجید ذکر موت مقدم بر حیات خاص بر ہمین امر است
کہ خلق الموت والحیوۃ لیبلوکم ایکم احسن عملا
یعنی خدا تعالی پیدا کرد موت و حیات را تا امتحان کند شما را کہ کدام
یک از شما خوب تر و نیکو تر است از روی عمل نہ ہر دو است یعنی چنانکہ
حیات باعث ظہور اصل تخم نمی آید ہمچنان موت باعث
نمود نتایج و آثار ان اعمال است کہ سبب قرب جنتی باشد
و بدترین مردمان آنست کہ موت را فراموش کنند چنانچہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده بئس العبد ی عسی نسی
المقابر والبلاء یعنی بدترین آدمیان نزد من آنست کہ
فراموش کرد مقبرہا و بلیات را زیرا کہ بعد ہر موت حیات است

وبعد هر رنج راحت یعنی هر کو موت را پیش نظر داشته خود را بمنزل
میت کرد انداز و احیات دریی است چنانکه تخم هر گاه خود را مانند دکان
در زمین دفن میکند از آن شجر سبزی پدید و ثمر میدهد از اینجاست که
بزرگی فرموده است عروسی بود نوبت ملت و کرت نیک نوعی بود حالت
و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده موتوا قبل ان تموتوا
یعنی بمیرید قبل از آنکه بمیرید یعنی خود را قبل از موت حقیقی بمانند موت
صورت موت نه بینید بلکه چنان امری نصیب شود که بظاهر میرند
و نقل از بین عالم میکنند چنانچه بموت این قریب مذکور میشود و جناب حضرت
محبوب سبحانی رضی الله عنه در الهامات خود فرموده قال الله لی
یا غوث الاعظم لو علم الانسان ما کان له بعد الموت
ما منی الحیی فی الدنیا ویقول بین یدی الله ثم

فی کل لمحه و لحظه یاد داشتنی یعنی گفت مرا الله تعالی ای غوث بزرگ
اگر بدانند آدمیان که ایشان را چه درجه عطا خواهد شد بعد مردن هرگز
تمنای زندگی دو دنیا نکنند و بگویند پیش خدا تعالی یا خداوندا در زمان
و هر ساعت مارا بمیران زیرا که هرگاه انسان بمعرفت خود و معرفت رب خود
حاصل میکند و هستی خود را از پس این انانیت بیرون می آرد جمیع صفات
صفات نفسانی را از خود مرتفع میگرداند و بصفات ملکی مشرف شده
باب ریاضت دل را پاک کرده معرفت خود حاصل میکند و
شایان لقاء پروردگار میشود آنگاه حور و قصور و غلمان همه محتاج
میشوند و دوی ازین حیات صوری موت خواسته کوشش میکند
که بمقام اصلی خود بموجب کل شیء یرجع الی اصله رسد خیانچه جامی
گوید ؎ باز هوای چمنم آرزوست ❊ جلوهٔ سرو و سمنم آرزوست

نکهت گلراهکنم ای نسیم ❊ بوی ازان پیرهنم آرزوست

واز اینجاست که النبی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده کن فی

الدنیا کانک غریب او عابر السبیل وعد

نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا گویا مسافر هستی و

یا گذرنده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور ❊

معرفت باید که تا یابی تو راه ❊ ورنه کارت جملگی گردد تباه

تا نمیری زندگانی نیست ❊ ای عزیز ❊ سعی کن تا خود برون آئی از چاه

کی رهی گر بگذری از تقلید عام ❊ راه خود تحقیق بنما یا اله

زیرا که موت کامل و غیر کامل را نمیگذارد و که آیت انک میت

وانهم میتون ظاهر است که کامل را از موت گزاری نمیباشد چنانچه

وارد است که در حسنات العارفین گفته ❊ از مرگ نباشد

اهل دلرا آزار ۞ درخواب نیترسد چو شود دل بیدار ۞ گر جان تو
جسم را بیداخت چه باک ۞ چون کهنه شود پوست بیندازد مار ۞
باید دانست که مشایخان طریقت در عبارة خود لفظ محو و اضمحلال
و فنا که می آرند مراد از محو موت است خواه حقیقی باشد یا اعتباری
حقیقی آنست که روح انسانی جسم انسانی گذاشته بطرف عالم ارواح
رجوع بامر الهی نماید و از ان عالم ترقی باعیان ثابته کرده
از ان مالوهیت و از ان لوجدت میرسد و از اسفر عروجی عبد میکوشد
و موت اعتباری آنست که سالک تعین خود را از نظر دور اندازد
و خود را در لاتعین محو کند نه در نفس الامر محو شود بهر حال موت مراد
محو است که انای عبد در انای حق محو میگردد و شیخ محی الدین
دیلوری رحمة الله علیه فرموده مراد از محو انای عبد در انای حق آنکه

افنا عبد از وجود کونی تمام برکنده شود وان را بحقیقت
اطلاق باید و بقا با قدم مشرف گردد و در زمان حیات فانی جان
باقی حاصل نماید و چون جان عاریتی را داستانها زندان
جان زنده ابدی میباشد مثنوی
مرگ بیش از مرگ منست ای فتی ‖ اینچنین فرمود ما را مصطفی
گفت موتوا کلکم من قبل ان ‖ یاتی الموت تموتوا بالفتن
سر هوتوا قبل موتوا این بود ‖ کز پس مردن غنیمتها رسد
یک عنایت به ز صد کون اجتهاد ‖ جهد را خوف است از صد کون فساد
وان عنایت هست موقوف مماة ‖ تجربه کردند این را ثقات
بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست ‖ بی عنایتها ورا جانی مایست
جان بسی گندی و اندر پرده ‖ زانکه مردن اصل و تو نامرده

(و فنا

از کجا جویم هست از ترک هست ✻ از کجا خواهم دست از ترک دست

از کجا جویم علم از ترک علم ✻ از کجا جویم سلم از ترک سلم

هم تو تانی کرد یا نعم المعین ✻ دیدهٔ معدوم بین کی هست بین

دیدهٔ کو از عدم آمد پدید ✻ ذات هستی را همه معدوم دید

در کتاب خزینة الاصفیا روایت کرده که حضرت شبلی خلیفه حضرت

سید الطایفه جنیدی از مقام خود غایب شد هر چند در جستند نیافتند

پس از آن در کردوه فحصتان یافتند و پرسیدند این چه حالی و غیبتی بود

فرمود این کرده در دنیا نه زنان هستند نه مردان من هم در خیال هستم

تا چه بیند این جماعت پیوستم پس چون بقرب وفات رسید چشم

این شعر میخواند شعر کابیات ان سالکنا سبیل من یعقل الی الله و هذا الحال

حجتنا یوم تاتی الناس بالحج یعنی هر خانه که ساکن آنی انجا نه را
باجراغ حاجت نیست و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است
حجت ما خواهد بود بروز یکه مردمان بحجتها می آیند و شیخ زندود خرقوت
در شهر نشسته خلقی بسیار برای نماز جنازه بر دروازه وی جمع آیند
شیخ بخندید و گفت عجب کاریست که مردگان بر جنازه زنده می آیند
کسی گفت که لا الله الا الله نمیگوئی فرمود نمی خواهم گفت گفتند
در چنین وقت بگو این چاره نیست فرمود سلطان محبت میفرماید که شهوه نمی بدهم
شخصی بر بالین تلقین آواز بر داشت لا الله الا الله
شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند چون
ساعتی برآمد گفت اینک محبوب پیوستم و در حال بمرد و در حال شیخ
حسین لاهوری که خلیفه شیخ بهلول دریائی که بسه واسطه مرید حضرت

ذکر شیخ حسین لاهوری خلیفه شیخ بهلول دریائی

غوث الاعظم بود و طریقه ملامتیه اختیار کرده بود در کتاب مذکور
میگارند تا بست و شش سال اولاد در ریاضت گذرانید و در دشت
و بیابان میگشت شبی بر کناره دریای راوی سر بزانو نهاده
تیغ بطلب مخدوم کنج بخش تنها نشسته بود ناگاه تمامی مکان نور
شد و حضرت مخدوم از قبر برآمدند و تیغ حسین را بخدا رسانیدند از عرش
تا فرش کشف شد پس بعد بست و شش سالگی از شیخ سلمه الله تعالی
کویش دی و تفسیر مدارک درس این آیت شنید وما الحیوة الدنیا
الا لهو ولعب یعنی آیت برسید تیغ معنی ظاهر بیان فرمود
وی گفت مرا مقال ضرورت نیست حالی باید دید و حال سر مست جام
حال شد و از سجده برخاسته رقص کنان و سرود گویان بسیر دل آمد
و کتاب تفسیر که درس ان میشنید در چاه انداخت متعلمان

در گرفتند و از اندرون تفسیر در چاه ملاشها آغاز کردند شیخ حسین ناچار
بر چاه آمد و گفت ای آب بردیشان مدرسه مرا پس بخانند کتاب من
واپس دهه فی الحال آب جوشید و کتاب از اندرون چاه بر کنار آمد شیخ از آن
در گرفته بمتعلمان مدرسه داد که کدام یک ورق کتاب تر نشده
بود از آنوقت شیخ ریش و بروت تراشیده حمام و درست
ستانه و ارکاهی بمسجد و خانه خمار و کاهی بکوچه و بازار میگشت
و از خود فنا بود و کاهی بهستی معدوم گریه و زاری مینمود و این
نتیجه محبت مفرط است که از عشق خوانند که عاشق از غایت مشغولی
معشوق چنین مستغرق میشود که وجود خود هم فراموش میکند و این
غایت سیر الی الله است چنانکه گفته اند هیچکس را تا نکرد و او فنا
نیست در بارگاه کبریا و در هیچ حالت صورت ملکوت بروی ظاهر

میکرد و آیات و آثار انبیاء و اولیاء و جواهر ملائکه بصور تهای نیکو نمودن
گیرند و از شنیدن خواص حضرت اولهیت بهجت پیدا می آید و احوال عظیم
روی میدهد و از مشاهدهٔ صور تهای روحانی چنان ترقی میکنند که عبارت
از آن نمیتوان کرد و آنکه چیزی نمیگفتند نه بدین جهت بود که این راه
رفتنی است نه گفتنی اما اولیاء الله و خاصان اهل الله شرح این مقامات
نگفته اند مگر رمزی و اشارتی که طالب باشد تا از وجود روحانی فانی
گردد و بحقیقت حقانی و جمال و کشف عظمت و کمال الهی بدل مشهود
و از تخیلات اشکال دنیوی و عقبی فراموش شود و احوال و مقامات
در نظر همت او حقیر نماید و از عقل و نفس فانی گردد بلکه از فنا نیز فانی
شود و در این مقام از بیان باطق و متن جامع و خاشع و حیران
و بی نشان رو نماید و از اینجاست که گفته اند ☜ کسی اند ر نیابد زتو

نشانی ؛ اینست نشان بی نشانی ؛ الحاصل فنا قبل از بقاست
را مرتبه عالیست بلکه همین مرتبه عالی باعث معارف لدنی است
و حضرت امام ربانی در معارف لدنی میفرمایند که معرفت حصولی عبارت
از علم حصولیست که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر از آن
بشناختن و یافتن میکنند و معرفت متکلمین تعبیرست از علم حصولی
حق سبحانه که نتیجه نظر و استدلال است بیانش آنست که هر علمی که
از خارج حاصل میشود عبارت از حصول صورت معلومه است و صورت
حاصله او در مدرکه عالم و این علم را علم حصولی گویند هر علمیکه
چنین نباشد یعنی از خارج نباید بلکه بذات عالم متعلق باشد آن علم را
علم حضوری میگویند و چون عارف بعد از فنا ذات و صفات
خودش به بقا بالله مشرف شود و اما او از وجود کونی تمام گذرد

در بیان آنکه معرفت حاصل میشود در بقا بعد از فنا علم حضوری
و حصولی

شده بر حقیقت اطلاق کرده لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری انتقال
فرموده از دانستن بیافتن میرسد چه یافت در بیرون ذات
یابنده نمیباشد و مولانا شاه عبد العزیز محدث دهلوی در تفسیر فتح العزیز
میگویند السلوک الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد خود
چون او تعالی از حیثیت ولوازم ان پاک است حضوری او یکی ازین
سه طریق میسر میتواند اول تصور که انرا در عرف شرع تفکر میگویند
و در اصطلاح اهل سلوک انرا مراقبه و نگرانی می نامند دویم ذکر سیوم
تلاوت کلام او تعالی که مراد از ایات و ما یتذکر الا اولوا
الالباب همین است و درین هر سه طریق حضوری حق تصور را
مقدم ازان کرده شد که چون سالک خود را پیش معبود خود تصور کند
همه کارهای خود بوی می سپارد و اسباب را در نظر نمی آرد و درین

غایت توکل علی اللہ است و این توکل بروی موجب نہایت قرب
و محبت حقتعالی است کہ ان اللہ یحب المتوکلین یعنی بدرستیکہ
خداتعالی دوست میدارد توکل کنندگان را بروی و ہرگاہ خداتعالی
کسی را دوست میدارد سماعت وی و بصارت وی و ہمہ افعال وی
میکردد چنانچہ سابق در بیان قرب نوافل حدیث صحیح در بیان ذکر شدہ
و اگر کسے برخلاف این تبرک توکل نظر بر اسباب دارد و سبب را نہ بیند
از حق محجوب میشود و دوم دیگر طریق حضوری حق کہ ذکر و تلاوت است
و در حقیقت ان ہر دو یک است و در آن اقسام نامبودہ اند چنانچہ بعضی
ارباب حقایق سماع را ہم در ادنی کار شریک کردہ اند زیرا کہ حقتعالی در
قرآن مجید فرمودہ فبشر عبادی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنہ یعنی خوشخبری دہ یا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بندگان مرا کہ

میشوند قول رایس پیروی میکنند بهتر ازان یعنی سماع توحید حق تعالی
کردن وخود را دران محو نمودن وبا رویت وشاهد حق مشرف شدن
بهترین پیروی الکلام است چنانچه اکثر اینحال بکاملان طریقت وقت
سماع رسیده هر واکثر کتب سلف وخلف بران گواه عدل است
اما فساق که سماع میکنند ودران باستماع قال ونکات عاشقان حق
که ارباب باطن اند عمل بر ظاهر کرده خال وخط معشوقان مجازی
بتصور اورده متابعت نفس میکنند انها ازین اطلاق فیضیوز است
خارج اند وهم ازین وجه است که سماع را اقسام کرده اند چنانچه
میگویند سماع العوام متابعة النفس وسماع المریدین
رغبة ورهبة وسماع الاولیاء رویة الالاء والنعماء
وسماع العارفین علی المشاهدة

وسماع اهل الحقیقه علی الکشف والعیان وبالجلوا حل

من هوکله مصدر وصقام یعنی سماع بر چند اقسام بوده است سماع عام

مردمان برای متابعت نفس است وسماع مریدین برای شوق وذوق

وخوف الهی پیدا است وسماع اولیا الله جهت تفکر در آلاء ونعم حق واقع میشود

وعارفین را در سماع مشاهدهٔ حق حاصل میگردد وسماع محققین

برای کشف وعیان روی میدهد وبرای هریکی ازین سماع کنندگان

مرتبه ومنزلتی علیحده علیحده بوده است وحضرت ذوالنون مصری فرموده

السماع رسول حق جاء الی حق فمن اصغی الیه بحق

تحقق ومن اصغی الیه بنفس تزندق

یعنی سماع پیغامبر حق است آمده بسوی حق یعنی تحقق حق پس هرکه

بشنود بسوی آن از روی تحقق البته متحقق گشت وهرکه بشنود

انرا برای حظوظ نفس انکس زندیق یعنی جهنمی شود از اینجاست
که بعضی محققین گفته ینبغی ان المستمع لیسمع بقلب حی ونفس
میت فمن کان قلبه میتا ونفسه حیا لا یحل
له السماع یعنی سزاوار است شنونده سماع راکه بشنود
بدل زنده ونفس مرده وهرکه بشنود بدل مرده ونفس زنده جایز
نیست اورا که بشنود وبعض گفته السماع مکاشفة الاسرار
بمشاهدة الحق یعنی سماع مکاشفه اسرار است بمشاهده حق
ودر تجلیات رحمانی نوشته صوفیان که سماع اختیار نموده اند
مخص برای انکه سماع افروختن آتش قلب است ودرین اثر عظیم است
ودل از آتش سماع چنان پاک میشود که در بیان نمیاید وشعله
است که چون ظرف خاکی پلید شود در آتش بسوزند پاک گردد

همچنان در سمع که آتش در دل صوفی می افتد همه پلیدی باطن را میسوزد
و در کتب سیر مرویست که حق تعالی حضرت داود علیه السلام را
چنان آواز خوش داده بود که وقت وعظ از مجلس حضرت موصوف
جنازه ها بیرون می آمدند و ارباب شریعت که در سماع مختلف البیان اند
بموجب اختلاف العلماء رحمة انهم موجب رحمت است زیرا که خود
ارباب طریقت قیودات برای سماع مقرر کرده اند و اگر
ارباب شرع اختلاف نکردی در میان ملا قیود سماع پرداختی
و در کید نفس گرفتار آمدی چنانچه اکثر از مخالفان ملت مشاهده میشود
و در تجلیات رحمانی مرویست که علی حلاج رحمة الله علیه مرید شیخ
ابراهیم کرکانی قدس سره برای سماع از شیخ اجازت خواست شیخ
فرمود سه روز جز شیر مخور و طعام خوش بسیار اگر انگاه رغبت بر طعام شود

نشود اگر رغبت بر سماع شود بشود حق اینست هر کس را که زیان ازسود
زیاده شود بشود و اگر سود از زیان زیاده گردد بشود و در حدیث صحیح بخاری
آمده که وقتی در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دو کنیزک غنا میکردند
و مزامیر مینواختند در ایام صدیق اکبر رضی الله عنه آمد آن کنیزکان را
منع و سرزنش کرده فرمود بیت رسول الله مزمار الشیطان
یعنی در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مزمار شیطان میزنند
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دعها یعنی ای ابوبکر آن مغنیان
را بگذار چیرا که هر قوم عیدی مقرر است و این روز روز عید ما است و این
حدیث در لطایف اشرفی هم مذکور است و در حدیث دیگر صحیح بخاری و
مسند وغیره آمده که وقتی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
حبشیان رقص میکردند و دف مینواختند حضرت عائشه رضی الله عنها

گردن خود بر دوش انسر و در داشته تماشا میکرد و می شنود
لهذا انهاکه سماع جایز داشته اند بر بین احادیث سند می آرند
و انهاکه منع میکنند تاویل مینمایند و میگویند که این واقعه قبل از منع
غناسر زده بود العلم عند الله اما چون بزرگان طریقت و واقفان
سر حقیقت اکثر سماع فرموده اند فعل انها را صنوع دانستن از ادب
دور است پس در اباحت اصل سماع شک نیست اما ممنوعیت از فروع
و اسباب است و هر چند منقولست که جناب حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه
سماع نمیفرمود لاکن بلا شرط منع هم نفرموده بلکه الرغم از بیان انحضرت
اباحت سماع و آداب آن پیدا است چنانچه بیان ان انشاالله تعالی قریب
مذکور میشود و پیر طریقت حضرت مغز یعنی حضرت ابو سعید مبارک مخزومی رحمة الله علیه
همواره سماع و وجد میفرمود چنانچه در تذکرة الاولیا و غیره در حال حضرت مغز

ندکور است که در نیشابور پیر بزرگی صاحب کرامت بود و ندمشهور بابوستاد
دوی اولاً از حضرت ابوسعید حسن اعتقاد نمیداشت و سماع را
منکر بود یک روز سر در خانقاه شیخ میگذشت دید که در خانقاه شیخ
سماع میکنند و گرد بر گرد جمع آمده اند در خاطر او ستاد گذشت که چیز
سماع ایشان انکار میکنند و گرد سر گرد میگردند در شرع هیچ آمیه
عدالت ایشان باطل بود و گواهی ایشان نشنیدنی است شیخ
از سر باطن او ستاد آگاه شد و یکی را از خلوتیان از عقب وی
فرستاد و پیغام داد که مارا کاری دیگر است گواهان دیگر
نشنود ستاد از آن اندیشه خود محل کرد و
و هم در کتاب مذکور مرویست که شیخ
گوئید به آواز بلند که جمع آنجا

گفتند شیخا در این نیم شب قوال از کجا بدست آید فرمود طلبید شاید که
یافت شود چون طلب کردند نیافتند و گفتند قوال یافت نمیشود
مگر خرابا تیان او را بر کشیده اند شیخ چادر از گردن خود انداخت
و فرمود این را ببرید و در گردن ایشان انداخته بیارید خادمان رفتند
و امر بجا آوردند چون قوال آمد و خدمت بجا آورد شیخ گفت زود بگوی
تا هر چه داری مطرب مست بود او از برآورده گفت ؎ امروز
ندانم زچه دست آمدهٔ ؛ کز اول با عدا دست آمدهٔ شیخ چون این
سماع کرد قبض بر خواست و واقعه او حل شد و بایستاد و در رقص آمد
و دست مطرب را گرفته گفت ؎ تو مست تری یار تو من مست ترم ؛
که دست بر دنبوکاه من دست برم شیخ در میان رقص مرقع از تن خود
بر کشید و در گردن مطرب انداخت پس چون سماع بطرف گشت و

مطرب بکوشه رفته بخواب شد صبح برخواست و مرقع شیخ در بر
و طیلسان وی بر دوش دید با خود گفت که با این لباس اکابر
نیکو نیست که در کوی بیگانگان رود پس به پیش شیخ آمد و بر دست
وی توبه کرده مرید شد الحاصل پیران پیر ما رضی الله عنهم سماع
غنا فرموده اند بلکه بعضی پیران طریقت میگویند سماع نعمت حق
برای بنده هست و حق تعالی در قرآن بر رسول الله ارشاد فرموده
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ
یعنی ای محمد بشارت ده آنکسانرا که میشنوند قول را پس پیروی میکنند
نیکوتر از آن قول آنکسانند که راه نمود خدا ایشانرا و ایشان
صاحبان عقل اند و در تفسیر حسینی بحواله بحر الحقایق گفته که قول اعم است

خواه کلام خدا تعالی باشد یا فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یا علما یک دو چون وانمی دهد شیاطین نفس مگر صاحب عقل هوشمند که
پیروی کلام نیک بهتر از آن زیاد و تر نیک پیروی کند و نفسی بزرگان
دین این آیت را در حق سالکان طریقت از آن خاص میکنند که نفس
[illegible] میکنند چنانچه در کتاب جوامع الکلم که ملفوظ حضرت
[illegible] پیروی نمود بخواجه بندگی نواز است رحمة الله علیه روزی
[illegible] صوف فرمود روزی خدمت شیخ قطب الدین بختیار
[illegible] دو سماع میشنودند قطب الدین را وقتی رو نمود با یار
[illegible] حسن می آمدند و مولانا حمید الدین ناگوری
[illegible] الدین و شیخ جلال الدین هم حاضر بودند حمید الدین با
[illegible] شیخ اشارت شیخ فرید الدین میفرمود وی مولانا

رامی برداشت در این اثنا شیخ جلال الدین را ذوق شد از یک دیوار
صفه بدیوار دیگر چنان میزد که گویا در خود نبود و از اینجاست که در حدیث
شریف آمده جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین
یعنی جذبه از جذبات حق مقابل میشود عمل خیر جن و انس را چرا که عشق سماعی از
همه اولی مشهور است و بزرگی گفته رباعی عشق در پرده مینوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز ۞ همه عالم صدای نغمهٔ اوست ۞ که شنیدند
اینچنین صدای دراز ۞ در لطایف اشرفی گفته طالبی جان بادی عارف
محرم راز باید که گوش بر سماع نهد دکسی را که دولت ازلی در سر نیست
انکس بدین امر گراید نعم ماقیل قطعه گر نفس پیشتان سماع حق کند
دانند ۞ یکی دو نکته بگویم خوش از زبان سماع ۞ بزیرکان کنوبند هر آنکه
غیر وی است ۞ سماع از ان نتاد شمار ان سماع ۞ در حضرت بنده نواز

در ملفوظ خود فرموده که روزی مولانا علاؤ الدین یا رما بمولانا جمال
الدین مغربی گفت اگر سماع کنیم شما را بطلبیم بیائید مغربی فرمود بیائیم
ولاکن این رقص صوفیان و دست و پا جنبانیدن صورت هنر نیست
اینصورت نزد من معنی نمیدارد و حقیقتی نیست اما نغمهٔ هر آئینه چیزی
هست انکار نتوان کرد و بعضی صوفیان بغداد را دیده ام خوش سماع
می شنوند و از جا نمی جنبند و الله الله میکویند و قطرات اشک از چشم
روان میشوند حضرت بنده نواز فرماید گفتم بیان رقص ما را نشنوکه
دم سرد در سماع می زنیم پس دم سرد زده او را نمودم چنانکه نفخ
صور میکند مغربی فرمود ایشی هذا لاهوت گفتم
مراد ما اینست که در اینصورت هو میکوئیم گفت والله صلیح و هر دو
دست کشادم و بر گردیدم و گرد آوردم و یکی را بر دیگر زدم مغربی

پرسید این چه باشد گفتم که در جهان جز هستی واحد وجودی نیست هر دو
جهان را پیچیدم و در یک سو نهادم و ترک او کردم که مطلوب من
جز او نیست باز هر دو دست بر سر بردم و هر یکی را با هم بر سر کردانیدم
و باز پیچیدم و یکی را با هم بر سر کردانیدم و باز پیچیدم و یکی را دور دیگری
زدم و گفتم جهان را کرد آوردم و در یک گوشه نهادم مطلوب من خود هیچ
من نیست مولانا جلال الدین بغایتی متحیر ماند و گفت آری این سماع نقد
باشد و مخصوص بتو هست گفتم والله عقیده منست که جمله صوفیان نیابند یعنی
فایز اند و همچنان دیگر روایات سماع و وجد کردن اکثر بزرگان و
مرشدان حضرت محبوب نیروان و غیره بسیار بوده اند و خود حضرت
محبوب سبحانی رضی الله عنه در کتاب غنیة الطالبین در بیت تحریر میفرماید

وفی ادابهم فی السماع من ذلک ان لا یتکلفوا السماع

بیان حضرت سلطان باهو در باب سماع

ولا يستقبلوه بالاختيار فاذا اتفق السماع فمن
حق المستمع ان يقعد بشرط الادب ذاكرا لربه
بقلبه مشتغلا بحفظ قلبه من طوارق الغفلة والنسيان
یعنی اداب فقرا در سرود اینست که رنج نبرد در سماع و پیش نیاید او را
باختیار پس اگر موجود شود او را سماع پس سزاوار است شنونده را انکه
بنشیند بشرط ادب و یاد کننده بود در کار خود را بدل و مشغول شونده
نگهدارد دل از راه های غفلت و فراموشی و هم فرسوده و اذا
كان في القوم شيخ حاضر في السماع فالواجب على
الفقير السكون ما امكنه ومراعاة حشمة
ذالك الشيخ فان ورد عليه امر غالب فيقعد
الغلبة يسلم على الحركة فاذا سكنت الغلبة فالاولى له السكون

یعنی هرگاه در قوم مرشدی در سماع حاضر باشد پس بر فقیر واجب است
سکوت بهر قدر که تواند و هم واجب است رعایت داشتن بزرگی آن
مرشد را پس اگر وارد شود بر مرشد امری غالب پس باندازه غلبه مسلم
داشته شده است بسوی او حرکتی پس هرگاه غلبه ساکن شود بهتر است
او را سکون کردن و هم حضرت موصوف در کتاب مزبور فرموده

والسماع الحقیقی وهو الحدیث والکلام الذی هو
سنة الله عز وجل مع العلماء به والخواص من الاولیاء
والابدال والاعیان وخلت بواطنهم من ذلک وکله
وقفوا مع القوال والابیات والاشعار یعنی سماع حقیقی آن
حدیث و کلام است که آن سنت خدا است عز و جل با عالمان موجود
و با خاصان از اولیاء و ابدال و اشراف و خالی باشند باطنهای

ایشان از بهمه والستاده اند با کوبنده و بیتها و شعرها و هم فرموده
واذا سمع الفقیر آیة او بیتا فلا یجب ان یزاحم احدا
و هر گاه بشنود فقیر آیت یا بیتی را پس واجب نیست کسی را که ازدحام
شود و سماع نغمهای عاشقان بس دلکش است ؛ استماع نغمه ایشان خوش
است ؛ پس ازین گفتگو پیدا شد که اصل سماع منع نیست و ممانعت
باسباب است لهذا اکثر ارباب شریعت هم سماع را در اعیاد و اعراس
و مجالس نکاح جایز داشته اند هر گز اشک باشد با کتب فقه و فتاوی ملاحظه شود
چنانچه در درالمختار نوشته انما اللغی لنفسه لدفع وحشة فلا بأس به
عند العامة غنیه و صححه العینی وغیره قال و لو فیه وعظ
و حکمة فجایز اتفاقا و منهم من ابلح مطلقا و منهم من
کرهه مطلقا انتهی و منهم من اجاز

فی العرس کما جاز ضرب الدف فیه

یعنی غنا کردن برای دفع وحشت نفس خود غنا کننده را منع نیست نزد عام
مشایخ فقه چنانکه در عنایه شرح هدایه گفته و همین مضمون را عینی وغیره
تصحیح کرده و گفته اگر در ان غناء وعظ یعنی نصیحت و بیان حکمت است
باتفاق همه فقها جایز است و بعضی فقها مطلق غنا را جایز داشته اند
و بعضی مطلقا مکروه گفته و بعضی در عرس جایز داشته چنانکه دف زدن
در ان جایز است و امام محمد غزالی رحمة الله علیه فرموده من انکر
السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة
والتابعین یعنی هر که انکار کرد سماع را بالتفصیل ابواب منع ان
پس بتحقیق انکار کرد انکر بنقاد صد یقاز از صحابه و تابعین و بهم ما
مذکور فرموده وکان ابن المجاهد لا یجیب دعوة الا ان یکون

فیها سماع یعنی بود ابن مجاهد که دعوت کسی قبول نکردی تا نشنیدی
بعود و در آن غنا و در فتاوی بسیط آورده سماع الغناء سماع من
المغنی و من غیره یعنی شنیدن غنا از غناکننده و غیر آن جایز است
و در لطایف اشرفی آورده سئل الجنید عن السماع فقال
کل ما جمع العبد بین یدی الله فهو سماع یعنی
از سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه که مفتی وقت بود ندوب
پنج و سبب مرشد حضرت پیران پیر رض از سوال کردند در مقدمه سماع غنا
فرمود همه آنچه که جمع کند بنده را پیش خدا پس آن سماع است و سماع
هم از آن قبیل است چنانچه مولانا بحر العلوم در شرح این بیت حضرت مولوی
روم فرموده ؎ هیچونی زهری و تریاقی که دیدهٔ هیچونی مسی و مشتاقی که دیدهٔ
یعنی نی زهر است و رفیق خود که وجود را فانی میکند و تریاق هم است که

بقا بالله می یابد یا آنکه بی عشق را حرکت سیدهد که زهرست در
حق بدن و تیر یا قیت در حق جان یا آنکه موجب فنای عشق دوم
است و بقا بالله مگر بعضی علما در بودن سماع موجب فنا فی الله و بقا
بالله کلام میکنند چنانچه شیخ اکبر فرموده که سماع مفید رفع درجه
شدن نمیتواند اگرچه سماع است و شوق عی انگیزد و در پیران طریقت
در متقدمین حضرت خواجه معروف کرخی و حضرت خواجه سری سقطی
و سید الطایفه خواجه جنید بغدادی و حضرت ابو بکر عبد الله شبلی و
حضرت ابو سعید مبارک مخزومی مرشد حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه
و در متاخرین طریقه مذکور حضرت شاه محمد غوث گوالیری و حضرت
سید شاه وجیه الدین علوی گجراتی وغیره بسیار کسان سماع فرموده
اند و در طریقه چشتیه وغیره هزار ها اولیا و مشایخ کرام سماع فرموده اند

اما بعضی مثل حضرت نصیر الدین چراغ دہلوی مرشد حضرت بندہ نواز رح
و حضرت ماحضرت شاہ صبغۃ اللہ نایب رسول اللہ و بعضی دیگر کہ سماع
نفرمودہ اند محض باداب سنت است نہ غیر پس مطلق سماع را حرام
گفتن اطلاق فعل حرام نسبت این بزرگواران لازم میشود بلکہ
موجب تعصب و عداوت نسبت این اولیا اللہ است لاکن انچہ
افراط و تفریط کہ بعضی بی علمان طریقہ ما میکنند چنانچہ بعضی جا بمجانہ
رسیدہ کہ وقت اذان و نماز خصوصا در مغرب کہ وقت آن بس
تنگ است غنا و سرود موقوف نمیکنند و در نماز کہ زیادہ تر تقرب
الی اللہ و فرض بر مسلمانانست نمیگزارند و وقت قرارت قران مجید کہ
کلام ہم جایز نیست غنا میکنند بلکہ بعضی جہلا ازرا افضل از نماز و
قران میدانند و بعضی آیت اذا قرئ القران فاستمعوا و انصتوا

نمیدانند فعل انها لایق اعتبار نیست و بملاحظ عمل انچنان بی علمان و
جاهلان عموما بیرون طریقه را عیب کردن از خدا تعالی مخالفت کردن
است چنانچه در حدیث شریف امده قال الله تعالی من عادی لیا فقد
بادرنی بالمحاربة یعنی حق تعالی میفرماید هر که عداوت
کرد ولی را بابدای دشمنی و زبانی پس تحقیق مبادرت کرد بجنگ من
و در لطایف اشرفی نوشته که ارواح اکابر در هر مجمع حاضر میشوند و
روز عرس خود البته روح ان اکابر حاضر میشود و کسی که بعرس ان اکابر
احضار پذیرد روحانیه ان اکابر بعرس دیگر ممد و معاون انکس میباشد
و بسیار دیده ایم که روحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
در مجمع اکابر در عرس حاضر شده است و استفاده کرده ایم زرقنا الله
وایاکم هذه اللقا مرارا در شرح فصوص الحکم مسطور که حضرت شیخ

صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین و جمعی از مشایخ عصر که
حاضر بودند صحبت بسیار گرم شد و اندکی از آن چون نزول یافت در
اثنای سماع روی بصفه که منزل دشت چشم خود را پوشیده نهاد و با ادب
تمام مدتی بپای ایستاد بعد از آن چشم خود را که پوشیده بود گشاد و
آواز داد ای صدرالدین چون شیخ صدرالدین آمد چشم بر روی او
گشاد و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دیروز مجمع
حاضر بودند خود هستم چشمی که مشاهده جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
مشرف کرده ام اول بار روی تو بگشادم و همدیروز مجلس انشا نوا عروجی
واقع شده و روح از قالب مسلخ شده سیزده روز همچنان بماند آنگاه
بقالب آمد و قالب در این سیزده روز چون مرده افتاده بود هیچ
حرکت نمیکرد و چون بقالب آمد برخاست و خبر مدت دشت که چند روز

افتاده

اعتقاد نبود دیگران خبر کردند و از اینجا است که گفته اند
سماع کین چنین باشد معرج ۔ چرا منش گریکوید از حرام است
و شاه عبد الحق محدث دهلوی در مدارج بروایات ثقات ثابت
کرده که هر چهار ایمه دین و شرع نبوی یعنی امام اعظم و شافعی و مالک
و احمد حنبل و اکثری از صحابه و تابعین سماع غنا فرموده اند و آن
روایات که ازین حضرات در منع واقع اند دان سماع با قبایح
و منکرات مقارن است نه غیر الخاص سماع ممنوع مطلق نیست بلکه
نزد بعضی ارباب طریقت از ذکار است دهم منجمله طرق حضوری
بحق تعالی چنانچه همدرین بیان مذکور شده زیرا که طرق ذکر
لا تعد و لا تحصی بوده اند و از ان دل آدمی روشن میشود
و اسرار غیب ظهور می یابد باید دانست که ذکر را چهار

حال خالی نیست یکی زبان ذاکر و دل غافل دوم زبان ذاکر
باشد و دل با او یار سیوم زبان با دل و دل با زبان موافق
میباشد و گاه گاه هر دو غافل سیکرد و چهارم زبان غافل و دل
حاضر میباشد بهر همه حال ذکر را این شروط لازم است توبه و طهارت
و اطمینان و استمداد از مرشد و این علم که استمداد از مرشد است
همچون استمداد از پیغمبر است و استمداد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
استمداد از حضرت حق تعالی و تاریکی حجره و استعمال خوشبوئی
و پوشیدن چشم و اعضا صورت مرشد خود و صدق باطن
و عدم ریا و حب دنیا از دل دور ساختن و وجود را عاصی دانستن
و مراقبه بوجود حقیقی و جلسه معهود و حبس دم و رجای وصال
و بعد از فراغ ذکر ناگرفتن هوا خنک و نوشیدن آب سرد و

خاموشی همه شروط اند اما حبس دم نزد قادریان و چشتیان
و شطاریان شرط است و نزد بعض نقشبندیان و سهروردیان
شرط نیست بلکه عدم حبس شرط است چنانچه در کتاب نفحات الانس
الحیات فخر الدین علی فرزند ملا حسین واعظ کاشفی فرموده که
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس در رعایت
عددی را لازم نمی شمرده اما حضرت شاه محمد غوث کوالیری قدس سره
در طریق ذکر نقشبندیان نیز حبس دم ذکر فرموده اند در خانواده
قادریه و چشتیه حبس دم در دماغ باید کرد و در بعضی خانواده
حبس دم در سینه ضرور و مشایخ طریقت خصوصاً حضرات شطار
میگویند هر طالب که بصدق طلب قدم در سلوک راه حق نهد
او را ناچار است که اول بمشاهده موت که طریق تقش قریب بدو میشود

انشاء الله تعالی مشغول باشند تا از خواهشات لذایذ نفسانی شهوات
جسمانی باز آید و از تعلقات دنیوی نفرت کیرد و شغل شایدهٔ
موت بطریقیکه مذکور میشود انشاء الله تعالی هر روز بست مرتبه باید نمود
خواه در یک وقت معین خواه بعد هر نماز چهار بار و در حدیث شریف آمده
من قال بعد کل صلوة اللهم تب علینا قبل الموت
و ارحمنا بعد الموت و لا یعذبنا بعد الموت و هون علینا
سکرات الموت فقد ذکر الموت عشرین مرة و ذاکر مذکور را باید
که در ایام این ذکر غذا شیرین دارد و در استعمال عطر بکند و از صحبت
عام دوری اختیار کند و بالای کوه یا صحرا یا کنار آب که کذر مردم نباشد
شبها بکذراند پس هر ذکری که خواهد بکند و در تنهائی خوف شیر
و پلنگ و مار و کژدم و غیره هیچیک در دل نیارد نظر بر خدا تعالی دارد

واگر چنین نوع بکند زود بمقصد خود برسد واگر نرسد آن کرم
ودم سرد بر آورده دلگیری کشد که اینهم اثر عظیم پیدا دارد
وبعضی بزرگان بعد فراغ ذکر این دعا خوانده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد ملاء الدنیا وملاء الاخرة وبارك علی محمد
ملاء الدنیا وملاء الاخرة وسلم علی محمد ملاء الدنیا
وملاء الاخرة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انا عبدك ببابك واسیرك
ببابك یا غیاث المستغیثین انت الرب وانا العبد فهل یرحم العبد
الا الرب اللهم اخلصنا من العلائق الدنیة الجسمانیة وطهرنا
عن العوائق الردیة الظلمانیة فان للسیل الیك حثا

واني لا اثق الا برحمتك واسأل حبك وحب من يحبك يا قاضي
الحاجات اللهم انك تسمع كلامي وترى مكاني وتعلم سري وعلانيتي
واقطع عني حاجات الدنيا بالشوق الى لقائك يا مجيب دعوتي
انا مضطرب اللهم انا عبدك وابن امتك ناصيتي بيدك الفلب
بلقائك واوسن بوعدك لم تنني فصيت ونهيتني فابيت
اللهم اجعل سروري حبراسن علانيتي اللهم اني اسئلك بالسنة
السقية على وبلا بك والحسن الذي يأتيني به اللهم انت الذي سجد لك
سواد الليل وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر وحفيف الشجر ودوي الماء
يا الله واقض امري الى الله ان الله بصير بالعباد واذا سألك عبادي عني
فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي
لعلهم يرشدون واني يعطيك ربك فترضى قال يعم على شاكلته

اللهم انك قلت فاذكروني اذكركم فتذكرتك
على قدر قلة علمي وعقلي وفهمي فاذكرني بفضلك ورحمتك
وسغفرتك اللهم افتح افعال قلوبنا بذكرك ياخير
الذاكرين يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا رحمن
يارب يارب قال يا عبادي الذين اسرفوا على
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا انه هو الغفور الرحيم اللهم صل على محمد وعلى آل
محمد وبارك وسلم و بزرگان طريقت در مقدمه طريق شاهده
موت فرموده كه اى عزيز وافر التميز بدان واكاه باش و بيقظت
از كوش هوش بردار و تعلق دنيوى از جان و دل بركن و ملك الموت
را استظر خود شمار آخر الامر جاى تو قبر بود و وطن و مال تو را ديكران خورند

وترا صد هزار حسرت تنها بر دل بر دن است و تو درین سرای فانی
مهمانست و کوشش و جگر تو نصیبهٔ کرمانست تو ازین تعلقات فانی
در عذاب الیم و همه فرزندان از غم فراق تو تیتم خواهند شد درین دار غرور
و کاخ سرور آخر در مرگ میکشایند و شربت مرگ میچشانند ای غافل محاصل
از اوامر و نواهی هرگز کاهل مشو آخر نه از جسم تو اثری و نه از نام تو خبری
خواهد ماند یرده غفلت تا کی مرگ در کمین است و خانه تو در زمین کجا
دارا و قیصر و کیقباد و کجا سکندر و بلقیس فنی الجاد ما و پدران
تو کجا اند و تو با ایشان چه کردی که پسران تو با تو خواهند کرد و در حدیث
شریف وارد است الدود واللموت وابنو اللخراب یعنی پیدا شوید
برای موت و بنا کنید برای خراب شدن ربما چیزیکه نه روی در نقابا شی
از روی آخر هدف تیر فنا باشی از روی از هر چه بر دکی جدا خواهی شد آن به که

بترند کی جدا باشی از و پس سالک راه حق را باید که بتمامه موت
مواظبت نماید و طریق تمثال موت آنست که اول شدت سکرات
و سخت جان کندن خود تصور کند چنانچه اگر مرضی خود را بصفتی از
اعضای بدن عارض میشود روح از تعلق آن عضو چه قدر آزار یابد پس
بر گاه روح را از بدن بکشند و جدا کنند دم از آن بدر رفت بند میشود ملاحظه
نماید که چه قدر عذاب و محنت خواهد افتاد و بعد از آن خود را مرده تصور کند
که جدا شده از تن رفته از اهل و عیال و مال و منال مفارقت میکند و هیچکس
از خویش و قبیله یکساعت نزد یک خود نمیدارند بلکه همه از خود نفرت
میکنند و اموال تجهیز و تکفین و مصارف و تدفین بر خود مشاهده نماید
و همچنین هر چند که در خانه یکی دو روز بعد از دفن تصور کند
و عذاب قبر خود را بیند یعنی که کثرت شاهد [illegible]

جسمانی و تعلقات دنیای فانی سرد میشود و محبت دنیا منقطع گردیده
از علایق جسمانی و عوایق نفسانی می برآید پس بهر عمل و شغل که مشغول
میشود زود فتح یاب میگردد للموت حسرة و صل الحبیب الی الحبیب
واقع است و بعد از مشاهده موت و نفی غیریت بشغل نفی و اثبات
لا الٰہ الا اللہ مشغول شود و در حدیث شریف آمده که علی مرتضی
کرم اللہ وجہہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عرض کرد یا رسول اللہ
دلنی علی اقرب الطریق الی اللہ و اسہلہ علی عبادک و افضلہ
عند اللہ فقال علیک بمداومۃ الذکر فی الخلوۃ یعنی علی گفت
یا رسول اللہ راہ نما مرا بنزدیک ترین راه بسوی خدا تعالی و
سہلترین ان بر بندگان و افضلترین آن نزدیک خدا تعالی
پس فرمود آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای علی بر تو لازم است که ذکر خدا در

نفی و اثبات

تنهائی

تنهائی بکنی فقال علیه السلام کیف اذکر یا رسول الله فقال علیه السلام
غمض عینیك واسمع منی ثلاث مرات قل لا اله الا الله
ثلث مرات وعلی یسمع ثم قال لا اله الا الله ثلث مرات والنبی
علیه السلام یسمع یعنی پس گفت علی یا رسول الله چگونه ذکر خدا کنم
آنحضرت فرمود تو چشمهای خود را بپوش و از من بشنو پس بخواند کلمه لا اله الا الله
سه مرتبه و علی می شنید پس علی کلمه مذکور سه بار بخواند آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بشنود و بیران کامکار و مرشدان نامدار که واقفان اسرار
پروردگار اند ذکر مخصوص برای ان مقدم کرده اند که دل کنجینه اسرار
و خزینه تجلیات انوار ربانی است و آن دریچه بر روی شیرین
مرض و هوا و دنیا پذیر است و ذکر همچون آتش است که هر چه
همه پرده ها بسوزد و تاریکی را به روشنائی مبدل کند

اسرار علوی بر دلی بر دی مکشوف میگردانند بآن روشنائی دل از نکویی گردد
لیکن آن مدرکه باذکر مقرر کرده و ذکر نویست که چون بر دل دوام یابد نفی
ظاهر و باطن از نور منور گردد و باید دانست که حق تعالی با انکه رسول اعتقاد
را بنزول آیت انک میت و انهم میتون از موت نفرمود چنانچه دیگر
خبر داد تا هم در حق شهدا ارشاد فرمود و لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون
یعنی مگویید هر انکسانرا که کشته شدند در راه خدا مرده اند بلکه ایشان زنده
اند لکن شما نمی فهمید ظاهر شما مرده می بینند لکن شما نمیدانید که بعد حجاب از میان ما
حیات دایمی داده شده و بکدیگر فرموده یوزقون فرحین
بما اتاهم الله من فضله و یستبشرون بمالم یلحقوا بهم
یعنی کشتگان راه خدا روزی میخورند و شادی مینمایند بما نچه حق تعالی

ایشان عطا فرموده است از رزق خود و شادی میکنند بآنچه بایشان
پیوسته اند و نفی بمعنی تبشیر دون کفته که مدد سید بعلی کسانکه
هنوز شهید نشده اند الحاصل با انکه مرده شدن مدد را مانند انچه اجیر
سیدارد از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بان اصحاب که انجا کافران
فتح یافته بانحضرت رسیدند فرمود هیثا لکم قد عدتم من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی خوش و مبارکباد
شمارا که بیامدید از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر اصحاب عرض کردند
یارسول الله ما این تا حال میدانستیم که از کافران قتال کردن
جهاد اکبر است چون حالا انحضرت از جهاد اصغر فرمایند پس بفرمائید که
جهاد اکبر چیست که ما بسوی ان آمده ایم فرمود جهاد المرء عن
هواها یعنی جهاد اکبر انست که ادمی از نفس خود جهاد کند یعنی بد کرد

خدا تعالی چنان بپردازد که غیر از مذکور هیچ شئی بدل او را نیابد
پس باید دانست که ذکر بر دو قسم است ذکر جهری و ذکر خفی و نهایت
ذکر جهر باین مرتبه است که سالک بعنایت حق و هدایت مرشد بمقام عیان
میرسد که المعاینة رویة الله بلا حجاب واقع است یعنی معاینه
دیدن خدا تعالی بغیر از حجاب است و نهایت ذکر خفی حصول مرتبه مکاشفه
است چنانچه بزرگی گفته مثنوی بکن ذکر خفی چندانکه گردی ؛
کنی حاصل ز غیر دوست فردی ؛ بکن ذکر خفی در فکر مخفی ؛ که
گردد ذات تو در فکر مخفی ؛ نماند ذکر و اذکار تو گردد ؛ ز ستر پایها همه مذکور
گردد ؛ پس درین ره دو قسم ذکر جلی یعنی جهری و خفی یعنی سری اقسام
بوده اند و هر قسمی لطفی دیگر که بیان آن اذکار که لا تعد
و لا تحصی اند تطویل میدارد سند آن از مرشد دریابد تا بمرتبه الوصول
ایضاً

ایمانا مع ایمانهم که حق تعالی فرموده بر سبیل لایق خطاب اولئک هم
الوارثون یعنی انکسان وارثان حق اند کرده و تیسر باید دانست
که وارث هم بر دو قسم میباشد صوری و معنوی و برای حصول
وارث بارث در هر دو قسم با یکدیگر منافات هست یعنی برای وارثت
صوری موت مورث شرط هست و در معنوی موت محال است و وارث
صوری را قبضه بر سد ظاهری و وارث معنوی را عطا بر سد باطنی
و عطایای باطنی چنانست که کسی او را امساک کردن نمیتواند مگر
مطلق آنچنانچه حضرتعالی حضرت آدم را خلیفه خود کرده بنده جمله اسرار
اوصاف خود بوی بخشید و فرشتگان که از ان اطلاع نبود بدان امر
انجعل فیها من یفسد شاهد شده و عتاب انی اعلم
ما لا تعلمون کرفتار آمد پس وارث سر الهی حضرت آدم شد و موجب

این کتاب از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است

اعطی کل ذی حق حقه از حق خود سر فراز شده سورد الانسان
سری و انا سری کردید پس این سیرات از حضرت آدم علیه السلام
بهمه پیغمبران بطنا بعد بطن بقدر استعداد و مرتبه وصول شده خاتم و
جامع همه اسرار سرور ما صلی الله علیه و اله وسلم شد پس تمام اولیاء است
نایب مناب رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم گردیده راه اسرار حق
بهر یک از طالبین بسار ظاهر گردید پس مظاهر خلق باطن حق شد و بموجب
فماذا بعد الحق الا الضلال ظهور حق صورت ماوسن از میان برخواست
وکلما مس الا غیر الله منقوش دل شد و بزبان حال گفتند ظهور تست
وجود وجود تو حضور حضور تست و شهود شهود تو هر کس بموجب ظهور تو
نسبت بسوی وجود یافت و بسبب کمال تو عنان وجود بملک شهود تافت
لا الله الا الله نیست بمعبودی موجود و کر خدایی یکتا که غیر او خدائی را سزاوار نیست

دکر دکر اوست و ذاکر از ان اوست چنانچه بزرکی کفته

دینا شه را و قیصر خان را ۞ دوزخ بدر او بهشت میرنکارا

تسبیح فرشته را ثنا ایشانرا ۞ جانان ما را و جان ما جانانرا

بلکه خود ذاکر و مذکور هم او هست چنانچه ایت قل کل من عند الله

بیان اوست تا انکه در حدیث شریف آمده که انحضرت صلعم فرمود

لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن یعنی دشنام

مدهید هوا را که ان از نفس پروردکار است و تسبیح درکانی قدس سره

در اسرار فاتحه انچه کفته لب لباب ان اینکه هر شب نفحات اسرار قدس

بواسطه چندین هزار فرشتکان بنام بندکان میرساند و بجان انها

تقسیم میکند جان غریب چون بوی حبیب می بوید بتصدیق قول

هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است و چون برمی آید مفرح ذات فرماد

می برآرند ۵ میدمد بوی ندانم تا کدامی بوستان این ۵ بوی عشقست
اینکه می آید ز سوی دوستان این ۵ جان او بیش تنبود در خود دمد در پیرهن
روح پاکست این نمیگنجد درون پوستان این ۵ اینچه نور است این که
جان چون ذره سرگردان اوست ۵ آفتاب این نور کی دارد زوال
اوست این ۵ ناظمان قضا و قدر در هر ساعت هزار نفس که جمله در تسبیح
بست و چهار هزار میشوند آن امانت بوی راز ربانی یابین غیب
زندانی میرسانند پس هر نفسیکه این بنده میزند و هر دمیکه این
زنده می برآرد گویا از دوست و پیغام بدوست که ایت الیه الصعد
الکلم الطیب نفحه باو رسید و از اینجاست که بزرگی گفته ۵
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ۵ کز اخراج ملک دو عالم بود بهاء
پس کین خزانه وهبی را یکان بیاد ۵ وانگاه دیده بخاک تهی دست و بی نوا

پس بسالکان طریقت ضرورست هر دمیکه برارند و در کیرند
بکلمه نفی و اثبات لا الٰہ الا اللہ خالی نباشند از ربط طریقت
صرف درین ذکر نفی و اثبات چهار مرتبه قایم کرده اند ناسوتی
و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و بعضی پنجم یعنی هاهوتی را هم ذکر
کرده اند و شغل ناسوتی آنست که هوای باطل نفسانی که الٰهه هواه
در قران مذکورست از تصور معنی لا اله نفی کند و در شهود
معنی الا اللہ معبود برحق خود را ثابت نماید و قلب را بدان حضرت
باقی داند که ازین استعداد نفی و اثبات ملکوتی حاصل میشود
و شغل ملکوتی مذکور انست که در تصور لا اله همه ممکنات محسوس
و غیر محسوس را نفی کند و هیچ شی را بر سر موجود نداند و در الا اللہ
وجود واجب الوجود ثابت نماید و همه موجودات را از ان وجود مطلق داند

واین تصور در همه حال نصب العین باشد که باین شغل دل سالک
مستعد نفی و اثبات جبروتی میگردد و شغل جبروتی اینست که از
لا الله جمیع تعینات و تمیزات عالم اجسام و ارواح نفی کند و
در الا الله ظهور ذات مطلق ثابت نماید تا بجدیکه از شعور بغیر
شعور شود و در دیدهٔ دل و بجز ذات و صفات حق دیگر ننماید استعداد
شغل نفی و اثبات لاهوتی پیدا میشود و شغل لاهوتی اینست که
اسما و صفات را بتصور لا الله از نظر بردارد و ممکن و واجب را که
اعتبار غیریت است نفی سازد و در تصور الا الله خود را ذات محض
صرف مشاهده کند تا انکه از یافت خود کم شود و در احدیت ذات فنا
گردد و اگر شاغل درین فنائیت قرار گرفته از فنا غیب هویت که مرتبهٔ
لاهوت است رو برآمده صحو و بقا یابد که دران لذت قرب و تقرب

وو صال در وصال است وخود را در ذات بحت یافته هر شئی را
بخود ثابت نماید انگاه بمرتبه انا الحق رسیده در ماهوت ساکن
وسزاوار گردد و استعداد شغل ماهوت حاصل کرده و شغل هائے
اینست که بشغل لا الہ الا اللہ در مرتبه ماهوت که وحدت ذاتی
وحقیقت محمدیست هر شئی را که نفی داند همان شئی را اثبات بیند
یعنی مشاهده کند که هیچ چیز موجود نیست مگر موجود همین است که ذات
مطلق بتعینات وجود این اشیا متعین شده است و ورای
وجود این اشیا مرتبه غیب هویت است لاکن این شغل تصورات
بعد از طی شدن مرتبه ادکار است چنانچه بیان شده و در مرتبه ادکار بعد از
تصفیه زبان است وتا وقتیکه زبان پاک نشود هرگز لایق ذکرش نیست
چنانچه بزرگے گفته ؎ هزار بار بشویم زبان بسبک و کلاب

هنوز نام تو گفتن کمال بے ادبی است ۱۲ اما چون باطن پاک شود ظاهر هم
پاک میشود چنانچه بیان این در شرایط ذکر در تفسیر همین آیت مذکور
است و اذکار بهر طریقه لاحد و بی انتها بوده اند و چون اشغال صرف
باثبته نفی و اثبات بیان شده طریقه ذکر هم در همون باثبته مذکور میشود
تا این رساله از اذکار هم خالی نباشد طریق ذکر ناسوتی اینست
که مربع بنشیند و بند کمایین چپ را بر انگشت پای راست محکم کیرد و
هر دو دست بر هر دو زانو نهند و انگشتان دست را کشاده دارد
تا نقش الله پیدا آید بعده سر را سه نوبت در میان دو زانو برده
و از اینجا الله کویان برآورده و با الله مغز را مرکب ساخته سه ضرب
در خود کند و باز سر را همانجا برده و بهمان طریق برآورده و با الله
مذکر را مرکب کرده و بر زانوی چپ ضرب کند و باز سر را هم دران محل

رسانیده و بهمان سمت برآورده و یا الله در اتاق را مرکب ساخته
بزانوی راست ضرب کند و باز از سر گیرد و ثمرهٔ آن از کسب ظاهر خواهد شد

طریق ذکر سلکوتی آنست که جلسه معهود نگهدارد و بزانوی چپ
یا بدیع گفته ضرب کند و به پهلوی راست یا ما باعث گفته ضربی کند
و بزانوی راست یا نور گفته ضرب کند و پهلوی چپ یا شهید
گویان ضرب کند بعده سر و کمر برداشته یا الله گویان بر خود ضرب کند

طریق ذکر جبروتی

همچنان از سر گیرد و طریق ذکر جبروتی آنست جلسه معهود نگهدارد
سر و میان و دو زانو نزدیک زمین برده یا احد گویان ضرب کند
و از اینجا سر برآورده یا واحد گویان بر خود ضرب کند و بطریق جمله
برود و بیاید یا احد یا واحد هر یکی ده نوبت پیاپی گوید و
هفت ضرب رست الله گویان بر خود کند باز از سر گیرد و مایه

از عمل معلوم خواهد شد طریق ذکر آن چنین است که جلسه
معهود نگاهدارد و سر را بکتف چپ برده و اندکی جانب چپ نشسته کج
کرده دو بار هو هو متصلا گوید و یک ضرب در خود زند لیکن روی
همانجا باشد باز سر را بر کتف راست گرداند و دو بار هو هو
متصلا گوید و یک ضرب به پهلوی راست کند بعده دو ضرب بزانوی
چپ کند و ضربه به پهلوی راست و دو ضرب در میان دو زانو
ضربی در خود و دو ضرب بزانوی راست و ضربی به پهلو چپ کند
بعده سه کرت مقداری سر را از زمین برآورده دو زانو
سه کوب دهد باز سه دور هو هو هو گویان از زانوی چپ
بجانب راست بگردد و بعد این سه ضرب بزانوی چپ کند و سه کوب
در خود و سه ضرب در میان دو زانو سه کوب در خود و سه کوب

بر زانوی راست و سه کوب در خود و سه ضرب در خود کند باز
سه دور از زانوی راست بجانب چپ بگردد چنانچه ضربها
و کوبها از دور چپ کرده بود همچنان ضربها و کوبها هم کویان
در دور راست بانضرام رساند باز از سر گیرد و متحبا این دکر
از عمل معلوم خواهد شد همچنان او کار جهری بسیار بوده اند طالب را
باید که سندان از شیخ خود دریابد که الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلایق وارد است یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد
انفاس خلایق است پس ممکن نیست که ذکر همه طریقها کرده شود لاکن
چون درین زمان سه طریقه بسیار مشهور و مروج اند یعنی قادریه
و چشتیه و نقشبندیه بلکه اکثر در خاندانهای مشایخان اجازت
مجموع این طرق حاصل است گو انها شهرت بیک طریقه خاص منجمله

در بعضی نسخ بعد انفاس

مذکورین در اشتهار نامند لهذا ضرور دانستم که ذکر اذکار و اشغال
این طریقه نمایم طریقه قادریه بهمیون مدیاست و اکثر اشغال
و اذکار درین طریقه مروج و موثر اند چنانچه منجمله آن چهار ذکر مذکور خصوصا
مشاهده تنبیح و برزخ صغری و برزخ کبری و سر مم ذات و نفی و اثبات
و پاس انفاس و غیره اذکار جهری و سری معمول اما مشاهده تنبیح از جمله اعمال
اولست بلکه پیر ما حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه نمیفرمایند
مریدی هم دتب و انقطع و غنی . و افعل ما تشاء فلا اعلم عالی
یعنی ای مرید من تنبیه من شنود با این تنبیه با تش دلی پاک نمیشود
هر عمل که خواهی بکن خواه اعمال ظاهری باشد یا باطنی و جهری باشد خواه سری
چرا که نام من بلند است یعنی توسل تو من از جمیع قیود اعمال آزاد میکند
پس هر عمل و شغل که کنی ترا نفع میبخشد و اصول شریف طریقت چهار است

که معبر بهشت رکن شده که حروف ان هشت اند ب ا ص م ش
ت ف د چنانچه در نظم گفته ۵ برزخ و ذات با صفات بود
شد بامداد رنگات بود ۵ تحت و فوق بوسط سالک ۵ باقی از فانی لصفات بود
یعنی ب برزخ الف ذات ص صفات م مرشد شد ت
تحت ف فوق د دم عبارت داشته اند باید دانست که برزخ
که رکن اول است دو نوع است کبری و صغری این برزخ صغری تصور
مرشد است که او را در اصطلاح تصور و واسطه و رابطه نیز گویند و
درین راه شرط تصور مرشد اصل کلیه است که حق تعالی در حضرت پیغمبر تجلی مستقر فرمود
رکن دوم که اسم ذات است و ان مختلف فیه است بعضی لفظ الله گفته
و بعضی هو و بعضی گفته ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو
و ذکر اخص الخواص حی بهر حال ذکر اسم ذات بهشت رکن فوائد بسیار

وتمرات بیشمار پدید آرد و بلا ملاحظه ارکان چندان فایده نمیدهد مگر
بملازمت نسبت و سلسله و در ملاحظه ارکان تحت عبارات از فروداف
است که بدایت الف الله از انجا باشد و مدعبارت از دراز کشیدن لفظ
الله بملاحظه اسما و صفات از ناف است زیرا که ان در سینه اندام است
و جای اسرار بیشمار و خانه آتش و شد عبارت از سختی کشیدن لفظ الله
است تا انکه هر قدر سختی کشد شد حظرات مالا یعنی بود و ذوق و شوق
پدید می آید و اگر رکنی ازین هشت ارکان چنین دکر در ماند فترت
در ذکر واقع میشود چنانچه گفته اند ۵ برزخ و ذات و صفات
و شد و مد و تحت و فوق ۵ مینماید طالب را کل نفس ذوق و شوق
مثال ذکر اسم ذات بصورت قلب است 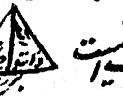 اسما صفات مشترک
اند سمیع بصیر علیم و هر اسم را ینج صفت است دایم

قائم

قابلیت حاضر و ناظر و مشاهد کل ما در خاندان چشتیه حلقه ذکر جهر جاری

معمول است که صبح و شام بدان مواظبت باید کرد و طریق آن است

که حلقه بنشیند و صاحب سر حلقه کلمه نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز

اتفاق کنند چنانکه در نفی و اثبات همه یکزبان و یک صوت باشند بحیثیت

در اثبات و نفی و صوت مخالفت نشود که درین التزام بسیار فوایدیوده اند

و اگر درین مشغولی ملالت رو دهد بایستند و باز سه بار کلمه گفته ذکر

اثبات آغاز کنند و این کلمه اثبات از اول زیاده کوشیدن اگر ازینهم ملالت

عاید شود بایستند و باز کلمه سه بار گفته ذکر اسم ذات آغاز کنند

بهر قدر که تواند مشغولی کنند و چون هر سه ذکر ادا شود در محل فکر قرار گرفته

حاضر دل باشند که از وارد ات چه دست میدهد و دل چه احتلاج میکند

و توجه بعلوی دارد یا سفلی و در سورات دل معلوم کنند و این نکته بداند

که وصفت دل سالک را صلی است اذا فقد قلبه عرفه و اذا اتجهل
فی طلبه حتی او جده یعنی هرگاه گم کرد دل خویش را
نشناخت او هرگاه که یابد در طلب او تا انگه یافت او را هرگه درک
این نیست او را خبر از دل خود نبود بی اهتمام دگر هر لحظه بام
پیران چشت نامخواه اخلاص خواند برای مزید تشوق و ذوق خویش
دعا کند هر دو دست بر روی فرو آرد و شاگردان بتتابعت سر خلوت کنند
و وقت دعای وی این گویند دست بر روی فرو آرند و مصافحه
نمایند خود نا کنند و سر در قدم شیخ آرند و اقدام را بوسه دهند
و در طریق حضرات نقشبند هوش در دم نظر بر قدم و سفر در وطن
و خلوت در انجمن و وقوف قلبی و غیره چند امور مقرر اند چنانچه در مثنوی است

اگر سالک براه نقشبند است مراورا زاد راه این نقش چند است

که گوید مقتدای نقشبندان | چنین راهست در دل نقشبندان

نظر در راه بر پشت قدم دار | بیاد آر اندر هوش دم دار

چو خلوت خواهی اندر انجمن کن | سفر از سیر باطن در وطن کن

براه یار کردار نشستی | یکی کن سوی دلبر باز گشتی

بانفاس عدد باید نگهداشت | به یاد یار باید کرد دل را پشت

وقوف قلبی و دیگر زمانی | وقوف عددی باید نشانی

لطایف و اشارات ایشان بر طالبان این فن بوضوح پیوسته است

شرط لازم اینست که بهر چه دلرا بحق مشغول گرداند نشکند باید دانچه دل را

از حق جدا کند در گذارد حضرت مولانا شاه محمد غوث گوالیری قدس سره

در طریق ذکر جهریه ای نقشبندیه میفرماید که درین ذکر جلسه معین نیست

دایم الحال بهمه احوال موظبت باید کرد بدین طریق که زبان را بکام جان

دوم را درون نگاہدارد و بقلم فکر الفاظ را از سر زبان تا پستان راست
بکشد و پستان راست را در میان کرسی لا واقع گرداند و سر لام
را بر سر قلب بساند و الله متصل الکرسی لا که بر پستان راست واقع شده است
بنویسد و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب گوید و نوعی دیگر
اینست که زبان را بکام چسپاند و نفس را نگاہدارد و بفکر خطه تمام
کلمه طیب لا الٰه الا الله محمد رسول الله بست و چهار بار بحبس دم بالفرام
رساند و ذلک در ذکر خفی نیز انواع بوده اند و این ذکر اعلی ترین
اذکار است زیرا که در جهر شائبه ریا می باشد و این ذکر خالص از ریاست و طاهر از
که هر چه خالی از ریاست نزد خدا تعالی دوست تر است والله یحب المخلصین
بران گواه عدل است و از نجاست که حق تعالی در قرآن مجید ستوده و ذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول

من الغوا بالغدو والآصال یعنی یاد کن پروردگار ترا در دل خود بزاری
و ترسکاری و فروتر بلند از سخن بامداد و شبانگاه و ارباب تفسیر گفته
مراد از صبح و شام دوام ذکر است بدل و بعضی گفته افضل و اشرف اوقات
برای ذکر صبح و شام بوده است زیرا که این دو وقت خالی از مردم میباشد
و هم باعث شوق بسوی حق و فراغ از کار دنیوی است الحاصل بهر حال
از ذکر خدا غافل نباشند نظم تو بهر حالیکه باشی روز و شب ۞ یک نفس
غافل مباش از ذکر رب ۞ در خوشی ذکر تو شکر نعمت است ۞ در بلاها
التجا با حضرت است ۞ و منجمله آن اذکار خفی ذکر یا من الی الفناء است
طریقش آنست که هر گاه نفس برون آید کلمه لا الٰه و چون در آید
الا الله تصور کند که از کلمه اول نفی ماسوی الله و از کلمه ثانی ثبوت
واجب الوجود کرده و بر این کیفیتی جلسه و قیام و قعود مقرر نیست بهر وقت

وبهر جا سوی حمام و بیت الخلا این تصور تصور ماند لاکن در تصور اخیر مباشر
وان از مرشد معلوم کند زیرا که هر ذکر را تصوری و هر شیخ را طریقی علیحده
می باشد و ذکر قلب هم از انواع ذکر خفی است طریقش آنست که
از حرکت معده دلرا جنبش دهند و چون چندگاه چنین عادت کنند
دل خود بخود ذاکر میگردد و سالک بی اختیار ذکرش میشود و بعد یکسال
ازین شغل دل بنور ذکر چنان معمور میگردد که هر ذکر شنی که در آیت
یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ مذکور است بران
اطلاع می یابد و دران جلسه یقین است اما دم را حبس کرده بتصور
اسم ذات معده را بالا کشد و دل را جنبش دهد و باز بهمان تصور فرود آرد
همین طریق پیاپی ذکر کند و ثمرات این ذکر بعد عمل ظاهر خواهد شد
و همچنان اذکار خفی بسیار و سریع التاثیر اند بر تفصیل ذکر اینمختصر متحمل

مناجات

نمیدارد لهذا اینک ختم بر دعا میکنم که الهٰا وجود عالم و عالمیان
از تست و رجوع همه کهان و مهان بسوی تو مر الطفیل ان عارفان تو
که نظم عالم از قدم ایشانست و شفاعت عاصیان و التجا بدامن ایشان
خصوصاً بحرمت سید ما که مظهر ذات تو و آئینهٔ جمال و جلال تو بلکه
مقصود افرینش عالم و آدم و باعث معرفت حضرت رب اکرم او است
از کوی ضلالتم رهائی فرما و بنور تو منور گردان ظاهر و باطن مرا
نورانی گردان و روز قیامت بجوار نعلین شفیع عاصیان و حضرات
قادریه و شطاریان در آورده در جماعت مومنان محشور و برخیزان

مناجات منشی الشعرا مولف

خداوندا کریما کارسازا — رو فارا حما عاجز نوازا
غریزا خالقا غفار و ستار — کریما قادرا یا رب مددکار

مناجات مولف و از تتمهٔ کتاب و دیباچهٔ سلسلهٔ مولف و فرزندان آن

بحق مصطفی سردار عالم ۱ — بحق مرتضی اکرم مکرم ۲

بحق حضرت شبیر مظلوم ۳ — بحق عابد بیمار و مغموم ۴

بحق باقر علام دوران ۵ — بحق جعفر مقبول سبحان ۶

بحق کاظم ذی کظم و غفران ۷ — بحق موسی باحلم و ذی شان ۸

بحق حضرت معروف کرخی ۹ — بحق خواجه سری و سقطی ۱۰

بحق آن جنید صاحب ارشاد ۱۱ — بحق شبلی سرور دلشاد ۱۲

بحق عبد واحد هادی دین ۱۳ — بحق یوسف باغز و تمکین ۱۴

بحق بوالحسن کشاف اسرار ۱۵ — بحق بوسعید شیخ کبار ۱۶

بحق غوث اعظم قطب عالم ۱۷ — شه کل اولیا محبوب اکرم

بحق عبد رزاق باکرامت ۱۸ — که بود او دوحه باغ ولایت

بحق حضرت عبد القادر ۱۹ — بحق شاه ابراهیم و جعفر ۲۰ ۲۱

۲۴ بحق آن علی شیخ مطهر

۲۵ بحق ان محمد قادری سر

۲۶ بحق عبدِ غفارِ مجد

۲۷ بحق شیخ محمود محمد

۲۸ بحق حضرت سن عبدِ وهاب

۲۹ بحق قاضن محبوب اصحاب

۳۰ بحق شیخ ابو الفتح مغفر

۳۱ بحق شاه ظهور فیض گستر

۳۲ بحق شاه محمد غوثِ ثانی

۳۳ بحق صفة الله پاک دامن

۳۴ بحق وحید دین ان سید من

۳۵ ولی باکرامت شاهِ اکمل

۳۶ بحق شه حبیب الله فضل

۳۷ بحق صفة الله شاهِ امجد

۳۸ بحق شه حبیب الله سعد

۳۹ بحق دستگیرِ دستِ عالم

۴۰ بحق صفة الله شه کرم

۴۱ بحق صفة الله ملک خو

۴۲ بحق شه حبیب الله حق جو

۴۳ بحق مرشدِ من صفة الله

۴۴ زراز لی مع الله خوب آگاه

ز طرق قادری شطار و چشتی — اویسی سهروردی بهشتی
طریقت هم شریعت هر دو یکجا — نموده طالبان خویشتن را
ز اعمالات و سیهی و دعا هم — اجازت داد آن پیر مکرم
چه سیکفتم چه در پیرانه تم من — کجا بودم کجا در ناختم من
مرا از دست غفلت ده نجاتی — عطا کن یا الهی کیکو صفاتی
کشا بر روی من باب حقیقت — بکن اکاه ز اسرار طریقت
کتابم را بلطف بی نهایت — بکن مقبول و لمارب عزت
چو نام من حبیب الله کردی — ز راه معرفت اکاه کردی
طفیل نام خود مغفور کردان — بآل پاک خود محشور کردان
برادر هم عزیزان و دوستان را — ز کید نفس و شیطان کن مبرا
چو باعث این کتابم لطیف است — سمی با نام تو آن هم ردیف است

بیداری شاه اود اهل او را	نگهداری ز رنج دین و دنیا
دعایم کن قبول ای کبریا لم	بحق مصطفی و آل اکرم

صلی الله علیه و آله و صحبه و تابعین طریقته

برحمتك یا ارحم

الراحمین

م

واضح باد

هرگاه این کتاب جیب الحقایق مرتب شد مولف اجزاء سودات را بمراد اصلاح و شرف ملاحظه بحضرت بابرکت سید السادات مخزن کمالات حاوی علوم ظاهری و باطنی حضرت سید شاه صاحب بخاری القادری النقشبندی حال مکتف آباد تخانه

درگاه حضرت سلطان شاه صاحب محمد وث لی متصل درگاه اعلا شاه صاحب قدس سره
فرستاد حضرت موصوف بکمال محبت وتعمق نظر ملاحظه فرموده چند مقطعات در ثنا
وتوصیف کتاب بتحریر فرمودند خلاصه عبارت ان همه نهایت - محمود ما دام مستحکم
بعد از سلام مسنون واضح رای مهر ضیا باد که کتاب جدید الحقایق فی تفسیر الدقایق
رسید جناب رسید کتاب مذکور دیده خوب تحریر کرده اند مضامین عمده بعبارة
سنجیده مرقوم شده از دیدنش دلم مسرور وی از فهمیدنش باطن انوری حاصل
برای گمراهان هدایت هست وبرای طالبان عین رشد جزاك الله فی الدارین خیر
وکتاب مذکور جامع مضامین جمیع کتب صوفیه هست وکتاب هذا از کتب یکه
خواهد کرد بنفسه وخود مکرر نظر کردم کدامی جا لایق اصلاح وقابل محو واثبات نیافتم
نه قول ضعیف بسند زبان زد عوام جملا باشد توفیق هدایت واضاف از افزون باد
خوب تقریر وتحریر بعبارت فیرب الفهم میفرمایند که دیدن دلم مسرور ومذاقی حاصل میشود

"لطوف"

خصوصًا تصریح و تحقیق روح آنچنان فرموده اند که زیاده ازان
متصور نیست و در هیچ کتاب چنین توضیح دیده نشده
جزاکم الله خیرا و مراتب شرک و معانی تعینات و کیفیت شهود
و تنزل صحیح مرقوم و کیفیت اشیا باعتبار ظهور و تغیر و مغایرت آن
باعتبار ذات بخوبی شرح کردید محال است و خلاف عقل که
ذات ممکن عین واجب باشد یا بالعکس بسیار مشایخ ازین
سر ناواقف بوده قائل وحدت ذات مطلقا شده بکفر و الحاد مستغرق اند جزاکم الله احسن الجزا و مراتب اولیا
و اقطاب و اوتاد وغیره مشرح و مفصل مرقوم و کیفیت سلوک
اهل تصوف و بیان عروج نه اقسام و تحقیق قلب و بیان
اوصاف سبعه وغیره آنچه مرقوم شده است بسیار مستحسن است

وتحقیق لفظ ملا وتحریر کافر و مومن کفر و ایمان را حسب استعداد
خود و تحقیق قرب حق و اقسام معیت و فرق میان هر دو و بیان
تفکر وغیره کیفیت و خیال صورت مرشد که اقرب
طریق است خوب تحریر فرموده اند جزاکم الله خیرا و ادام برکاته
بمطالعه کتاب آنجناب صرف میشود غنیمت میدانم و کیفیت
وحدة الوجود و تنزیه من حیث الذات الا من حیث الظهور
و تضعیف قول دهریان و تحقیق ظاهر و باطن هر شے
و فضیلت بیعت و شروط مشایخی و تربیت مریدین و
جواز رجوع به پیر دیگر و کیفیت خلافت ظاهری و باطنی و
کیفیت خرقه و عدم جواز صفائی چهار ابرو وغیره
و تحقیقات موافق شریعت و طریقت خوب بسیار خوب

تحریر فرموده اند جزاکم اللہ بیان فضیلت ذکر بر جہاد
و تہوین دنیا و تفصیل موت حقیقی و اعتبار است و تشریح سماع
و اباحت آن بسائل فقہا و اقوال مشائخ و طریق مشاہدہ
و غیرہ بسیار خوب و مستحسن تحریر فرموده اند و از فقرات
دعائیہ و نظم مناجات بوی مقبولیت و معرفت بمشام روح مشتاقان
میرسد ہر سطر کہ خواندم از ان لذت بنہایت و حظی وافر
برداشتم جزاکم اللہ احسن الجزاء و نور قلوبکم و قلوبنا باتقرعات
و الخضوعات و السلام - و تواب صدیق یار جنگ بہادر
مقیم دفتر ملکی سرکار عالی ارسلہ معہ قصیدہ تاریخ وافی کہ فرموده اند
آنہم بجہت سر قوم سیادت و الامناصب و ام لطفہ -
قطعہ تاریخ کتاب حبیب الحقایق تفسیر آیات قرانی مولفہ آن

سرآمد علما بیان معانی ریخته قلم حافظ عبد الغفور صاحب
التخلص بوانی که بلف خط مرقومه نوزدهم شهر الله الاصم
رسیده جهته ملاحظه شریف الغفور هدایت از رسیدن آن
ایما فرمایند زیاده ایام بکام و توسن مقصود و مرام رام باد
مرقوم بست و هشتم ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۳ هجری

قصیدهٔ تاریخ انیست

فضیلب مآب و فقیه زمن — حبیب الله هادی راه دین
وجودش بود فخر ارباب علم — بذاتش بنازند اهل یقین
سیادت ز ذاتش بود کامیاب — سعادت ز باغیش یکی خوشه چین
ز اخلاف امجاد غوث زمان — بال عبا باشدش همقرین
نظیرش نه بینیم بملک دکن — غلط گفته ام گر تو او را به بین

ادیب و فهیم و شریعت پناه — بود قبلهٔ دین و ارباب دین

ازو فخر بشه به علم و عمل — فضیلت بذاتش بود جاگزین

جهانی ز علمش بود بهره یاب — چه خرد و بزرگ و کهین و مهین

حبیب الحقایق کتابی نوشت — به تفسیر آیات فرقان دین

چراغی است کز پرتو نور او — طریقت بود عین شرع متین

چو پیرایهٔ طبع در بر کشید — به تصحیح کامل به طرز بهین

خرد سال طبعش بوافی بگفت — که راهی طریقت بعلم الیقین

۱۳۰۳ هـ

و له

کتابیکه هرگز ندیده کسے — باین خوبی و لطف و طرز بهین

چو از قالب طبع آمد برون — بخط خوش و صحت کاملین

سر کلک وافی بتاریخ طبع — رقم زد کتاب لطافت قرین

۱۳۰۳ هـ

جدول تاریخ بطرز غریب از شهوار

از هر خانه که خواهد حرف اول آنخانه در تحت خطی بنویسد
و از انجا تا پنج خانه شمار کرده حرف ششم برا
او برنگارد و همچنان پنج پنج خانه شمار کرده حرف
خانه ششم نویسد تا آنکه جدول آخر شود و اگر
از جدول خانها فوق شمرده باقی مانده باشد نکلهٔ
آن بالارخط لاحرف اوّل شمرده شده بهمون
طریق بنویسد از مجموع آن فقرهٔ از مادهٔ تاریخ
کتاب می بر آید کو یا بعدد خانهای جدول
تاریخات می بر آیند

جدول مذکور اینست

ت	م	خ	م	ف	ح	ف	ح	ا	خ
ي ض	و	س	ل	ص	ز	ع	ش	ي	ن
م	ن	ام	اب	ر	در	ج	ش	ح	رس
د	ت	م و	ر ح	ب	ال	قا	ف	ع	خ
ي	ه	ي	س	ح	ب	با	ح	ق	ي
قا	ي	ل	ب	گ	ر	ي	ب	ل	ي
ه	ح	ق	ا	ه	ب	ر	ق	م	ل
ج	ال	س	ا	ق	ل	ا	ل ا	ن	ي
ص	ه	ر	ه	ج	ق	د	ي	ي	ي

از فقیری غلام حیدر شهوار مرید خاص جناب شاه بڑیچا قدس سره

جدول دیگر بقرارات تاریخهای کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر که در این جدول نیز بطریق مذکور عمل کنند

اماده ده خانه شمار کرده حرف خانه یازدهم بنویسند و شمار هر یک خانه فقره یا مصرعه از تاریخ برین آن نیست

م	ر	ش	ک	د	د	ک	م	ف	را	ب
ج	س	ح	ل	ف	ف	ل	خ	ي	ح	اغ
مر	ا	ا	ش	ت	ت	ک	ز	ض م	ت	ح
ع	ل	ح	ن	ر	ر	ش	ن	س ط	ال	ق
هم	هـ	اد	اس	ک	اد	ت م	ا	در	ق	ا
ف	ف	ي	را	ش	ش	ع ا	س	ح	ل و	ی
خ	ض	ث	ر	ف	ن	ح ج	را	ب	ب	ق
ح	ل و	ك	ي	ح	ب	ح	ر ص	ی ب	ش ط	آ
ق ا	ك	را	ك	ق ا	ي	آ ا	م	ال	ار	گ
ی	ا	م	ت ا	ی	ا	ی	د	ل هـ	ی	ی
ق	ل	ی	ی	ق	ن	ق	ی	ی	هـ	ن

گذرانیده فدوی و مرید خاص خیاتشاه بن ابی صاحب قبله قدس سره غلام حیدر شهوار

گر قبول افتد زهی عز و شرف

ولله

شطاری حبیب الله شاه والاشان نبوشت رساله تحقیق چو جنابید

فرمود سروش صاف از بهر ادب باشد بجهان پدید فیض جاوید

فخر دوران سید حبیب الله فیض قدسی بجاه او دمبدم بتحقیق یک رساله نوشت واقعی مست تحقیق

۱۳۰۳ ۱۳۰۳ ۱۳۰۳

تاریخ اغاز کتاب از مولوی حکیم محمد خان صاحب

تالیف شد این کتاب فضل آگین از بهر انام فیض جان افزا تاریخ چنین بگفت با لطف غریب

مقبول کلام فیض جان افزا ولله تاریخ ختم کتاب حبیب التحقیق کتاب الدقایق

۱۳۰۳

نعیم الحدایق قریب مولف اصول معارف فروع متدارف جلیل الفضایل حبیب مولف

۱۳۰۳

تاریخ ابتداء کتاب از سید احمد علیگ صاحب عصر تلمیذ فیض

مولوی حبیب الله هست حاشی موافق قاشی کرد تحریر یک رساله اگر کشف ایضاح مقصدش

۱۳۰۳

ولله

چون حبیب مقدم عالم رسید عارف وقت فاضل یکتا در فن کاسبان او یقین کرد تحریر نسخه پیدا

آمد از عصر سال تکمیلش شمع تحقیق مجلس علما

تمت تمام شد

بحمد الله

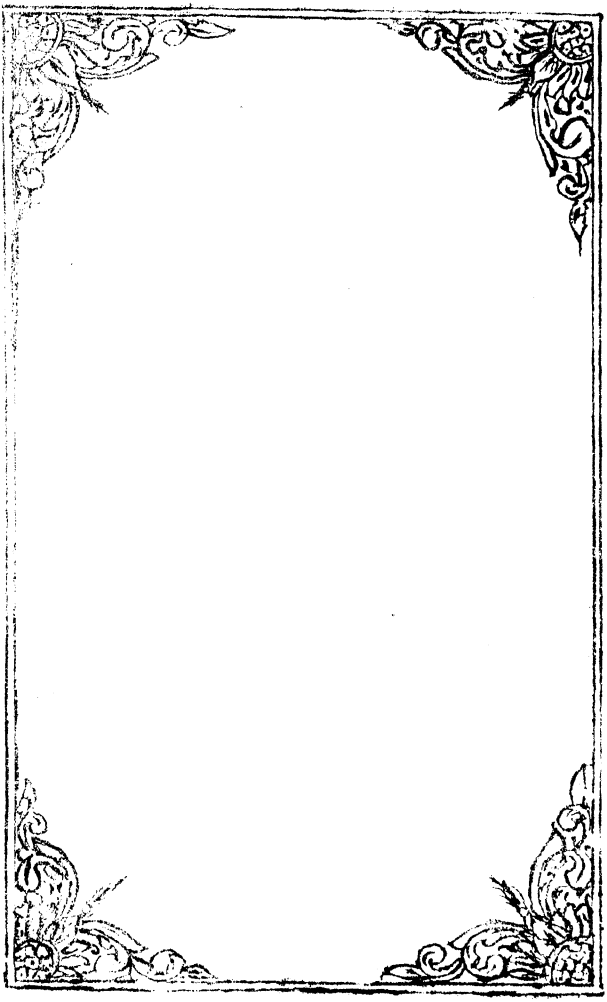

صحیح نامہ کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

تعداد صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۲	تباع امر	اتباع امر
۶	۱	میکند	سیکنند
۸	۵	محکمات ناسخ اند	محکمات آیات ناسخ اند
۱۱	۴	پے اب کیاہ	پے اب رکیاہ
״	۸	علی الفاظا اصطلحوا	علی الفاظ اصطلحوا
۱۶	۹	طریقت میکنند	طریقت مینمایند
۲۹	۱۱	عرف	اعراف
۳۰	۲	میکردد	سیکردد
״	۹	قایل شوند تا آنکہ	قایل شوند واگرچہ کلمہ ثانی یعنی محمد رسول اللہ داخل توحید نیست لاکن توحید کامل نمیشود تا آنکہ
۳۳	۱	صورت مسخ کردہ	صورت انسانیتہ مسخ کردہ
۳۴	۷	حضرات	خطرات
۳۵	۷	رو میدارد	رو سیداد
۳۷	۵	تناسیہ	تناہیہ
۳۸	۷	مادر	صادر
۳۹	۶	اخار	انخاز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۸	زدن رسخوان	زده برسیخوان
۴۱	۶	توحید عام	توحید عام
۴۲	۴	درویس	درویش
۴۴	۴	در ولایت مصدره	در ایت مصدره
۴۵	۱۱	از توجه	واز توجه
۴۶	۱	خیر	غیر
"	۴	نعیر	بغیر
"	۶	انچیزیت	انچیزیت
"	۸	وهمچان	وهمچنان
۴۷	۱	ونه تمیز	نه تمیز
"	۴	واز خودی بخودی	واز بے خودی بخودی
۴۸	۸	ولا اله	وبکلمه لا اله
۵۰	۲	وجود واجد	وجود واحد
"	۷	در ظهور نماید	در ظهور نماند
۵۱	۱	بالاران	بالاران
"	۲	یقین مرتبه لایقین	تعین مرتبه لاتعین
"	۷	دبار	دبار
۵۲	۱	بانسیت	بالنسیب
"	۳	دیریشانے	دپریشانے
۵۳	۹	علیهم اسلام	علیهم السلام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۱۰	یقین	یقین
〃	۱۱	اخلاض	خلاص
۵۷	۷	خیر سیدہ	خبر سیدہ
〃	۱۱	باردان	باروان
۵۸	۳	بیمین	بهمین
〃	۵	سؤوا	سوؤا
۶۰	۶	بیافرسمارا	بیافرید شمارا
〃	۱۱	بحکمت	بحکمت
۶۱	۴	پس بگرید	پس بگیرید
۶۲	۱	متعسراست	بس متعسراست
〃	۲	بعجز	بعجز
〃	۳	حق شناخت	حق شناخت تو
۶۳	۱۱	رکهش	زکنهش
۶۴	۶	خواس	خواس
〃	۹	پوشیده	پوشیده
۶۶	۴	از ادراک	از ادراک
〃	۷	که امر متعالی	واهر بمتعالی
〃	۸	سعموما	بعموما
〃	〃	سبگردد	میگردد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۷	۱	از صلب پدر	از اب صلب پدر
۶۷	۱۰	واشجار	واشجار
۶۸	۲	لهذا این نتیجه مقدمات	لهذا نتیجه این مقدمات
//	۴	نکردانید	نکردانید
//	۷	فبعادتهم	فعبادتهم
۶۹	۱۱	کالصیر	کانصبا
۷۰	۳	ازمینها	زمینها
//	۶	توحدطلب	توحیدطلب
//	۷	وچراکه	چراکه
//	۱۱	قول بالااله الاالله وقول یامحمد	قول بالااله الاالله وقول یامحمد
۷۱	۱	مالمدحمد	مانندحمد
//	۳	مبدفعل	مبدء فعل
//	۳	وان معل	وان فعل
//	۴	از حلق	از خلق
//	۶	بروح	بروح
//	۸	بحلق	بخلق
۷۱	۹	بابته وابتغو	بابته وابتغوا
//	۱۰	فرموده	فرموده
//	۱۱	مبدع	مبدء

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۲	۲	بالاشجار	بالاسحار
〃	۲	پیغمبر یا محمد	پیغمبر یا محمد
〃	۳	که رسر	که زسر
〃	۸	نزدیک تر	نزدیک تر
۷۳	۱	بعدزان	بعدازان
〃	۵	وکسانکه	وکسانیکه
〃	۹	اعمال ز	اعمال اند
۷۶	۱۱	نافذ	ناقد
۷۷	۲	پردهانیست	پردهایکیست
〃	۴	جزیک نور	جزیک نور
〃	۶	وعیان	واعیان
〃	۱۰	اینکام	اینکلام
۷۷	۷	ظهور	ظهور حق
۷۸	۶	التوحید	التوحید
〃	۷	توحد	توحید
〃	۲	فخرالدنیا	فخرالدین
۷۹	۲	اعارت	عبارت
〃	۳	خطاب	خطاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۸	اول	اهل
〃	۱۰	حواشی	جوابش
〃	۱۱	علم است	حکم است
۸۰	۱۱	انساء	انشاء
۸۳	۵	نشسته	نشسته
۸۸	۳	کواز	گواواز
۹۰	۲	خداساختند	جداساختند
۹۱	۳	روی بکشاید	دیده بکشاید
۹۶	۹	از روی	از وی
۹۷	۴	زفتند	رفتند
۹۸	۵	هستند	نیستند
۱۰۰	۱۱	در بود باطن	در بود باطن
۱۰۱	۳	دامن کائنات	دامن از کائنات
۱۰۲	۱۱	یا ایها الذین	یا ایها الذین امنوا
۱۰۳	۱۰	باطن وحقیقت	باطن حقیقت
۱۰۵	۴	اورد	اورده
۱۰۶	۵	دیدار	دلدار
۱۰۷	۱	ماهوعلیه	ماهوعلیه کان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۸	۷	سینے اول	یعنی ان خداوند تعالے اول
〃	۷	اول همه اشیا اوست	اول همه اشیاست
۱۰۹	۱	بیمار پرسی نکردی	بیمار پرسی من نکردی
۱۱۲	۵	وان صاف	وان صاف
۱۱۶	۲	از نامها	از نامهاے
۱۱۸	۱	معرفت	معرفت
〃	۴	دیا تها	دیا نها
۱۱۹	۷	معرب	خراب
〃	۸	در تبیان	در تبیان
۱۲۰	۵	بهشتے	بهشتے
۱۲۱	۲	از کدو	از کدر
۱۲۳	۱	الله تعالی خالق قوی	الله تعالی خالق جمیع موجودات خالق قوی
۱۲۵	۸	بان مانند	بان کمشکو تا مانند
۱۲۶	۶	بادتی	یادنی
۱۲۸	۷	دوف	ذرو
〃	۱۰	از روزنها بخارج	از روزنهای آن بخارج
۱۳۰	۹	پرسیده باشد	نرسیده باشد
۱۳۲	۳	نور ظهور	نور وظهور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	از قوت و نظر	از قوت عقل و نظر
۱۳۸	۱	یا بندگان	ما بندگان
۱۵۰	۱	در دل قابل است	در دل قابل است
۱۵۰	۳	بنجار	ان بنجار
″	۳	قوة حیاة حرکت	قوة حیات و حس و حرکت
۱۵۲	۸	استقنا	استغنا
۱۵۴	۸	قایض	فایض
۱۵۷	۳	گار من	نگار من
۱۵۸	۱۱	میدارد	میدر آرد
۱۵۹	۷	لذت	لذات
۱۶۱	۱	منقصل	منفصل
۱۶۲	۱۱	ذوا لجلال	ذو الجلال و الجمال
۱۶۴	۴	ظهور محمدیست	ظهور روح محمدیست
۱۶۵	۶	بعد از مرکب	بعد از مرگ
۱۶۸	۶	و در حدیث	و در حدیث قدسی
″	۱۱	نیام نفس	بنام نفس
۱۶۹	۶	اشر آنهم	اشرسد آنهم
۱۷۰	۱۱	از وی	که از وی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱۰	ان ذالک	ان فی ذالک
۱۷۲	۱	دنفسہائی کہ	نفسہائیکہ
۱۷۷	۸	نبائیہ حاصل نیست	نباتیہ وحیوانیہ حاصل نیست
〃	۱۱	وایت	وحدیث
〃	۱۲	وایت	وحدیث
۱۸۲	۲	تعرج	تعریج تو
۱۸۴	۳	درویش کردہ	درویش را کردہ
〃	۹	نایب مناک	نایب مناب
۱۸۷	۳	نفرستادوم	نفرستادیم
۱۸۸	۱۰	اندر فلک کے جوید	اندر فلک آنکہ کے جوید
〃	۱۱	بیرزری	پیرزری
۱۹۷	۷	امر مجمل	امر مجمل
۱۹۸	۳	عبارت حاشیہ متروک شدہ	ذکر یعنے ولایت ونبوت ونضیلت بعضے اولیا از بعض وذکر اوتاد
۱۹۹	۲	ودوزیر	دو وزیر
۲۰۲	۴	اعداد اقطاب	اعداد افراد اقطاب
۲۰۸	۵	بواسطہ سلمان	بواسطہ سلیمان
۲۰۹	۹	آنکس کہ مرتب است نام او عبدالرحیم	نام او عبدالودود است
۲۱۰	۲	قسم بمجمل	قسمیہ بمجمل
۲۱۳	۴	جمع کرنستیو	جمع کردن نمیتواند
۲۱۷	۶	سعی	ستی
۲۲۰	۳	نانک حق	بانک حق
۲۲۲	۹	حلوت	خلوت
۲۲۳	۹	ملکہ	ملکہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۲۹	۱۰	ثبت میکردد الی عبارت متروک شد	شب میکردد و هر که بعد ثمار صبح خواب کند آنخواب موجب عقاب آخرت میگردد و هر که بعد طعام خواب
۲۳۲	۱	که دوا نفعه را	که دوا نفعه را
۲۵۱	۷	حب معرفت	وحب معرفت
۲۵۶	۱۱	عبارت متروک شده از لفظ (شهوتا میکند)	از بهایم است و اگر اندک میخواود بیچید وشهوت میکند - وغضب
۲۶۰	۷	رسانید	رسانیدند
۲۶۶	۷	ازرین سلم	آزرین سلم
۲۷۲	۷	میدانند	میدانا نند
۲۸۴	۴	منفعت او راست	منفعت او مراد راست
۳۰۹	۹	از حافظه او	از حافظه حکم او
۳۱۶	۵	تعب شب بیداری	تعب و شب بیداری
۳۱۷	۹	که دوا سماء و رتو	بهر دو اسماء است و رتو
۳۲۲	۵	نمی شنود و نمی بینند	نمی شنود و نمی بینند
۳۳۶	۱۰	حق تعالی اقتضاے ایشان	حق تعالی حقایق اقتضاے ایشان
۳۳۱	۸	قل کل یعمل	قل کل یعمل
۳۵۰	۴	ربانی براحکام	ربانی تابراحکام
۳۵۹	۳	درشان رسول الله	درشان ان رسول الله
۳۶۹	۸	یقین بود	تعین بود
"	۹	یعنی یقین مخلوقات	یعنی تعین مخلوقات
۳۷۱	۱۰	وفی انفسکم افلا تبصرون	ثم استوی الی السماء فسویهن
۳۷۵	۷	وبه تکمینه دی	وبه تکمیته دی
۳۰۰	۴	راه ظاهر است	راه ظاهریست

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۸۲	۹	نیست فصلت	نیست این فضیلت
۳۹۰	۱	بقات	بمقامات
۳۹۴	۹	وماکران	واگران
۳۹۷	۱	خدا یتعالے	خدا یتعالی را
۴۰۹	۳	اذکار خواہد شد	از کار مذکور خواہد شد
۴۱۱	۶	ذکر حب	ذکایے حب
۴۱۳	۸	وفاء ارسحب	وفاوا زنحت
″	۹	بالیقین	باستین
″	۱۱	مقصود	مقصود
۴۱۶	۲۷	بلطف	بلطف عام
۴۱۸	۷	یا آنکہ	با آنکہ
۴۲۰	۵	واللہ ھادی	واللہ الھادی
۴۱۹	۱	ولا تحملنا	ساینا ولا تحملنا
۴۲۰	حاشیہ	فضیلت ان دیگر عبادات	فضیلت آن بر دیگر عبادات
۴۲۱	۴	یا بدل	یا بزل
۴۲۴	۴	عبارت متروک بعید یاد میکنم	واگر در حالت بدی یاد میکنند من ہم شمارا در بدی یاد میکنم
۴۲۶	۴	بلار یاسمعہ	بلار یاد سمعہ
″	۶	بن عمران	بن ابے عمران
۴۲۷	۳	کما ہو حقھا	کما ہو حقھا
۴۲۹	۵	یارب مارب	یارب یارب
۴۳۱	۳	یادکر دمرا واگر	یادکر دمرا واگر
۴۳۴	۸	لاءزدست	لا از دست
″	۹	ماک سازد	پاک سازد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۳۷	۹	مراجعون	ترجعون
۴۴۵	۹	بئس العبد	بئس العبد عندی
۴۴۵	۹	کہ ایت انک	کہ از ایت انک
۴۵۰	۲	اطلاق باید	اطلاق یابد
۴۵۲	۸	لا الہ الا اللہ	اشہد ان لا الہ الا اللہ
۴۵۶	۹	از خارج نباید	از خارج نیابد
۴۵۸	حاشیہ مقابل سطر		وگر سماع و اقسام ان و جواز وعدم جواز و مراتب آن
۴۵۹	۷	شعابعت	مشابعت
"	حاشیہ مقابل سطر ۴		بیان اختلاف در ادلہ جواز سماع و احوال حضرت ابو سعید مرشد محبوب الدین
۴۶۳	۲	زیاد شود نشنود و اگر سود	زیادہ شود و نشنود و اگر سود
۴۶۵	۱۱	نہ در خور حوصلہ	نہ در خور و حوصلہ
"	"	گویندہ بہ است	گویندہ بہ است
۴۷۴	حاشیہ مقابل سطر ۵		دلایل فقہی در بیان سماع
۴۷۹	۳	عاد لیا	عاد و لیا
۴۸۷	۵	قال یا عبادی	قل یا عبادی
"	۸	بزرگان طریقت	بزرگان طریقت
۴۹۰	۳	الموت جسرا	کہ الموت جسر
"	۳	فتح یاب	فتح باب
"	۸	سدا و متدا لذکرہ فی الخلوۃ	بدا و متدا ذکر اللہ فی الخلو
۴۹۹	۸	باقی داند	باقی دارند
"	۱۰	برا سر	براسر
۵۰۱	۳	در شغل ہا ہے	در شغل ہا ہوتے
۵۰۳	۱	یا اللہ	یا اللہ
۵۰۶	۷	فہم و تب	فہم و طب
۵۱۰	۳	شناد ہر گاہ	شناخت او را و ہر گاہ

۴۷۸ صفحہ غلط۔ فاستعوا الشتوا۔ صحیح۔ فاستمعوا للہ و انتہوا

فهرست کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۵	ذکر سبب تالیف کتاب		معرفت نفس را معرفت حق
۷	ذکر آیات قرآن مجید و اقسام آن	۲۷	ذکر ضرورت شریعت با طریقت
۹	ذکر آنکسان که پیروی آیات متشابهات میکنند و آنکسان که پیروی آن نمیکنند و دلیل هدایت و ضلالت	۲۸	بیان آنکه اول تعلیم و اصل علم معرفت است
۱۱	بیان آنکه کلام موضحه مثل آیات متشابهات است که ظاهر معنی آنرا عمل کردن موجب کفر است	۳۰	در بیان آنکه انسان همین است که با توحید اقرار رسالت کند
۱۶	در بیان مطابقت طریقت با شریعت و عدم جواز اختیار یکی از آن هر دو	۳۳	بیان اقسام توحید ذات و قیود صفات
۲۰	آیت اول قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون	۳۸	ذکر توحید معرفت سیر الی الله و سیر فی الله وغیره و چیزی احوال با بزید علیه الرحمه
۲۱	در بیان عبادت و معرفت حق تعالی	۴۱	بیان اقسام توحید باصطلاح دیگر ارباب حقایق
	ذکر نبودن اقوال اهل حال ابطال مخالف شرع و در باطن موافق	۴۴	

صفحه	مضمون
	وضرر بودن عبادت ضرا نزد هر دو وبودن توحید بغیر شرک
۴۷	ذکر صحبت کردن اولیا عارفان و حال غیر ایشان
۱۷	ذکر مرتبه ذوق و وصول و شرک بودن عبادت بغیر آن
۴۸	بیان مراتب اقسام دوازده شرک
۴۸	بیان مرتبه شرک در ولایت عام
۴۹	بیان مرتبه شرک در ولایت خاص
۵۱	بیان مرتبه شرک در ولایت اخص
۵۳	بیان مرتبه شرک در ولایت خاص خاص
۵۵	بیان عبادت انبیا و اولیا با وجود حصول مرتبه وصول
۵۷	بیان اقسام مردمان دنیا و مرتبه کاملان طریقت و انواع مشهود اولیا باختلاف
۶۱	ابتدای قوله تعالی یا ایها الناس اعبدوا ربکم فاده ولایت در بیان وجوب عبادت و علم کلام اداء حق آن از بشر

صفحه	مضمون
۶۳	بیان اطلاق مرتبه ذات و معبودیت عالم و موجودیت و تحقیق عبادت از هر دو
۶۶	بیان بودن عبادت مذهب حقیقت شرک و توحید و در تضمین بیان ابتدا و انتهای وجود بنی آدم
	ذکر منع مجرد توحید در اسلام و ضرورت رسالت
۷۳	ذکر حال آنانکه عبادت را بجای حقیقت آن
۷۵	ذکر مراتب یقین و علم آن در ذات الهی والوان انوار
۷۸	بیان بودن عبادت در قرآن همه جا مشتمل توحید و بیان معنی خلق نزد اهل سنت
۸۱	بیان ثبوت توحید خالق و مشکل بودن ادراک سر آن
۸۶	ذکر منع شریک خدا و اعتقاد مشرکان و غیره و بیان و اساسی معبودان انها
۸۹	آیت سیوم قوله تعالی لله المشرق والمغرب

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
	فاعلموا انما انزل بعلم الله الخ در بیان	۱۱۴	ذکر معانی حلول و اتحاد
	انکم بهر طرف توجه کنید انظر فی وجه الخ	۱۱۵	آیت چهارم قوله تعالی الله نور السموات والارض الخ در بیان نور و کیفیت آن
۴۲	ذکر وجود واجب و ممکنات و فرق میان هر دو		
	کیفیت عینیت ممکنات با ذات حق و بیان وحدت در کثرت و کثرت در وحدت	۱۲۱	بیان نور حقیقی و ظهور ذات و احاطه هم عالم
		۱۲۲	بیان انوار هرمن
۹۶	ذکر شریعت و طریقت و اقسام احکام	۱۲۶	ذکر هدایت و مراتب و اقسام آن
	وحقیقت کلام همه وحدت و بیان نبوت و ملکوت و جبروت و الاهوت	۱۳۶	بیان اقسام و انواع هدایت
۱۰۳	ذکر کافر شریعت و طریقت و ذکر حقیقت	۱۳۸	ذکر مدایع هدایت ــــ
	حقایق ممکنات و منبع اعیان ثابته	۱۴۰	ذکر آنکه نور مراد نور محمدیست
	و فیض اقدس و فیض مقدس و اصطلاح صوفیه	۱۴۱	ذکر بودن مشکوة قالب آدمی و مصباح روح و ذکر مراتب ارواح و اسامی آن
۱۰۴	بیان همه اوست و همه از اوست و توفیق فیما بین الامرین	۱۴۳	در بیان آنکه نور در رفع هر دو بد منفی الوجود اند و بیان اسامی رفع اضافیه
۱۰۸	ذکر اعتقاد وجودیه		
۱۱۱	ذکر اعتقاد شهودیه	۱۴۴	ذکر بودن اصول تمامی علم عالم ملک و ملکوت و بودن نمونه های آن در قرآن جمعا
۱۱۴	طریق سلوک در میان وجودیه و شهودیه		

صفحه	مضمون
۱۶۶	ذکر منبع روح و حقیقت آن و تصوف و متکلمین وغیره و بیان قدم و حدوث آن
۱۵۰	ذکر وجه تسمیه رسول الله بروح و بیان بودن اسامی آنحضرت نور و غیر آن باعتبار اختلاف صفات
۱۵۱	بیان توفیق و توجیه معنی روح و نورانیت صدر اجد اباعتبار آن و تقدم نور از دیگر اجسام عالم
۱۵۷	ذکر بودن رسول الله روح اعظم و انوار و اسامی ارواح و قوت و صفات سبعه وی
۱۵۹	ذکر حواس روح نفسانی و حواس خمسه ظاهری و باطنی
۱۶۶	تفصیل مقامات ارواح در ابدان و مراد از مشدن به نفوس قلب تجلی جسم
۱۶۹	ذکر ارواح انسانیه و مراتب اسامی روح در هریک قوة و صفت
۱۷۰	ذکر توحید ارواح و اختلافات در حقیقت و منبع روح
۱۷۲	بیان اقسام نفس و اطلاق روح بر

صفحه	مضمون
۱۶۹	ذکر روح محمدی و جامعیت و اسامی آن در هریک اعتبار علیحده و بلحده
۱۷۰	ذکر روح جسم انسانی و موت و حیات آن و حالت خواب و غیره
۱۷۲	ذکر اقسام نفس موت و حیات آن
۱۷۲	ذکر توحید همه ارواح و اسامی مختلف باعتبار محل و قوت
۱۷۵	بیان ثبوت بودن رسول الله نور خدا
۱۷۶	ذکر شرف روح و بیان انسان از جمیع عالم علوی و سفلی و آیات خلق آدم علی صورته و سجود فرشتگان و جواز سجده تحیه برای غیر خدا نزد جمیع فقهاء سنیه
۱۸۲	ذکر مراتب سکان جنت و خلق آدم بصفت خود و ذکر غیبت علمی و شهودی
۱۸۵	آیت پنجم قوله تعالی یولد و فی لطیفه نور الله و بیان کیفیت اطعام آن نور خدا را و منتفی نشدن بود و وجه کفش نور با نسبت و در ذیل بعض کلمات مراد از امت و موت از دیگر

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۸۹	ذکر بودن اولیا خلفا و ورثہ رسول اللہ	۲۰۹	ذکر انسان کامل و جامع بودن وے ہمہ اسامی را
۱۹۰	ذکر اقسام اولیا	۲۱۰	ذکر وجود و مطلق بودن حق و خلق ہر دو نام و تیجا باعتبارات
۱۹۳	بیان مراتب نبی و ولی و مراتب رسالت		
۱۹۴	بیان اقسام رسالت	۲۱۲	ذکر تعداد و جماعتہا اولیا و اقسام انہا و بودن انہا انسان کامل
۱۹۶	ذکر اقسام ولایت و فضیلت انبیا بر اولیا و خصوصیت اولیا براست رسول اللہ	۲۱۳	ذکر اوصاف نبوت و ولایت و بیان قرب نوافل و فرایض و بودن افعال خلق از حق و غالب بودن تقدیر او بر عمل
۱۹۷	ذکر مقنے ولایت و نبوت و فضیلت بعضے از بعض و ذکر اقطاب	۲۱۶	ذکر بودن نور انسان سر نور خدا همچنان نور اولیا و موسنان
۲۰۲	بیان صفت افراد	۲۲۱	ذکر اقسام مراتب اولیا و اوصاف انہا
"	و بیان فرق قطب و افراد و بقای مرتبہ انہا بعد موت	۲۲۴	ذکر فرقہ عوام و خواص و اختصاص الخواص در اولیا و عہدہا ے متفاوت در انہا
۲۰۵	ذکر اقسام اقطاب و القاب آنہا	۲۲۸	ذکر فواید طاعت و بیداری و اقسام نوم و رعایت بیداری بہر وقت کہ خواہد شود
۲۰۷	ذکر آن اقطاب کہ استفاضہ انہا بواسطہ انبیا است	۲۳۳	در اختلاف معنی خواب و واقعہ و مکاشفہ و صدق و کذب خواب و غیرہ۔
۲۰۸	ذکر رفعت ابدال کہ بر ہفت اقلیم اند و سمہ اسامی آنہا۔		
۲۰۹	ذکر آن ابدال کہ بر قدم پیغمبران و نشستگان اند ذکر اوتاد و سمہ اسامی آنہا۔		

صفحه	مضمون
۲۳۲	بیان اقسام واقعه و منام
۲۳۶	ذکر مردن هر کس در آن حالت که همیشه بران باشد همچنان بر خود هستن او از تجرد و رویت حق بهر کس بصورت اعتقاد
۲۳۷	در بیان آنکه تجلیات حق تابع اعتقاد است
۲۳۸	ذکر آن افعال که سبب وصول بحق است
۲۴۲	آیت ششم نمونه تعالی سنریهم ایاتنا در بیان مشاهده حق در خلق و بودن علم وی عین ذات و ذات عین وجود و عدمیت وجود کائنات
۲۴۷	بیان مراتب ثلثه و بودن تقدم رتبی بودن علم مرتبه اوسط و حجاب
۲۵۲	ذکر علم غیب که سوا احدا نخاصه انبیا است
۲۵۴	ذکر اعتقاد اهل تصوف در توحید و قرب و بعد وی با خلق
۲۵۷	ذکر جذبه و سلوک و عروج و سالک و مجذوب و اشاره بمراتب و کیفیت ایشان

صفحه	مضمون
	که در کدام مرتبه است
۲۵۸	ذکر روح انسانی و بیان [illegible] و بودن همه عالم علوی و سفلی باطن روح اضافی
۲۶۰	بیان طریق عروج انسانی بطور دیگر و اطلاق نام عابد و زاهد و ولی و نبی و مرسل و غیره در عروج -
۲۶۱	ذکر عروج روح بعد مفارقت بدن و بیان آنکه هر کس از انبیاء و اولیا و غیره را سری علیحده است و رسول الله جامع مراتب همه اند و در هیچ مضمن بیان آنست که نسبت از جانب مادر هم صحیح است
۲۷۰	بیان انواع مراتب فضل و تفاوت سالکان و عدم فنا مست روح
۲۷۳	در بیان آنکه کلام اهل توحید بس باریک میباشد هر کس فهم آن نمیتواند در هیچ مضمن ذکر یار سائی وی بپرستش و ستایش

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	فاتحه رساله بطریق که مراتب و اطوار نشأتها ذات حق در عبد اند		و تشبیه دنیا بشبستان و عالم بخانه و دام
۲۷۶	بیان جامعیت حق در عبد و قدم او	۲۹۹	ذکر تقویت قلب و تشبیه ایمان بمرغ اندر
۲۷۷	در بیان آنکه هر چه هست در انسان طلب هست و هر چه میطلبد در انسان طلب		و بیان کردن ان عین روح و عین نفس
	و ذکر لزوم مسلمانان را بودن با همه کار حق بجکمت -	۳۰۰	ذکر رتبه تسمیه قلب بسلیم و تقسیم ان
۲۸۰	ذکر تشبیهات جسم و روح انسانی	۳۰۱	ذکر مراتب قلب
۲۸۱	نصیحت ارباب طریقت و شرع تورک و اتباع شریعت و غیره -	۳۰۴	ذکر مراتب سبعه قلب که آنرا لطایف گویند
		۳۰۷	ذکر رتبه تقرر و تقیر حقیقی و مجازی
۲۸۳	آیت هفتم قوله تعالی انه انا الله لا اله الا هو و لا تدرکه الابصار تا آخر آیت و در بیان رویت حق تعالی و اختلاف علماء متقدمین و غیره	۳۱۱	آیت هفتم قوله تعالی بطه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی تا آخر الآیة علی العرش استوی -
		۳۱۲	در ذکر حروف مقطعات و مراتب حروف و طبقات آسمان و زمین و عرش الهی و کیفیت استوار حق بر عرش
۲۹۲	ذکر کیفیت رویت حق تمثیل در منام و فنا و بقا و فرع و اصل	۳۱۹	در بیان معنی استوا بر عرش و اختلاف علما در ان -
۲۹۷	ذکر اصلیه قلب و وجه صفات حمیده و		

صفحه	مضمون
۳۲۱	وجه تسمیه عرش
۳۲۲	بیان مسئله جبر و قدر و ضرورت عمل و عدم انکار بر مقدر
۳۳۰	ادب در اعتقاد وجود خیر و شر از خدا تعالی
۳۳۱	در بیان اقسام منع و عطاء الٰہی
۳۳۳	بیان سبب امر و نہی بہ بندگان و ثواب و عقاب آن
۳۳۵	بیان درجہ ہای ادب بمقدمہ جبر و قدر
۳۳۷	آیت نہم قولہ تعالی و لقد خلقنا الانسان تا آخر و نحن اقرب الیہ من حبل الورید در بیان قرب حق تعالی با بندگان و کیفیت و اقسام آن و لطافت و کثافت ہر ایک عناصر
۳۴۳	بیان اقسام معیت
۳۴۷	بیان معدودیت سالک و مستی حق و تحقیق معنے گم شدن علم حق و در علم صوفی و در تضمن ذکر توحید حقیقی مطلب

صفحه	مضمون
۳۵۰	ذکر مراتب فنا و بقا در ہر ایک مراتب از جسم و نفس و دل و غیرہ و کیفیت تلوین و تمکین
۳۵۳	در بیان آنکہ اقرب طریق و صول بحق تعالی مشائخ است و طریقہ آن
۳۵۸	طریق دیگر تصور صورت مرشد
۳۵۹	در بیان تاثیر تفکر و تصور در طریق مراقبہ
۳۶۲	آیت دہم قولہ تعالی ان الذین یبایعونک در بیان بیعت و بودن دست رسول اللہ در حقیقت دست قدرت حق تعالی
۳۶۷	در بیان تردید انکسان کہ رسول اللہ را عین حق میدانند و کیفیت عینیت آنسر در با حق تعالی۔
۳۷۰	بیان اطلاق دست و غیرہ بحق تعالی و بودن در ہر شی معنی ظاہر و باطن و تردید ظاہر پرستان کہ مطلق را مقید میکنند
۳۷۴	بیان کردم ادب با رسول اللہ مثل آداب

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	باخدا بیتی و توحید آنحضرت بجل تعالی	۴۲۰	آیت یاذکرونی اذکرکم
۳۷۹	ذکر فضائل بیعت و ضرورت آن		در بیان اقسام و رنگ ذکرها و فضیلت ها
۳۸۴	بیان مراتب مرشد و لازمه وی و تتمه		آن چه در دیگر عبادات و جهاد و غیره
	ولازمه مریدی و خلافت و بیان آیت	۴۲۹	حکایت عاشق ذاکر حق
	واتبغوا الیه الوسیله	۴۳۰	بیان ذکر تقرب حق یابنده
۳۹۱	بیان لزوم مریدی و فواید ارادت	۴۳۱	در بیان آنکه افضل ذکر کلمه نفی و اثبات است
	واحتراز از مشیخ بی سند	۴۳۴	بیان طریقه و شرط ذکر و فایده تصور شیخ
۴۰۴	عمل پیدا کردن مرشد کامل		وحال مالک الموت
۴۰۴	بیان اقسام خلافت و چهار پیر بزرگوار خانواده	۴۳۷	ذکر موت و ملک الموت و غیره
۴۰۹	طریقت بیعت کردن و وجه اختیار رنگهای مختلف	۴۴۱	بیان عدم علمی موت بکسی و بیان آنکه موت چه چیز را میگویند و کی باید حاضر شد قبل از موت
۴۱۱	بیان اقسام خرقه	۴۴۹	ذکر موت حقیقی و اختیاری
۴۱۶	بیان اقسام ارباب طریقت و	۴۵۱	حکایت حضرت شیخ در شباب
	خرقه ملابسه و بدلبودن ضلالت بهر کس	۴۵۲	ذکر شیخ معین لاهوری و مذهب وی در آیت
۴۱۹	بیان بودن طریق بعد و نفس		وصلوا الیه الوسیله و اختیار طریقه ما
	و غرض همه بر آوردن بهر نفسی را زیاد خدا	۴۵۲	ذکر بودن معرفت عبادات از علم حقیقی

صفحہ	مضمون
	بعد فنا حاصل میشود و تفسیر علم حضوری و حصولی
۴۵۶	بیان سلوک الی اللہ و تفکر و مراقبۂ تلاوت کہ اسباب حضوری اند۔
۴۵۸	ذکر سماع و اقسام آن و جواز و عدم جواز و در اثبات آن
۴۶۲	بیان اختلاف و دلایل جواز سماع و احوال حضرت ابو سعید مرشد حضرت پیران پیر
	و سماع و وجد وی نیز
۴۶۹	ذکر حضرت بندہ نواز حسینی در بیان حالات و اشارات در سماع و رقص صوفیان
۴۷۱	بیان حضرت محبوب سبحانی نیز در آداب سماع
۴۷۴	دلایل مفہمہ بیان سماع
۴۷۷	ذکر بزرگان طریقہ قادریہ وغیرہ کہ سماع کردہ اند
۴۸۱	ذکر حالات و شرط ذکر و اختلاف مشایخ

صفحہ	مضمون
	در حبس دم وغیرہ
۴۸۸	ذکر دعا کہ بعد فراغ ذکر خواندہ میشود
۴۸۹	بتعدد طریق مشاہدہ موت
۴۹۰	ذکر اقرب طریق وصول الی اللہ و افضل عبادت کہ ذکر ہست خصوصاً کلمہ نفی و اثبات
۴۹۲	ذکر بودن ذکر غیر ایجابی اکبر
۴۹۴	ذکر اقسام ذکر و نہایت ذکر جہری و ذکر خفی
۴۹۵	در بیان آنکہ در ارکان خدا ذاکر ین اند و بیان اقسام و در اثبت حق و بودن او لیا است نائب مناب رسول اللہ ﷺ
۴۹۷	ذکر بودن انفاس بندگان و حقیقت نفس رحمانی
۴۹۹	ذکر مراتب اذکار سوتے و ملکوتے و غیرہ و اشتغال مراتب چہارگانہ اذکار

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۵۰۲	طریقہ ذکر ناسوتے		
۵۰۳	طریقہ ذکر ملکوتے		
"	طریقہ ذکر جبروتے		
۵۰۴	طریقہ ذکر لاہوتے		
۵۰۵	ذکر بودن طریق بعدد انفاس		
۵۰۶	ذکر طریقہائے ذکر و رتقا در یہ و بیان اصول مشرب شطار		
۵۰۹	ذکر جہر حق در طریقہ چشتیہ		
۵۱۰	بیان طریقہ ذکر در حضرات نقشبندیہ		
۵۱۲	ذکر انواع ذکر خفی		
۵۱۳	طریقہ ذکر انفاس		
۵۱۴	طریقہ ذکر قلب		
۵۱۸	مناجات مولف در آخر کتاب و ذکر سلسلہ قادریہ مولف در ضمن آن		
۵۱۹	بیان تقریض و تاریخہائے کتاب		

فی ہیئت

اشتہار

اندنو طالع سعادت مند اور اقبال بردمندی کثیر پسر عیوب محمد یعقوب کتاب
حبیب الحقائق فی التفسیر الدقائق مولفہ حضرت پیر و مرشد مولانا و مخدومنا مولوی
سید حبیب اللہ صاحب قادری الشطاری کہ درحقیقت (باغ محققان ۱۳۰۳
اور (شمع تحقیق مجلس علماء) ہو حسب اجازت پدر فاضت داسطے شائع ہونے
طریقت اور پیروان موفقت باشریعت کے طبع کرکر نفع عام کے لئے قیمت اوسکی
۱۳۰۲
(عال) جو فی جزء آنہ قیمت ہوتی ہے مقرر کیا منجملہ اوسکے حضرت
پیر و مرشد کیا سو نسخہ یہ احباب کے لئے خرید لئے تتمہ نزدیک حضرت کے
موجود ہے جس صاحب کو ایسی کتاب عجیب و غریب جو پیر و مرشد نے شریعت و طریقت کو
نہایت توفیق و تطبیق فرمایا ہے خواہش ہو قیمت نقد روانہ کرکر طلب کریں ان شاء اللہ
تتمہ مطالعہ فرماوینگے کہ حضرت موصوف کسقدر شریعت و طریقت کو یکجا جمع کیا ہے
اور کیسا فیصلہ بین دونوں کے توفیق دیا ہے اطلاعاً
اشتہار دیا گیا۔ فقط